بعجب و بدیعی و مکروه افعال موکوم و ترک بیجاعت و حدیث ما بسنه
و حسن منخر ممتاز با سنه لا بغدر و قساوت و با حفاظی موکوم
اینست تمامی سخن در باب والله اعلم بالصواب

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و نوع ما
فضیلت این نوع علم بیش ازین گفته ایم که هر موجودی را حکما
و حکمت بعضی موجودات در فعلیت او وجود مقارنا فاده آ
بعضی از وجود متاخر و مثل صنف اول لعرام کاوی و مثال صنف
مرکب ارضی و همه کمال او از وجود متاخر بود هر انسان اول از حرکت کلی
از نقصان بکمال و آنچه کمک او موهبت اشیا که بعضی ملکات باشد
بعضی معدات توانا بود لا ملکات مانند صور نباتی که از واهب الصور
شود بطریق تعاقب یا دفعه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد
ولا معدات مانند غذا که یا ضافت داده شود تا تمام یعنی
ممکن بود برسد و موهبت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه
معین جزوی کرده و ازان جز که بموهبت محتاج بود دلالت
فعلی و آن موهبت ماده بود دوم آنکه معین متوسط بود
میان آنجزو که بموهبت محتاج بود و میان فعل او این موهبت

معدات کمالات در اصل معدات حصول و دخول بود و دفع خلاف حصول آنچه حاصل است و در عین معدات

الحمد لله وحده وصلی الله علی من لا نبی بعده

آلت بود دوم آنکه معین را بر خود فعالی بود که آن فعل را نسبت با آن دو جز
که بموهبت محتاج بود حکما باشد و این موهبت خدمت او و این صنف
بر دو قسم شود یکی آنکه موهبت بالذات کند یعنی غایت فعل او موهبت
بود دوم آنکه موهبت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و موهبت
بدو بتبعیت حاصل آید مثال موهبت ماده موهبت بالذات حیوان را که از و غذا
باید و مثال موهبت آلت موهبت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا
باعضا و مثال موهبت خدمت بالذات موهبت مملوک مالک را
و مثال موهبت خدمت بالعرض موهبت سلطان رعیت
را و حکیم نا ابو نصر فارابی در آخر این مقاله منقول از اقوال او گفته است
گوید اقاعی خادم عناصر بالذات چه اینها زاد راه حیوانات
موجب انحلال ترکیب اینانست نفعی نیست و سباع خادم رعیت
اینها نیز از اقرانست نفع خویش است و انحلال باعناصر بتبعیت لازم آید
و بعد از تقریر این مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه موهبت
نوع انسان نکنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت
و انسان موهبت انسان نکند الا بطریق آلت و بالعرض چه او شریفتر
و انسان خسیس تر و انسان شاید که خدمت خسیس کند و هم خدمت شریف
الا اشراف نشاید که خدمت کنند الا مثل خویش را و انسان موهبت نوع

خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود
معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسان چه از آن روی جوهری مجرد است
و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت او
دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع
خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات توالدی و مانند
بیشتر حیوانات آبی در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بی معاونت
یکدیگر تواند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند
اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را با یکدیگر احتیاج
بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس
اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده
بکار خویش مشغول شوند و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور
بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما
نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود و بهر سه نوع بماده خود
ظاهر است و با آلت مانند احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد و
از آفت سرما و گرما مصون بود تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن
بکوهها بر منابع چشمها مشتمل باشد و نبات را با یکدیگر احتیاج بود

در حفظ نوع

در حفظ نوع مانند درختان خرما که بی نر ماده بار نگیرد و اما در حفظ شخص
با یکدیگر محتاج نباشند الا بنادر مانند درخت فرع که تا او را مسندی نباشد
وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات
بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه
یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که در رتبه از و
متاخر بود چنانچه در افاعی گفتیم اما از آن روی که آن چیز خسیس تر بود
فی الجمله غرض ازین تفسیر آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگر انواع و معونت نوع خود حاجت است هم در بقای شخص و
هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج است خود ظاهر است
و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاج نه و اما بیان آنکه
بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخص را بتربیت غذا و لباس
و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات و آلات درودگری
و آهنگری بدست آوردی و بر آن ادوات و آلات زراعت و حصاد
و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صنعتها مهیا کردی پس بدین
مهمات مشغول شدی بقای او تا غذای مدت وفا نکردی و روزگار
او اگر بدین نوع اشغال موزع کردندی بر ادای حق یکی از جمله قادر
نبودی اما چون یکدیگر معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیاده از قدر

کفاف خود قیام نمایند و باعضای قدرزیاده و اخذ بدل از عمل
دیگران قانون عدالت در معاملات نگاهدارند اسباب معیشت و راحت
و تعاقب شخص و ابقای نوع میسر و مستحکم گردد چنانکه باید و باید
بدیهی باشد و اخذ در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و
خدا ابلیس گفت او را نه ارکان بایست گفت تا نان پخته نبود و هزار و یکم
آب و اگر نان سرد گفت او را نخورد و در عبادت حکما همین معنی آورده اند
هزار شخص کار کنند تا یک شخص لقمه نان در دهان تواند نهاد و چون
مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت را بچه صورت می بندد
که منتفع بمهمات یکدیگر میگردد و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات از اختلاف
غرایم صلاحیتی متفق نظام بود چه اگر همه نوع یک صناعت تولد نمودند
محذور اول باز آمدی از همچه حکمت الهی اقتضای تباین هم و آرای ایشان
کرده است تا هر یک بشغل دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس
در مباشرت متحرفه و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان
در توانگری و درویشی و کفایت و بلادت مختلف تقدیر کرد تا کل
همه بکار باشند یکدیگر را خدمت کنند و اگر همه درویش باشند همچنان
در اول از جهت بی نیازی و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای خواص
یکدیگر و چون صناعات در شرف و خست مختلف بود و اگر همه در

تمیز متساوی باشند یکنوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند
و معاونت حاصل نیاید و انتظام امر عالم کما هو حقه متعذر گردد
جمیعا و لکن بعضی بقدر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و
بعضی بکوشش تمام و بعضی بفرط کاهلی و حرمان از تمیز و عقل حاصل و بمانند
ادوات و آلات اهل تمیز را کارها بر نهج کمال بدهی لایق مقدر
گردد و از اقسام هر یک بهم خورند این قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم
بود و چون وجه نوع از معاونت صورت بندد و معاونت از اجتماع
محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج است باجتماع و بهر نوع
را که نام دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه
موضع اجتماع اشخاص بود که با انواع حرفتها و صناعتها معاون
یکدیگر اند که سبب یقین بود مکتبه چنانچه در حکمت ما تقسیم کرده ایم از
تمدن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجه خاص و اخص از
مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمیع مخصوص است میان اهل مدینه
و بنابر معنی انه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال گوناگون مختلف
و توجه حرکات انسان بغایت متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لقمه و قصد
دیگری بافشای آلت و اگر این نزاع بطبایع ایشان کنند تعاون

ایشان صورت مذهب وجه متغلب ہم را بیند خود کوانه و حریص ہم مقتضیات خود را
خواهد و چون تنازع در میان افتد با فساد انجامد دیگر مشغول کوانه
پس بضرورت نوعی از تدبیر باید که ہر یکرا بمرتبه که مستحق آنست
قانع کوانه و بحق خویش برساند و دست ہر یک از تعدی و تعرف در
حقوق دیگران کوتاه کوانه و بدینسبب که مکلف کسی بود از امور تعاون
مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند چنانکه در مقالهٔ اول در
عدالت گفتیم در سیاست ناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر
سیاست تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود
بمقصدی که در ربوع و اشخاص بقوت آن سیاست الهی خوانند والا
دیگر سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطالیس اقسام
سیاست چهار نهاده یکی سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست
و سیاست حاجه لا سیاست ملک تدبیر جماعه بود بر وجهی که ایشان را فضا
حاصل آید و آن را سیاست فضیلت گویند و لا سیاست غلبه تدبیر امور جماعتی
و آن را سیاست خساست گویند و لا سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که بقهر
کرامات موسوم باشند و لا سیاست جماعت تدبیر قوم مختلف بود بدانچه
کرناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک آن سیاست بود که
آن متوسط کوانه و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذه کنند

انسانی قوه بفعل آید و این سیاست سیاست السیاسات بود و تعلق سیاست ملک
و سیاست جماعت بیکدیگر بر منهج بود که یاد کنیم و گوهر سیاست بعضی
تعلق با وضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق با حکام
عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را از سه کار چاره
نیست و فضیلت موقوف بکار این دو نوع مسلم نماید چه تقدم او
بر غیری یا وسیله خصوصیت اسبابی تنازع و مخالفت کند این در
تقدیر او وضع تنجیح احتیاج باشد که یا الهام الهی ممتاز بود از آن
تا اورا از اشیاء نامه و آنچه را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته
و در وضع اورا ناموس الهی خوانند و در عبارت محدثان اورا
شارع و واضع اورا شریعت گویند و افلاطون در معاملات
از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه کرده است که هم
اصحاب القوی العقل الفاضله و ارسطالیس گفته است هم الدین علی الله
بهم اگر و در تقدیر احکام تخصیص احتیاج افتد که بیانه البر و سیرتی
شخص ممتاز بود از دیگران تا اورا در تکمیل انسان میسر شود و آنچه
را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته و احکام اورا در اصطلاح ملک
و در عبارت محدثان اورا امام و افعال اورا امامت و افلاطون
اورا مدبر عالم خواند و ارسطالیس انسان مدنی بالطبع از گوید

تمدن بوجود او و امثال او صورت نبندد و در عبادت قوی شخص او را
ناطق گویند و شخص جوهر را اساس و باید کرد انست که مراد از ملک این
موضع نه آنست که او را خدم و حشم بود یا مملکتی باشد بلکه مراد
کسی مستحق ملک است بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس نبود و الله
و چون مباشر تدبیر غزلوبات جور و عدم نظام شایع بود
در هر روزگاری و قرنا صاحب ناموس احتیاج بود چه
اهل ادوار بسیار را کفایت نباشد تا در هر روزگاری عالم
مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای
بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و گوشه
باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود
و در جزویات بر حسب مصلحت در هر وقت و روزگار او را
معلوم شود کار حکمت ندانی و آن این علم است که ایمقا مشتمل بر
نظر بود در قوانین کار مقتضی عموم بود از جهت تعاون
متعلقه باستکمال جمیع و موضوع این علم انسان بود از جهت
کار از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل انسان شود بر
اکمال و سبب آنکه هر صاحب صناعی نظر در صناعت خود بر وجه
تعلق بدان صناعت دارد نه از آن روی که خیر با

شر را نظر در معالجه دست بر آنچه بود کرد دست را عدل
حاصل کند که بدان عدل بر طبش قادر بود و بدانکه طبش او را
از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب
این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود
بجهت آنکه خیرات باشد یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات
بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و
چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص و نوع محتاج بیکدیگر باشند
و وصول ایشان بکمال بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر
باشند و چون چنین بود و کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص نوع
مربوط بود پس بر واجب بود که معاشرت و مخالطت ایشان
نوعی کند بر وجه تعاون والا از قاعده عدالت منحرف گشته باشد
و بیمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت بر وجه انصاف تواند بود
که بر کیفیت آن وحوش که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود
بتلف دو وقوف یافته باشد و علم که ضامن تعریف بدیگر نوع بود
حاصل کند و لکن این علم حکمت مدنی است پس همه کس متصف بود بتعلم
این علم تا بر اقتضای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و
معاشرات او از جور خالی نباشد و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبه و

منزل خود و ازین روی مشغول مصنف کتب علم نیز معلوم نشود همچنان
صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم
که آن را اعتدال جمع خوانند و از انحراف ازان قادر شود و او
بجهت طبیب عالم بود و بر جمله تمام تعلیم این صناعت جایز بود
در عالم و ازاله ضرر بقدر استطاعت از انسان و چون گفتیم که موضوع
این علم هیات اجتماع اشخاص انسان است و اجتماع اشخاص انسان
در عموم و خصوص مختلف شد پس مصنف اجتماع اشخاص بهر اعتبار که
باید که معلوم بود و گوییم اول اجتماع بحسب آن میان اشخاص بود
اجتماع مرد با زن که از آن تولد آید و اجتماع دوم اجتماع اهل محله
باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان اجتماع امم گردد
و بعد ازان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخص جزوی بود از منزل
هر منزل جزوی از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امته و هر امتی جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی را
رئیس بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود نسبت با رئیس
محله و رئیس محله مرئوس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا رئیس عالم
برسد که رئیس اول و سادات بود و دولت ملک علی الاطلاق و نخواهد
در جناب عالم و در جناب اجزای عالم نیکو نظر طبیب بود در شخص و اجزای

نگر تا چه

شخص همچون نظر کدخدای منزل در جناب منزل و اجزای منزل و
هر شخص که میان انسان در صناعت یا عمل اشتراک بود میان ایشان
رئیسی ثابت بود یعنی هر یکی که ازان دیگری در آن صناعت کاملتر
باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت وی باید داشت تا
نتیجه میان بکمال و انتهای همه شخص باشد که مصالح معلق
بمقتضای نوع باشد باتفاق یا اشخاص که در حکم یک شخص باشند
از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع چنانکه رئیس عالم
ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه آن را تعلق است بعموم اجزای
رئیس هر اجتماع را نظری باید در عموم آنچه در آن رئیس ایشان بود
در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مصنف صلاح انسان بود اولا علی العموم
و مصنف صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات یکدیگر
نوع بود اول آنکه اجتماع اجزای اجتماعی بود مانند منزل و مدینه و دوم
آنکه اجتماع سببی اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سوم آنکه اجتماعی
حاکم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماع قوی اجتماع
ناقص بود که هر یک بنوعی کند خدمت اجتماعی تمام مثلا آنکه سنه و اربعه
اعانت اجتماعات یکدیگر را بیاده و آلت و خدمت مانند اعانت
انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم

انتخاص

نوع تقدیر کنند که گس دیگر از تالیف بیرون نشود و یا نفراد و دو صد
سال نگذرند از فضیلت بهره یا نماند چه اختیار وحدت و خلت و اجزا
از معاونت انسانی نوع با احتیاج بمقتضای انسان محض جور و ظلم
باشد و از اینجا بهری این فعل را فضیلت نمی‌نامند چنانکه
صوم و نزول در کشاف کوهها مفرد باشند و آثار
دنیا نام نکنند و طایفه‌ای مر سه معاونت خلق نشنند و
بکلی مسدود گردانند و از آن تو کلک نام نهند و کوه که بر سیدن
از شهرها نشنوند و بهیچ موضع و مقامی و اختلاطی که
بود نگذشته و کوینه از حال عالم اعتبار نکنیم و آنرا فضیلت دانسته
چه امتیوم و امثال انسان از آن دیگران بتعاون کسب کنند
نکنند و در عوض و مجازات چیز بدیشان نمیدهند غذای انسان
و لباس انسان میپوشند و بهای آن میکنند و از آنجه مستعمل
تمام بود و کمال نوع انسانست اعراض نمود و چون سبب عدم
وحشت رذایل اوصاف در طبیعت بقوه دارند نفعی آرند
قاصر نخواهند آنرا از اهل فضایل می‌پندارند و این توهم جهالت
چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کرده باشد
بلکه آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از

افراط و تفریط احتراز نماید و عدالت نه آن بود که آدمی را نه بیند
و نه ظلم نکند بلکه آن بود که معاملات مجموع بر قاعده انصاف کنند
و تا کسی را بحکم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در موضع
باید بخشید منع عفت کی پدیدار آید و چون صورت شهوتی نه بیند از عفت او
چه مقتضی عفت کی پدیدار آید و چون صورت شهوتی نه بیند از عفت او
چه ظاهر گردد و اگر تامل کند آنرا معلوم شود که این صنف محروم بشبه کمال
و همه کمال میکنند نه با اهل فضل و تمیز از اهل فضل و تمیز از قدری که
مقدار اول عزلت که باشد از اطراف نظلبه و در سیر و عادات بقدر
طاقت بحکمت او اقدام کنند و از و توفیق خواهند و این باب را حروفی
و معین در فضیلت محبت گزارده‌اند اجتماعات بدان صورت
بیند دو قسم است چون حکم یکدیگر محتاج از و حمال و تمام هر یک بدو
اشخاص گیرد است از نوع او ضرورت مستدعی استعانت یکدیگر اشخاص
با نفراد بکمال نتواند رسید چنانکه نوع و لذه آید پس احتیاج بتالیفی کرده
اشخاص را در معاونت بمنزله اعضای یک شخص گردانه ضروری باشد
را نیز با طبع متعه حمال آورده است پس با طبع مشتاق آن تالیف
باشند و اشتیاق تالیف محبت بود و ما پیش ازین اسباب را که لازم مفصل
محبت بر عدالت و علل دران مفصلست عدالت مقتضی اتحاد لیست صناعی
و محبت مقتضی اتحاد لیست طبیعی و صناعی نیست با طبیعی مانند قدری ما و صناعت

معتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اتمام فضائل
است در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت
میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انصاف احتیاج بقضاوتی
و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متابع خود
را یا صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لوازم تکثر باشد و محبت
که اقتضای اتحاد دارد بهر وجه مضادت محبت عدالت معلوم و محقق
از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغه عظیم کرده و گفته اند قوام موجود
بسبب محبت است و هیچ موجود از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجود
و وحدت خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب تفاوت آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمالست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طرفان
آن در موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و لهذا قوام را اصحاب
محبت غلبه خواسته و دیگر حکما هرچند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند
لاتبعیض محبت اعراف کرده و میان عشق در جمادات و نباتات
نوع دیگر و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او
در تصور طلب کمال باشد بالتقسیم که حاکم و شرف هر موجودی
وحدتی است که بر و فایض شده آن پس محبت طلب شرف و فضیلت

حکما گفته اند

حکما بود و بهر چه این طلب در و پیشتر بود شوق او بکمال بیشتر بود
و وصول بدان بر و سهلتر و در عرف متاخران محبت وضعش
در موضعی استعمال کنند که قوت نطق را در و مشارکتی بود
میل عناصر را بمراکز خویش و رکنین ایشان از فکر حباب و میل
مرکبات با یکدیگر از جهت مشاکلات در امتزاج ایشان و فضله
بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم
آید تا بدان سبب مبدء افعال عجیبه باشند که از آن خواص و اسرار
طبایع خواسته نماند میل آهن بمغناطیس و افاده آن که از جهت معدن
مزاجی حادث نبود مانند نفوذ سنگ ماغیض انحاء از سر کار فلک
منفعت نگیرند بلکه از آسمان و عرب خواسته و موافقت و معادات
و حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم تابع ازین قبیل باشد و از آن
الف و نفور پیدا شود و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی
و دیگر ارادی لامحبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند که اگر نه این نوع محبت
در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع
صورت نبستی و لا محبت ارادی همه نوع بود یکی الخ ربع العقد
الخلال بود دوم الخ یعنی العقد یلی الاخلال بود و سیوم الخ یعنی العقد
ربع الاخلال بود چهارم الخ ربع العقد یلی الاخلال بود چون

ماغیض انحاء سنگیست که چون
در آن آب اندازند روان شود
و در ان وارد نگردد

مقاصد اصناف مردمان در مقالی بحسب بساطی منشعب است به سه شعبه اول
لذت دوم نفع سیوم خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه را
کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توسل بکمال شخصی با
معاون و مددکار یکدیگر باشند و آن نوع انسانست پس
اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی
که بزود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب
کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع
باعث وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد
دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکله ذاتی که در میان اهل خیر بود
و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع
انفکاک کند و اما آنکه مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد
و دیر گشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند
و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتی نبود صورت بندد
و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک
باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه عشق جز میان
دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر

و نفع

و نفع را چه از روی بساطی و چه از جهت ترکیب در استلزام عشق
مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت
خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیزد و از جهت التباس فرق میان
این دو سبب باشد اختلافی که در میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب
اتفاقات احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود
و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و
اگر صداقت ایشان را بنا در بقایی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای
لذت و معاودت آن حالا فحالا و هرگاه آن وثوق زایل شود
فی الحال آن صداقت مرتفع گردد سبب صداقات مشایخ و کسانی که بر طبیعت
ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک مانند در اکثر
احوال آن را امدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و
بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت
مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی
ثابت بود و غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد
و چون مردم از طبایع متضاد مرکب اند و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی
دیگر بود پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب

هر لذتی از انواع لذات خالص و حالی از شوایب اذیتها که در مفارقت
لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجود است
که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی نیست و از نوعی از لذت تواند بود که آنرا
با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط
بود و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متالهان
دعوای آن محبت کنند و حکیم اول در آن معنی از ابوقلیس یاد کرده
که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالیفی تام نتواند بود
و اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مردد و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
گفته که جواهر بسیط چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق و متالف
و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه آن تغایر
از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و اگر
شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالیف میل کنند و ملاقات
ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات
بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری که
در ایشان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع
شهوات و کرامات در و منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی صادق
حادث شود بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات آنست

مشغول گردد

متالهان جمع متاله یعنی حکیمی که مجرد باشد از علایق بشری

مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فایض شود پس او را لذاتی که آنرا
بهیچ لذتی نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و
در استعمال طبیعت و ترک آن او را تفاوتی زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت
کلی بدان رتبه عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت
حیات نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر
با یکدیگر آنست که نه نقصان مدد متفرق تواند بود نه سعایت را در و
تاثیری صورت بندد و نه ملامت را در و تاثیر صورت افتد و نه ملالت را
در نوع او مجال مداخلت باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی نبود و اما
محبتی که از جهت منفعت یا لذت یا لذات افتد اشرار را با اشرار و
هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت
آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیاری بود
که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق
افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن موانستی
بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آنجهت گفته
چنانکه در صناعات ادب مقرر شده است و کسی که گفته است گمان برده
که انسان مشتق از نسیانست و درین گمان مخفی بوده است و چون انس
طبعی از خواص انسانست و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت او بود

مداخلتی

چنانکه بچند موضع تذکار کردیم پس حکمت این نوع امر در اظهار این
خاصیت بود یا ازبرای نوع خود چه این خاصیت مفید از مجتمع است
مستدعی بعدی و تالیف باشد و مادام که حکمت جمع را قضای این
این خاصیت میکند شرایع و اداب محمود نیز با آن دعوت کند و از این
سبب بر اجتماع حکم در عبادات و ضافیات تحریص و مهم چه مجموع ان
آن انس از قوه بفعل آید و تکمیل کرد شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز
تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار گوناگون
در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مانوس گردند و اشتراک ایشان در
عبادات و دیگر معاملات سبب استیناس آن شود با یکدیگر و از
درجه انس بدرجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این
عبادت بر اهل هر کوی و محله که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در
مسجدی متعذر نباشد وضع کرده و حرمان اهل شهر که کثیر اجتماع
بر ایشان دشوار نمود از این فضیلت عنایت عبادتی دیگر مزید
که در هر هفته یکنوبت اهل کویها و محلتها یا جمعیتی در یک مسجد
که همه جماعه محیط توانند جمع آیند تا هیچ یک اهل محله را
در فضیلت جمع اشتراک نبود اهل مدینه را نیز در ان اشتراک
بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر و یا اهل شهر در

هفته جمعی ساختن مقتضی تعطیل معاملات نبود در سال دو نوبت عادت
بر اجتماع همه جماعت مستمل بود تعیین کرده و مجموع ایشان را صحرا
سالیانه از دحامی توانند بود نامحفوف و موجب وضع بتاع که هر نوع
قوم را در وجای بود و در سال دو بار ازان نفع کرند سم مودی نخواهد
نمود و چون در وسعت فضای که همه قوم حاضر توانند آمد هر یکدیگر را
به بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث انسان بر محبت و موانست یکدیگر
تزاید پذیرد بعد از ان عموم اهل عالم را باجتماع در یک موقف در همه
عمر یکبار فرضه تکلیف کرد و از این وقت معین از همه عمر که موجب مزید صعوبت و
کلفت بودی موکوم نکرد و نیز تا بر حسب تغیر اهل بلاد متباعد جمع آیند
و از ان سعادت اهل شهری و محل را بدان موعوض گردانیده خفی
اکتساب کنند و با انس طبعی که در نفوس انسان موجود است تفاهم
تمامتر و تعیین آن موضع بموجب آن که مقام صاحب شریعت باشد اولی باشد
چه مشاهد آثار و قیام شعایر و مناسک مقصد وقع و تفخیم شعایر
باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مضاعف شود دواعی
خیر را بر جمله از تصور نسبت عبادات و تعلیق با یکدیگر غرض شارع
در دعوت با اکتساب آن فضیل معلوم میگردد چه ارکان عبادات
بر قانون مصلحت مقرر گردد سبب اجتماع هر دو سعادت یابد و باز

سر حدیث محبت نتوانیم گویم لیکن سبب مجتهای مذکور پیوون محبت الیرات
چون میان اصحاب این سبب مجتهای مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب
در یکجا منعقد شود و در یکحال انحلال پذیرد و تواند بود که
یکی باقی ماند و یک انحلال پذیرد مثلا که میان شوهر و زن مشترک و
سبب محبت این سه ممکن بود که از هر دو طرف سبب یکدیگر گردد
و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی
ماند چه لذت بر عکس موصوف و تغیر یکطرف مستلزم تغیر
طرف دیگر نه و همچنین حسن متاقی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات متر چون هر دو در آن معاون باشند سبب ایشان
محبت بود لیکن اگر زن تا در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر اعراض
کند یا بخیرات مدارد و شوهر از زن محافظت اگر نکند یکی
یکدیگر مقصر باشند محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد
و هر روز در زیادت بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود
و یا مقارن شکوه و عتاب یکدیگر نماند و در یکدیگر محبتها همین
اعتبار میابد که در آن مجتهای که اسباب آن مختلف بود مانند محبت
که سبب از یکطرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه
میان متع و مستمع که متع سبب لذت مستمع بود و مستمع

متع را سبب لذت و میان عاشق و معشوق همین بود که عاشق
از معشوق استلذاذ کند و معشوق از و استعظار منفعت در آن
محبت تا تظلم را قدیل در جمیع صنف از اصناف محبت چندان عتاب
و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آنست که طالب لذت
مستعجل محصول کند و طلب منفعت در حصول محصول او تاخیر افکند و
اعتدال میان این دو امر تا ممکن نشود و بدین سبب
عاشق متظلم باشد و محبوب ظالم هم ایشان را شاید که مستفید
متع لذت از نظر و وصال متعجل طلبند و در مکافات آن تاخیر
افکنند تا خود بدان قایم نمانند و این نوع محبت را لوامر خوانند
یعنی معرون بملامت و اتصاف این محبت نه در یک مثال محصور
باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان
پادشاه و رعیت و رئیس و مرءوس و شیخ و فقرا باشد هم در موضع حاجت
و ملامت باشد بدین سبب هر یک از صاحب خویش امتعاض
دارد که در اکثر اوقات مقصود و فقدان آن امتعاض موجب فساد
باشد و از افساد نیت استیحاش حاصل آید و استیحاش متتبع ملامت
بود و رعایت شرط عدالت این فسادها را زایل کند و همچنین
تمالیک از موالی نیز از انتخاف توقع دارند و موالی نیز در حد

ومنفعت ونصیحت مقصد نمرند تا بملامت مشغول نشوند وتا رضا بقدر
استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل شود بدین سبب محبت متحقق نشود
وصعوبت تحمل آن از نفع مستغنی است ولامحبت لاختیار چون
از اظهار منفعت ولذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر
بود ومقصد ایشان خیر محض والتماس فضیلت باشد از شایبه مخالفت و
منازعت منزه ماند ونصیحت یکدیگر وعدالت در معامله بمقتضای اتحاد
بود ومحبت حاصل آید ولیس الخبر کالعیان چنانکه گوید در حق حسب صدق او
توسم بود که او تو باشد در حق غیر تو باشد بتخصص وغربت وجهل بر صدق
وفقدان در علوم وعدم وثوق بصدق احادیث هم ازین
لازم آید چه هر که بر خبر واقف نبود از محض صحیح غافل باشد محبت
رو بسبب اظهار لذت یا منفعت تواند بود وسلاطین اظهار صدق از بندگان
کنند که خود را متضمن ومنعم بینند وبدین سبب صدق ایشان تمام
نبود واز عدالت منحرف افتد وپدر پسر وفرزند را چون بدین سبب
دوست دارد که خود را بروجهی زیاده بیند محبت او نزدیک باشد
بدین محبت یعنی محبت سلاطین از وجهی واعتباری دیگر اورا
محبتی دگر بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد وچنان بود که او فرزند
را بحقیقت هم بنفس خود داند وچنان بیند او که وجود فرزند نسخه از

کرده والحق این تصوری است بجای خویش چه حکمت الهی از روی کرم و
الهام پدر را بر ارتقای فرزند باعث گردانیده است ونور ادر ایجاد او
سعی تا که واز بهجت بود که پدر بهر کمال که خواهد فرزند را خواهد و هر
خیر وسعادت که از وفوت نشود همه بران حمل کند که فرزند را حاصل
کند وبر وجهی به که گوید پدر تو از تو فاضلتر است وهمچنانکه بهر شخص
که مرجع بعضه بکمال شخص به که گوید کمال تو از آن من بیشتر از بن بود
بلکه او را الیق شخص خویش داند آنچنین بود که حال پدر با فرزند و مسیح
با دیگر فرد محبت والد را آلت خود را سبب وجود فرزند شناسد واز
ابتدای کون او بوجود او مستبشر بود است ومحبت او در تربیت فرزند
در زاید بود واستحکام ورسوخ یافته واو را وسیله امال ومرات
شمرد بوجود او وبقای صورت خود بعد از فنای باده در دل آرد
واگر به ایما نزد یک خود هم چنان مشخص بود که در عبارت تواند آورد
ولا ضمار ایشان را بران نوعی از وقوف بود سنیه بدانکه کس
خیال در پس جا نرسد وبیند محبت فرزند را محبت پدر قاصر بود چه او
معلول ومسبب است بروجهی خود وبروجهی سبب خود بعد از مدتی
از شباب یافته وخود تا پدر را زنده در یابد بروز کاری از

منافع او تمتع نکند و محبت او را کسب نکند و تا متعلق و استظهار
تمام محفوظ نشود بر تعظیم او توفیر او تمایه و بدین سبب فرمود
باحسان والدین وصیت و معلوم شد که والدین را باحسان ایشان وصیت
کرده و لامحبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
و باید که محبت ملک رعیت را محبت ابوی بود و محبت رعیت ملک را
محبت بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا نظر الیه نظام
میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت
در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و ترببت و تعطف و طلب مصالح او
دفع مکاره و جذب خیر و منع ضر به پدران مشفق اند و رعیت در
طاعت و نصحت و تحیت و تعظیم او به پسران عاقل و ایشان در
اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق
و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند با عدالت توفیر حظ و
حق هر یک قیام نمایند و نظام و ثبات یابد و الا انکسار حال
و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد و وفاق و ظاهر نشود و با
ملک ریاست تغلب کردد و محبت بمنافست بدل شود و موافقت مخالفت
گردد و الفت نفار و تودد نفاق و هر کس خود خواهد و اگر بعضی
ضرور دیگران مشتمل بود تا صدمه لحاق طالب گردد و هیچ یک از

نظام بعد پدید آید و محبت که از مبادی انفعالات و کدورت افات
منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت چه عالم ربانی
تواند بود و دعاوی خیر او بجملان و تمویه موصوف باشد چه
محبت بر معرفت موقوف باشد و محبک ناکرده و عادت نباشد
و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متواتر او که نفس و بدن بدو
واقف نه صورت چگونه بندد دل تواند بود که در توسم خود بی
نصب کرده و او را خالق و معبود خود نشناسد پس محب و طالب او
مشغول شود و از محض توحید و مجد ایمان ثمر بند کلاوحا
و ما لو من اکرم ما به الا و هم شرکون و مدعیان این محبت بسیار
ولکن محققان ایشان شخص اند یکدیگر از اندک اندک تر و طاعت
و نعم از ین محبت جمع مفارقت نکند و فضیلت مر عبادی الشکور
و محبت والدین در مرتبه ثانی این محبت باشد و جمیع محبت یکدیگر در مرتبه
بدین دو محبت بر نیاید الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت
متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست
محبت اول آنکه در نهایت شرف و جلالت بود بحیث انکه مجوز
سبب وجود و نعم است که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مستند
دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولکن معلمان

در تربیت نوعس بمانا به پدران و در تربیت اجسام بوجهی که متقدم وجود
و منبعی ذوات است سبب اول معتدی است و بوجهی که تربیت ایشان
فرع است بر اصل وجود به پدران متشبه پس محبت ایشان دون محبت
اول بود و فوق محبت هم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است
و از تربیت آبا شریف تر و کثیف معلم را جمالها و آثارها بود
و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علما و فوق مرتبه آبای ارضی
از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست داری یا استاد را گفت استاد را
الا ان آبا کان سبب الحیاة الفانیه و معلمی کان سبب الحیاة الباقیه
پس بقدر فضل مرتبه نفس بر جرم حی معلم متعلم را در طریق خیر و تقوی
از محبت پدر بود و فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او
بفضیلت تام و تعدیه او بکلمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت
نفس بود با جسم و تا مراتب مختلفها نیز دیگ عادل متصور نباشد
نیز اینجا عدالت قایم نتواند نمود چه آن محبت که از راه اولاد حاصل بود
شرکت دادن دران غیر را شرک صرف بود و تعظیم والد در باب
رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عزت
و پدر و مادر استعمال کردن جماد محض و سخن معلوم با کردن
تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملاقات

و نکایت بود چون قسط هر کس از محبت و خدمت و نصح القا کنند
و مراعات اصحاب و خلطای معاشرت بواجب و تو فر حقوق
هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت از خیانت زودتر سیم
تباه تر بود و حکیم اول در یمین گوید محبت متنوس زود انحلال
پذیرد چنانکه درم و دینار متنوس زود تباه نشود پس باید عاقل
در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت کند
پس اصدقا را بمنزله نفس خود داند و اولیا را در خیرات خویش یکی
شمرد و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان دارد و جهد کند
تا اولیا را از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر امکان
تا سیرت خیر در نفس خود رسوخ و اهل و عزت و اصدقا نگاهدارنده
باشد و شریر کز این سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت رو مسوی
و از تمیز میان خیر و شر غافل نکند خیر خود نگه دارد و در دات
که در ذات او ممکن بود مبادی احتراز او بود از نفس او چه در ذات
مهذب عفت بود طبعا و چون از نفس خود گریزان باشد از نگاه
مساکک نفس او بود هم گریزان بود پس پوسته طالب خیری
بود که او را از انگیزه خود اقتضا مشغول دارد و لمع شری نماند
ماند ملاهی و اسباب لذات عرض او را با خود کاندچه از

واغت او لازم آید یا خود لقد و چون یا خود باشد از خود منافی خود
و محبت او دو سبب او بود کز او را از و دور دارند و لذت او را چیزها باشد
کز او را با خود کند و سعادت لقای حق محروم دو ران مثال آن کز او را
از اضداد و قلع کز او را نفس او از بحارت قوتهای متضاد غیر متناهی چون
الماس شهوات او دیر و طلب کرامات با استحقاق حادث بود و او را کز
کز او را ن تجارب لازم آید با نه حزن و غضب و خوف و غیر آن کز با حق دارند
و سبب آن بود در تالیف اضداد در یکجا حال صورت بندد و امثال از
یکا بیکا کز اضداب عبارت از ایشان بود و مخالطت و مخالطت
امثال او ممارست و ملابست ملایح خیال او را از احساس الحال موقوف
دارند تا فی الوقت او را ن از ذیت خلاص یابند و از وبال او کلا
کز بعافیت لاحق نبود غافل باشد پس بدان حال غبطه نماید و آنرا
سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفارقت او
نخستی و محب یکیش نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مترتب باشد و چون
او محب یکیش نبود یکیش نر محبوب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد
تا بجدی کز نفس او هم نیکخواه او نبود و بکمال آن حالت ندامت و
حسرتی نهایت نتواند بود و لا چیزی فاصل بدان خود متمنع بود
و بدان مرور آینه ذات خود را دوست دارد و موصل او

اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم صدیق دیگران و این سیرت
ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه با قصد و سبب آن بود کز افعال
او لذیذ و محبوب باشد پس او را مرید و معتقدی بسیار گردد و احسان
او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون باشد
و پیوسته در تزاید بخلاف احسان غرض او بود مدت آن کمتر
غیر معین و نا زوال آن حالت بانقطاع احسان اقتضا کند و انقطاع مستلزم ملامت
و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان غرض ترتیب ان
موصوف و مامور است رب الضعف اصعب من ابد الدهر و محبت
عارض غیر احسان بود او را مراتب و لا محبت کز میان محسن و محسن الیه
باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه
بود او را و دلیل بر ان آنست حکیم اول گفته است کز قرض دهنده
و معروف کننده انتقام نکشند بجای قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند لا قرض دهنده باشد کز سلامت
قرض ستاننده بجهت بستر داد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را
بسلامت و سعادت و ثروت و کامرانی دعا میکند تا باشد کز بحق خود
برسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را بسانند این
دعا نکند لا معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد

اگه متوقع منفعتی نباشد لذتی و سببی نیست بودن کرده که فضایل محمود کنند
مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او
بغایت بر سد و الا محسن الیه را میل بآنچنان بودنه محسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز محسن چون احسان اکتساب کند و بر و زگار آنرا
تربیت دهد جاری مجری منافع بود که تعب و مشقت بسیار بدست آرند
یعنی بیچاره که کسی که مال بمشقات بسیار بدست آرد و تعب سفرها کشد و در حرف
آنست حرفه کار دارد و ضبط کند بجلدی که با تمام بدست آرد نه دانند وارث
و اگر نه محسن تحمل اکتساب کردن بآسانی بر آن منفق نتوانستی شد
بود و از آنجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و حسن و دلاویزی
بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او بیشتر بوده است و شاید که خود را دوست
دارد و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع
که در صنعت خود زیاده کلفی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب متعلق
بر تعب فاعل بود و آخذ متعلق است و معطی فاعل پس از این وجوه
روشن شده که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن کاه بود که از
از روی حریت و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود
که از جهت ریا کند و اشرف انواع کسب بود که از روی حریت کنند چه

ذا جمیل

حریت

ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مهم خود بتعب حاصل نشود
و اگه مقصود منیت او نیفتد باشد و گفته ایم که هر کس که نفس خود را دوست
دارد و خواهد که با انکس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کس خواهد
با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است یا لذات نافع و
کسی که میان این اقسام تفصیل نکند بر حجان کار یکدیگر واقف بود
نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از چیزی که بعضی گمان نفس را
سیر لذت اختیار کنند و انکس که را بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت
کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خیر دار نباشد و خلق نکند و
انکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خابع قانع نشود بلکه
و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات کند و آن لذات خیر و الهی
بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد با فعال الهی عز و علا و
متمتع لذات حقیقی و نافع لصفا و غیر لصفا قابل بسیار حر و بذل و مواسات و ایثار
بواسطه آنکه ای او از ان عاجز باشند از فضیلت است و اگر نفس و حسن
سخن در محبت میکنیم و محبت حکمت و خیر دا حسن می افتد و این
مقالات بدان نیز لازم باشد گوئیم محبت حکمت و اشراف بامور عقلی
و استعمال رایهای الهی و بخیر و الهی که در انسان موجود است مخصوص
باشد و از آفات بد که محبت متحقق میشود محفوظ نه

بدان راه بود و نه سزاوار آن مداخله توانند کرد چه سبب آمرزش خود محض بود
و خیر محض از داده و سزاوار مکافات نیست و مادام که مکلف مستحق اخلاق
و فضایل انسانی بود و آن بر خلاف تمیز بود از حقیقت و فضیلت خود
ممنوع و در سعادت الهی محجوب الا لذت در تحصیل این فضایل مانع فضایل
محتاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضل الهی مستول گردد
بحقیقت ذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت و آلام آن و
مجاهده نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و یار و یاران و
معقب اخلاط نمانده تا چون از وجود مادی موجود دیگر انتقال کند
بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و اما طالبین کودک سعادت تمام
خالص مقربان حضرت خداوند تعالی راست و نشاید که فضایل انسانی
با ملایک اضافه کنیم چه ایشان با یکدیگر معاملت نکنند و نزد یکدیگر
ودیعت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعد الموت محتاج نشوند
و از چیزی نرسند تا متنعم عزیز نزد یکدیگر محمود بوده و از انفاق
منزه باشند و بزرو سیم آلوده نشوند تا بمخاوف منسوب گردند و
از شهوات فارغ باشند تا بعفت متفکر گردند و از اخلاق
اربعه مرکب نیستند تا بغذا محتاج نشوند پس ایشان ابرار مطهرانند
خلق خدای تعالی مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عز و جل از

ملایک بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال ایمانی او پاک و صاف او
چیزی لیست که امور عظما و اصاغر خیرات بدو منتهی باشد بشبهت نشود
لایق تر و حقی که در ان ارتیاب نتواند بود بمعرفت آن ذات اولی تر است
ندارد الا سعید و خیر از مکان که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشد و
بدو تقرب نماید باندازه طاقت و طلب مرضات او کند بحسب
استعداد و بافعال او اقتدا کند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و
جوار او نزدیک شوند و بحقایق اسم محب او ملتحق گردند بعد از ان
نفی اطلاق کرامت که در لغت بمطلق نگذارند کرامت آن کس را
او را دوست دارد تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند و
یاد او را بسیار کنند و از نعتی بود که حکیم بالذات عجیب و فرحهای عزیز
باشد و کسی که بحقیقت حکمت رسد داند که لذت آن با لذتهای همه
پس بلند باشد که التفات نماید و بر هیچ حال غیر حکمت مقام نکند و چون
چنین بود حکیمی که حکمت او تمامتر بود همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست
ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید لذیذ کان او چه شنیده باشد یا دان
شود و از این جهت که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور آمد
و لیس سعادت الا نبود چه از حیات طیبه و قوای نفس منزه و میراث
و با آن در غایت مباینت و بعید بود و آن موهبة الهیة و عطیة الهی

یکی دهد که او را برکنده مانند از بندگان خود بعد ازان یکی که در طلب
قصد محاهده کند و مدت حایت بر رغبت دران و احتمال تعب و
مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعبد مداومت نکند بیازی
نبود از جهت انکه بازی باراحت ماند و راحت به غایت سعادت
بود و نه از اسباب سعادت و مایل براحت بدانکس بود که طبیعی انفعال
بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم و لیس اصناف لسعادت
موسوم تواند بود و عاجز و فاضل همه یکسان ترین مراتب
مصروف دارد دوم حکیم اول گوید نشاید که انسان انسان بود الکه
روانی است و نه انکه حیوانات مرده راضی شود و الکه عاقبت
او مرگ خوهد بود باید که بکلکا قوی خود مشغول شود برانکه
حال السر نشاید که الکه همه بجنبه خود است بکلکه بزرگ است و بعقل
شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه او جوهری شریف است
رئیس و مسوی بر همه باید باریتعالی و الکه خود تا در تعالم بود بحس حاجت
محتاج بود لیکن بکلکا همت بدان مصروف نباید داشت و در اکتساب
ثروت بسیار جهد بسیار نمود چه مال بفضیلتی نرساند و بسیار
درویش بود که افعال کریمان کند و از پیشه انچه حکما گفته اند
در سعید کسانی باشند که از خیرات جایع نصیبان بود و از ان

صادر نشود الا افعال فضیلت اقتضا کند و هرچند مایه ایشان اندک بود و اندهم

سخن حکیم آنست بعد ازان گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کوشش در
عمل و استعمال آنست و از گناهان بعضی بیک و خیرات بشنه و مواظبت
در ایشان اولی بود و ایشان بعد اندک اندک استیناع از دوام و ترک
بعزیمت پاک و طبع نیک کنند و بعضی گناهان از دوام و مرور بوعید
و تقبیح و انذار و انکار استیناع کند و خون ایشان در دو روی و عذاب
و نکال بود از پیشانی بعضی گناهان اختیار بطبع او و بعضی اختیار بشرع
و تعلیم و شریعت پس صنف را مانند آنکس بود که کس را لقمه در حلق کرد و
اگر شریعت مودت نبود مانند کسی بود که او را در آب در حلق کرد و لا محاله هلاک
شود در اصلاح ایشان خلق صورت بندد پس خیر بطبع و فاضل بشریعت
محب خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر او بیند بلکه خدای تعالی
تعالی متولی و مدبر کار او بود و او نیز بمقتضای معلوم که سعادت صنف او
اول کس که از همه ایشان بخاطر بر و ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت بود
بر تن موافق مخصوص کند و مجالس اخیار و موالفت فضلا میکند
و از اضداد ایشان احتراز نماید تمام کس که از ایشان ای حاسد بدن صفت
مستفید نباشد یک لمحه و همه طلب حق کند چون اخلاق مهذب شد
و بر طلب حق مواظبت نماید بمرتبه حکما برسد بقدر علم او صحیح و عمل او

صواب کردن و آن تغلب و اجتماع عصبیت و سوم آنکه از ملکات
او را بر این دارند تا ادب شرعی یا تعلیم حکمی و معلوم آنکه معلوم
از این اقسام قسم هشتم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت
و اکرام بر تادب نه از دلایل مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد
و سعادت قسم جمع مجتهد را بود از آنجه محبت خدا یتعالی خالص او را
بود و تقی تا لک ضد او بود و الله تعالی بعصمها بفضله اعلم

در لف اجتماعات و نوع احوال مدن بحکم آنکه هر یک را حکمی و
خاصیتی و مهنتی بود که بدان متخصص و متمیز بود باشد و لجوای او را
یا او در آن مشارکتی بود و اجتماع اشخاص را ناشی از دو
تالف و ترکب حکمی و مهنتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در اشخاص
از اشخاص موجود بود و چون اتفاق ارادی را منقسم به دو قسم
خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم تا اکثر مسکن آن
از قبیل خیرات بود و کدام سبب آن از قبیل شرور بود اول را
مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه فاضله ملوع یعنی بود چه حاصل
تکثر مزه است و خیرات را طریق تکثر بود و لا مدینه غرض فاضله
سه نوع بود تا اکثر اجوای مدینه یعنی اشخاص آن را از استعمال
قوت تالف حاصل باشد و موجب تعدد ایشان تشیع قوت بود از قوای

مدن و آن مدینه جاهله خوانند و دیگر آنکه از استعمال قوت تالف حاصل
نباشد الا قوت تالف در استخدام قوت تالف که باشد و موجب تعدد
شده آن مدینه فاسقه خوانند و سیوم آنکه از تشاصل قوت تالف
یا خود قوت تالف در تشاکل آورده باشد و آن را فضلع نام نهاده اند و
یا بران تمدن ساخته و آن را مدینه ضاله خوانند و هر یکی از این
مشعب شود و تشعب تا متناهی چه طالب و شر را تناهی نبود و در میان
مدینه فاضله هم مدن غرض فاضله تولد کند از تشعب و بعد از این یاد کنیم
و آن را نوابت خوانند و غرض از این مدن معرفت مدینه فاضله است تا تقید
مدن را بجهد بمرتبه فاضله رساند تا مدینه فاضله اجتماع قوی بود
و همتهای انسان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقدر بود و مدینه
میان ایشان راسته آک بود در هر چیز یکی از آن هم فعلا لاتفاق و آن را
چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوال میان مبدأ و
معاد افعال مطابق حق بود و موافق یکدیگر و لا اتفاق ایشان در افعال
چنان بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه نتواند و افعال ارادی
ایشان صادر نشود و مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب
و تشیید عقاید و مقدر قوانین عدالت و شرایط سیاست تا با خلاف
اشخاص و تباین احوال غرض عامه افعال همه جماعت باشد و

طریق وسیر موافق یکدگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در هر
کدام از یکسان نیافریده اند یکدگر را در مراتب مختلف از غایت
وای قلت توانند بود تا حدی که فروتر از آن در جنب بسیاری بود
بر تب کودکان و لیس الخلق میسی از کسب تمام شمرد خانه کار
کودک آید و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک جماعتی مدرک
مشهور را کر نماید کودک در غایت مباینت بر یک نسق توانند بود
یکدگر را کر عقول کامله و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشد
و تائید الهی و امداد ربانی مستکفل هدایت انسان شده و ایشان بعد
در غایت قلت توانند بود بمعرفت مبدء و معاد و کیفیت صدور
خلق از مبدء اول و انتهای همه بازبود بر وجه حق بقدر آنچه در وسع
امکان انسان تواند آمد رسیده باشد و چون نفس انسانی قوتهای
کرید ان ادراک امور جسمانی و رفعت مکنه نامیه و حسم و محرکه و
و حس و آزاد در صفا و کدورت ترتیب و تدریجی چنانکه در علم حکمت
مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات حدود خود
و چه بیداری مطلق و فارغ نه و معرفت مبدء و معاد حاصل کنند
نفس شریف و هیچ قوت را از قوی بازبود ران مشارکت و مدد
نه پس در انحالت که ذات پاک آنجا عه مذکور بمشاهده مبدء

معاد

و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لاجرم آنچه قوتهای نفس انسانی
بتصور صورتهای مناسب آنحال موکوم باشند و معروف نفس چون
در غایت بعد و شریه بود و از انتسام در قوای جسمانی و قوای جسمانی
جزمناک و خیالات و صور ادراک توانند کرد پس آنچه مثالهای این اصل
بود لاجرم و الطف امثله که در جسمانیات ممکن توانند بود در هر قوی
بحسب پایه و مرتبه او در نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با معروف جمیع حکم
کرد که آن معرفت از این صورت مقدس و معراست و اینجا نیز افاضل حکما
باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود نوعه
و هم که در اوهام حکمای نفس موجود باشد لیکن تنزیه از آن
واجب دانند پس چون این تقویم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در آنچه
احکام این صورت بر مبدء و معاد رخصت یابند و لیکن به تنزیه ان
در احکام صورتها در خیال ایشان متمکن بود و در مرتبه از مرتبه
صورت و هم آزاد لوازم نمرند و فروتر از جسمانیات نزدیکتر مطلق باشند
و نفی و سلب کمتر از صورت و هم آزاد لوازم نمرند و مع ذالک
با انکه معرفت طبقه اول از معارف انسان کامله بود معترف و
مقر باشند و اینجا نیز را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه

از ایشان فرو تر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور حافظ عبرت
نباشند و مبدء و معاد را بامثله جسمانی تخیل کنند و او ضاع اولاد حی
جسمانی را ازان سبب واجب دانند و بموقف و طبقه اول اعراف
نگذرند و اینجا بعد از تسلیم باشند و قاصر نظر آمده دون ایشان باشند
در مرتبه مثالهای بعید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات
بمشک نمانند و ایشان مستضعفان باشند و یکمن آنهمه من اولی الامر
رعایت کنند توبت بمرتبه صورت پرستان نرسد و حال این اصناف
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخص بر حقیقت حزی
واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت در آینه یا
آب لیکن باشد و رابعی بر تمثال و نقاش بهمان صورت وصف کند
و بر قیاس و چون غایت قدرت یکی تا اینجا پیش نمیرود آن دیگر
مراتب بازالیده منقصر موکوم نتواند بود بلکه بعقل باشد و
روی او در عالم معرفت بتقدید خدا بتعالی جل جلاله و صفات او مرتسم
تکمیل هر کس بقدر قوت او تواند بود و قوت او از انجه در فطرت او بالقوه باشد
یا بالعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه
و در توحید و تنزیه صرف تواند گفت و وقع تشبیه محض و تجسیم
در معاد تا بمرتبه بحق خود رسد و خط خود بردارند و حکیم

همچنین گاه قیاسات برای استعمال کند و گاه بر اقتناعات قناعت نماید و
گاه بتجربیات و تخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کس بقدر بصیرت او
کرده باشد و چون معلومات هر قوم هرچند در سلک لفظ بفعال منخرط
باشد الا در صورت و وضع مختلف پس بادلم که بفاضل اول کرده
مدینه فاضله باشد اقوله اکنه میان ایشان طعانت و نصب بود و اگر
در ملت و مذهب مخالف همه احلاف ملل و مذاهب نزد یک
ایشان از احلاف رسوم خیالات و امور حادث نشده باشد اگر بعضی
هر یک معلومات و بعضی از احلاف مظنونات و بعضی موهومات بود
که بحس و لون مخالف باشد و غایت همه از یکنوع منفعت و در مدینه
که معتدل ایشان بود یکدیگر را مفهم و در میان اوساط بحق او ساکن و هر طایفه
را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب
گرداند چنانکه هر قومی با ضافر با قوم نکد مردمان باشند و با ضافر
با قوم دیگر روستائیوی رسد که ایشان را الا بسیج ریاست نبود
و خدم معلق باشند و اهل مدینه مانند موجودات عالم نوعه
در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
میان علت اولی و معلول اخیر افلاک باشد و این اقوله بود لیست الا
که حکمت معلوم است و الا گذر از اقوله بمدینه انحراف کرده قوت عضو

و اگر چنین قوم نفع ملوک و مدبران مدینه فاضله بعید بسیار باشد
چه در یکزمان چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه
ایشان بر یک غایت باشند و آن سعادت قصوی است و قوه ایشان
یک مجموع بود و آنچه سعادت حقیقی است پس تصور کند لاحق در احکام
سابق کند بحسب مصلحت مخالف اونباشد بلکه بتکمیل قانون او بود
و بمثابت آنکه این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی
و اگر آنچه سابق در آن وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی
و طریق الفعل واحد مصداق این سخن است که از عیسی علیه السلام
نقل کنند که گفت ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکمل
و تصرف اختلاف و عناد جماعتی را تصور توان کرد بصورت ریاست
نه حقیقت پس واجب است که در مدینه فاضله صنفی نباشند اول جماعتی که
مدینه فاضله موسوم گردد ایشان اهل فضایل و حکمای کامل باشند
که بقوت نظری آرای صائبه در امور عظام از اتباع نوامیس باشند
و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
افاضت خواهند و دوم جماعتی که عوام ایشان را بحسب حکمت
اصناف میرسانند و عموم اهل مدینه را بایشان معتقد طاعه اول بود
میکنند تا هر کس مستعد بود بموعظه و نصایح ایشان از درجه خود

(ناسخ: اگر چنین قوم نفع ملوک و مدبران مدینه فاضله بعید بسیار باشد)

در ایشان بروت ناطقه نفوس طلبه تا تعصب و عناد مخالفت مذهب در میان
ایشان حادث نشود و چون رئیس را مقصود یافته باشند هر یک بهوی
ریاست برخیزند و هر صورتی از ان صور موهوم و متخیل که بدان
دلها بیفته ضمیر کرده و قوی را در متابعت خود متنازع و مخالف
یکدیگر آورده باشد معلوم شود که اگر مذاهب اهل باطل را
مثلا از مذاهب اهل حق بیفته است و باطل را در نفس خود حقیقت و
بنیادی و اصالتی و اهل مدینه فاضله اگرچه مخلوط باشند در اصناف
عالم بحیثیتی متمیز باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و
بجهت یکدیگر متحابا باشند و مانند یک شخص باشند در توافق و ولاء
چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم
کنفس واحده و ملوک ایشان که مدبران عالم در اوضاع نوامیس و مصالح
معاش تصرف کنند تصرف علما یعلم و مناسب وقت و حال باشد در اوضاع
نوامیس تصرف جزوی و لاید در اوضاع مصالح تصرف کلی و ازین سبب باشد
تفاوت دین و ملک یکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس را در یک
گفته است الدین و الملک توءمان لا یتم احدهما الا بالاخر چه دین
قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی ارکان ضایع بود و رکن
بی اساس خراب همچنان دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین ولی

و اگر چنین

مکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت
ایشان بود و ایشان را ذو السنه گویند و سیوم جماعتی که قوانین عدالت
در میان اهل مدینه نگاه دارند و از اخذ و اعطا بقدر تقرر واجب
رعایت میکنند و بر تساوی و لگاه تحرص میکنند و علوم حساب و اقتصاد
و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند
چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موکول باشند
و اسباب بدن غیر حاضر را از ایشان منع میکنند و در مقابله و محاربه
را به شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را محاربان خوانند هم
جماعتی که اقوات و ارزاق این صناعت ترتیب میسازند چه از وجود
معاملات و صناعات و چه از وجه خیانات خراج و غیر ان و ایشان را
مالیان خوانند و ریاست عنصر را در این مدینه چهار حال بود اول آنکه
ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او حکمت در
غایت همه غایاتی است و هم تعقل موجود بود بغایر و سیوم جودت
دفاع و تخیل از نزدیک بکمال بود و چهارم قوتی حاذق که از شرایط
دفع و ذب باشد و ریاست اورا ریاست حکمت خوانند و هم آنکه ملک
ظاهر نبود این چهار خصلت در یک تن جمع نیابد لاجرم این چهار تن
حاصل بود و از ایشان ممیز گردد یکی و احده و بیته پیرامون

اجتماع چهار خیر بود اول

قیام نماید و آنرا ریاست افاضل خوانند و سیوم آنکه این ریاست
معقود باشد لا رئیس حاضر بود که بین رویتی که گذشته که او صاف
مذکور متحیله باشد عارف بود و بجودت تمیز هر صنفی را بجای
خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصلحت ایشان در سنن که متکفل
از آنچه مضر بود قادر بود و جودت حساب و اقناع و قدرت حاصل
مستجمع و ریاست اورا ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف
در یکتن جمع نبود لاجرم اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان مشارکت
متبدیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و لا
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عنصر بود و در جمله اصناف و اصحاب
اعتبار باید کرد و اشتهای همه رویتها در ریاست بارئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود یا آنکه قلب شخص غایت قلب
شخص دیگر بود پس آنشخص بر شخص رئیس بود مثلا صاحب فرس و دست
رئیس بود بر ریض مستور و برکب زین و لگام کند و هم آنکه
هر هم قلب را یک غایت بود لا یکی بر تخیل غایت از تلقای
نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر بایسته و دیگری
را این قوت نبود لا چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد
بران صناعت قادر بود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص

دوم در این صنف اختلاف بسیار بود چه از واضع هر صنف تا یکی کار آن
صنعت باندک چیزی راه بود تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب
کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلا لاجرم او را
صاحب صناعت در اسباب حفظ کند و تا تتبع آن و صاحب
مکنه تمام شود و چنین شخص خادم معلق بود که او را بکار آید
سیم اعتبار و سیوم آنکه هر صناعتی را تعلقی بود که
آن غایت فعل تا الی یابند و لا از هر کاری نفعی بود و در این
منفعت ترا نه لجام و دباغ در دوست و عدالی اقتضا آن
کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از این مرتبه تجاوز نمایند
و باید که یک شخص را صناعات مختلف مشغول نکرداند از
سه چیز یکی آنکه طباع را خوش بود و نه در بر طبیعت بهر
مشغول توانه بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت به تدقیق نظر و همت حق حاصل آید و کار
دراز و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات
مختلفه همه مختل ماند و از کمال قاصر و سیوم آنکه بعضی صناعات
را وقع بود که با فوات آن سر و قدر غایت نبود و باشد که
دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از

یکدیگر باز ماند و چون یک شخص هر سه صناعت را ورا باشد
یا یا هم مشغول گردد آنگاه و از دیگران منع کردن او را تا چون
یکباری کمتاب او یا آن نباشد بود مشغول باشد تعاون حاصل
آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص بود و در مدینه
فاضله اشخاص باشند که از فضیلت دور افتند و وجود
ایشان بمنزله ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر فاضل
باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بتعلیم بر سند والا مانند
دیگر حیوانات مرتاض شوند و لاندن غیر فاضل کشتن یا جاهل
بود یا فاسقه یا ضاله و بدن جاهله شش نوع باشد بحسب نظر
اول را اجتماع ضروری خواند هم را اجتماع بذالمرو سیوم
را اجتماع حسب و چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع
مشتم را اجتماع حریت لاندنه ضروری اجتماع جماعی بود که غرض
ایشان تعاون بود بر ادراک آنچه ضروری بود در قوام ابدان از
اقوات و ملبوسات و وجه آنکه مکاسب بسیار بود بعضی محمود و
بعضی مذموم مانند فلاحت و نساجی و صید و دزدی و بعضی
وضیعه یا جز بتوسط مکاسب و مجاهده نباشد که یک مدینه را فاضله
که جمیع انواع مکاسب ضروری باشد که یک مدینه را فاضله

مشتمل بر یک صناعی نباشد مانند فلاحتی یا صناعی که در اهل
اهل مدینه که نزد یک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کی بود
که تدبیر و حیله در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در
و استعمار ایشان در طریق تملک ضروریات بر همه جماعت
فایق بود یا کی که اقوات بدیشان پیشتر بخشند و لا
مدینه بدالت اجتماع جماعتی بود که بر تملک ثروت و بسیار
و امتلاء ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن
تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود
چیزی بسیار نبود و انفاق اموال الا در ضروریات یا قوام
ایشان بدان نبود جایز نشمرند و لذت آن از وجوه مکاسب
نشمرند یا از وجهی که در ان مدینه معهود نبود و در پیش ایشان
منحط بود که تدبیر او در تملک اموال و حفظ آن تمام
باشد و بر اکثر ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب اجتماعی
یاد آرد تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون
میراث و فلاحت و صید و نحو ذلک و اما مدینه جماعت
اجتماع جماعتی بود که بر تمتع آن از لذات محسوسه مانند
ماکولات و مشروبات و منکوحات و نحو ذلک و

بازی و تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود
نه قوام بدن و لیس مدینه را در مدینه جاهله سعیده و منحوط
شمرند چه غرض اهل مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از
تحصیل بسیار صورت مدینه سعیده ترین و منحوط ترین در میان
کسی بود که بر اکتساب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و تمتع از
لذات را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان اکمل بود که بدین
خصال ایشان را در تحصیل آن اعانت بیشتر تواند
که و لا مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر
وصول بکرامات قولا و فعلا و آن کرامات یا از نزد اهل مدینه
یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت
بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل عوض اکرام کنند
مثلا کسی در وقتی یکدیگری را نوعی از کرامت بذل کند تا آن کس
او را در وقت دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل
کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را اکرامتی بذل کند
تا آن کس او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب آنچه
بود که یا یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت در کرامت
نزد یک ایشان بیکی از اسباب حاصل آید یا بتعدد

اسباب لذت و شهوت یا قدرت بر زیادتی از مقدار ضروری بی تعب
مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالابد او بهمه وجوه مکفی
یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی یا
دیگری احسان کند بیکی ازین سه وجه و او سبب دیگر
بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهله
و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار
یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط
انصار و اعوان از قرب قدرت یا از کثرت عدد و شهوت
بدین معنی غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعه تا بحدی که مغبوط بر کسی
آنرا دانند که مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد
تواند رسانید و اما حسب آن بود که پدران او به یسار یا کفایت
ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت مؤنت بر
دیگران غالب بوده باشند و معاملات در کرامات متساوی شبیه
بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت
کرامت بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب
همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر بود
و اگر اعتبار نفس رئیس کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رو

کسی بود

کسی بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند داشت از قبل خود
یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند
کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و ایشان را به سبب
لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه
طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد مدح و
اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگر امم در
زمان او و بعد از او او را بدان مکارم بستایند و یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال
اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال این رئیس
بزرگتر بود احتیاج او بیشتر و باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق
او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال
که صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که
مضاده ایشان کنند در آرای و سیرت و افعال یا بنوعی از ایشان
حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان در بیت المال
خود جمع کند پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صفتی اکتساب کند و
بدان رضیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از او
سبب دانند بلکه بعد از خود بفرزندان دهد تواند بود که خود را تخصیص

کند یا موالی و نفع قسم دیگران بزند تا آن اموال سبب اتحاف
کرامت نمند و نیز باید که باکفای خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معاوضه یا مراجعه تا همه انواع کرامات استیفا کند
و چنین کس خویشتن را بنجابت و تربیت رسته می نماید حلال لبس و مجالست
سان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حشم
متحلی گردانند تا نفع او بیشتر بود و گمان را محجوب از خود باز دارد
تا هیبت او بفزاید و چون رعایت او ثابت شود گمان بعلت کرامت
کر ملوک و روسای ایشان هم ازان جنس باشد گمان را
گمان در مراتب مختلف و هر یکرا نوعی از کرامات آرایند
اقتضا کند مخصوص کند مانند زیاری یا ثنای عالی یا مدیحه
یا چیزی دیگر تا بدان تفهیم امداد حاصل آید و نزدیکترین گمان
بدو کس بود که او را جلالت معاونت دهد و طالبان را
یاوری چند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
مدینه بدان دیگر را که غیر ایشان بودند جاهلیه نمرند و خود را
بفضیلت منسوب دارند و شریفترین مدن جاهلیه مدینه فاضله
است مدینه بود خاصه که مراتب رعایت بر قلت و کثرت بعضی
مقدر دارند و چون کرامتی امثال این مدینه با وی ط

رسته مدینه جباران شود و نزدیک بود بمدینه تغلب و ا
مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند
تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و سبب تعاون اتفاق کنند که همه جماعت
در محبت غلبه اشتراک دارند باشد و اگرچه در تغلب و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خود کنند
خواهند و بعضی باشند که غلبه بر اهل مال بدان خواهند و بعضی باشند
که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس گمان و بیشتر گرفتن ایشان
و اختلاف اهل مدینه بحسب قصد و تصور این محبت بود و اجتماع
ایشان بحسب تغلب بود در طلب و یا اموال یا ازواج نفوس
تا از دیگر گمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و ذلال بود
و بدین سبب کار بود بر مطلوب ظفر یابند یا انگیزی را قهر کنند
بدان مطلوب التفات نکنند و ازان درگذرند و ایشان بعضی
باشند که قهر بطریق حیلت کنند و فریب دوستر دارند و
بعضی باشند که مکابره و مکاشفه دوستر دارند و بعضی باشند
که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که یک تنگ غلبه بر مال
و اموال بطریق خواهند چون بر شخص خفیه برسند بتعرض
خون و مال او مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و گمان

برند که قفل او در حال در امکان مقاومت نبود بهتر باشد و آن
مهر در نفوس ایشان لذیذ آمد و طبیعت ایشان اقتضای مهر کند انگاه
والا اگر از قهر اهل مدینه خود را ممتنع نمایند بحسب احتیاج بمعاونت یکدیگر در نفاق
و در غلبه و رئیس ایشان عمر که بود که تدبیر او در استمالت ایشان از همه معاملت
و مکر و غدر کردن بایشان نزدیکتر باشد و دفع تغلب و خصمان از ایشان
بهتر تواند کرد و سیرت ایشان عداوت همه خلق باشد و رسوم ایشان
رسوم و سنن بود که چون بر آن بروند غلبه نزدیکتر باشد و مناقض و
تکاذب و تفاخر ایشان بکثرت یا تعظیم امرای قبس باشد بمفاخرت او
کسی را در ایشان که اعداد و بنهای او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
بانقیاد بود چون تدبیر باجماع حون قوت و یاخذ بع از هر دو چون
احلاف ایشان جفا بود و سخر و زور و خشم و تکبر و حقد و حسد بسیاری
و نهب و جماع و طلب قبس و از وجهی که مقارن قهر و اضلال نفس
که از اهل این مدینه همه جماعه را درین سیرت مشارک نفس باشد که متقابل
همه باایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی باشد
یا مختلف و احلاف یا بنفس و کثرت و نهای غلبه بود یا بنفس یا بعد از
رئیس خود یا بنسبت قوی و رای و ضعف قبس و یا بنه که قاهر در مدینه
یک شخص بود و یا آلات یا بنه در قهر هر چند ایشان را باطبع اراده

نمودیدان

نمودیدان فعلت ولکن چون از قاهر امور ایشان بکفی دانند اورا موسوم
نسازند و اینقوم نسبت یا بود نمیز از جوامع و مکان یا بنه نسبت یا صید
و بقیه اهل مدینه اورا بمنزله مکان یا بنه که خدمت او میکنند و متاجر
و مزارعه متوفل میباشند و یا وجود اورا مالک نفس خود نباشند و لذت
رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یا
انکه همه اهل تغلب خوانند و هم انکه بعض از اهل تغلب خوانند و سیوم انکه
یک شخص تنها که رئیس اوست و کتاب تغلب کهیت ضروریات ایشان را لذات
یا کمالات خوانند کهیئت راجع با اهل آن مدن باشد که یا از آن آمده
و بعض از حکمای ایشان را نیز لذت تغلب نمرده اند و اینقوم نیز بر سه نوع
باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه یا از
مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلب بر سه صنف باشند یکی انکه قهر
در قهر شهابود و معاونت کنند بر سه چیز حسیس و چون بر دو قادر شوند لیکن
بود که ترک قبس کنند چنانکه عادت بعض از عرب در جاهلیت بود و سیوم انکه
قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر با قهر مطلوب نباشد استعمال قهر
بکنند و سیوم انکه قهر تابع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری
یا از وجهی که با قهر بدیشان رسد بدان التفات نکنند و قبول کنند و معلوم
خود را بزرگ همتان نمرند و اصحاب جوامع خوانند و قول اول بر قدر

ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بدان مدح کونند و اکرام
کنند و محبان کرامت نر بود که ارتکاب قبیح افعال کنند و طرایق
کرامات و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با فقر و
علیه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه بسیار است جباران
این را نیک دانند و ازدحام یکدیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه
شغب است و این را بزرگ همت دانند و مدح کونند و باشند که اهل این مدینه
منکر شوند و بدیدن ایشان را متهاون کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و
محبت مدح اقدام نمایند و خود را القبهای نیکو نهند و مصنوع و طریف
شناسند و یکدیگر را بدین کرامات طبع بینند و همه خلق نسبت با خود احمق دانند
وچون نخوت و کبر و تیه در دماغ ایشان متمکن شود در میان جباران
آیند و بسیار بود که محبت کرامت طلب کرامت محبت بسیار کنند و اکرام
غیر از روی التماس بسیاری کنند از و یا غرا و ورباست و طاعت اهل مدینه
هم بسبب مال خواهند و باشند که بسیار محبت لذت و لهو خواهند
حرمت نزد ایشان بهتر بدست آید و با مال بلذات آسان توان
رسید پس طلب لذت نیز کرامت طلب حرمت کنند و بدین سبب جوان را
تفوق و ریاست حاصل شود بوسیله آنکه لذت بسیار کسب کند
نادیدن مطعومات و مشروبات و منکوحات که در کمیت و کیفیت نادر

لذات لهو

ازان بود که یکدیگر را دست دهند و الجلد ترک قبیح اعراض را بایکدیگر
وجه بسیار بود و چون بر بسیاری وقوف افتاد باشند که معرفت مرکبات
آسان کردد و لامدینه احوال آن مدینه جماعت جوانند اجتماعی
بود که هر شخص در ان اجتماع معلق و متحیر باشد با نفس خود تا آنچه
خواهد کند و اهل مدینه متساوی باشند و کار بر یکدیگر فرو مذهب
تصور کنند و لیس مدینه جلد الحوار باشند و تفوق نورزند میان انسان لالا
لیس الا آنکه مذمت حریت بود و در این مدینه اخلاق بسیار و هم مختلف و
شهوات متفرق حادث بود چنانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل آن
مدینه طوایف کونه بعضی متشابه و بعضی متباین و همه در یکدیگر
نفع دادیم حد شریف و چه خسیس در طوایف نیز موجود هر طایفه را
رئیس بود و جمهور اهل مدینه بر روسا غالب باشند چه روسا را
آن باید که کرد ایشان خواهند و اکر تامل نمود در میان ایشان نه رئیس
و نه مرءوس الا آنکه محمودترین کس بود نزد یک انسان که در حریت
جماعه کوشد و ایشان را باخود کذارد و از اعدا نکاهدارد و در شهوات خود
بر قدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و ممدح ایشان کردد
کردن خصال متحابو و هر چند روسا را با خود متساوی دانند چون از و
چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در معاملت

آنست بدو دهند و بسیار بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه
را از ایشان انتفاعی بود کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی
که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
که مآرب بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او
دارد طبعا و جملگی اغراض جاهلیت برشمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی
و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مرتبه معجب ترین جاهلیت بود
مانند جامه و شی بتماثیل و اصباغ ملون آراسته باشد و همه کس مقام
آنجا دوست دارد و چه هر کس بهوای غرض خود تواند رسید و از جهت امم
طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و
تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند و در فطرت و تربیت
پس در یک مدینه مدینهای بسیار حادث شود و آنرا از یکدیگر تمیز نتوان
کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه
میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید و افاضل و حکما
و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط
کنند اجزای مدینه فاضله توانند بود پدید آید و همچنین اهل شر نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگترین از مدینه نبود و خیر و شر او
بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و با خصب تر بود شر و خیر بیشتر بود و ریاست

مدن جاهلیه

مدن جاهلیه بر عدد مدن مقرر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز یا ضرورت بسیار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت
و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه بود که هستی ازین ریاست
بمالی که بذل کند بخود و خاصه ریاست مدینه احرار که الجای کسی را
بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی
که از و بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر
کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب علی الریاست بزودی او را
متنازع بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند
و انشاء مدنی فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعه
آسانتر از آن بود که از دیگران او با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت
و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه
نفوس بقساوت و غیظ و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان
بشدت و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را
شره و حرص دایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موصوف
گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ
شود که آنرا اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود
و غضب خادم شهوی بر عکس اصل او باشد که شهوت و غضب بمشارکت

جاهلیّه

استخدام تا طبقه کند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک و کرمنه
که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنا نزد ایشان
قبیح بود مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند از
مدن جاهلیّت و لامدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق
اعتقاد اهل فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند بزور
و خیرات دانند لابد ایشان تمسک نمایند و بهوا و اراده و افعال جاهلیّت
میل کنند ایشان را مدن جاهلیت و یا بستیاق و تخم
دران احتیاج نیفتد و لامدن فاضله آنست که سعادت نسبت بافعال
جمیع تصور کنند باشند و میدان او سعادتی مخالف حق نوشند که او را
واز اد که بدان تخیر معلق و سعادت ابدی توان رسید در پیش گیرند
و عدد ایشان نهایتی نبود لاکن اعداد مدن جاهلیت متقرر کنند و بودن
ایشان نیک متصور نبود اورا معرفت افعال امکان ایشان آسان
بود و لا نوایب در مدن فاضله پدید آیند مانند که در میان گندم
و خار در میان کشت زار نیز صنف اول مر ایشان را و ایشان جماعتی
باشند که افعال فضلا از ایشان صادر نبود لاکن همه اغراض ایشان
مانند لذتها یا کرامتی و هم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بیان
مدن جاهله مانند باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع

آنست بود از انبوهی از تغیر موافق تر یا هوای خود موافقت دهند مانند
بر سنه و سیوم یا چنان ایشان جماعتی باشند که قصد بخلاف قوانین نکنند
لاکن از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند از جهت طلب آسانی
بجهات معترف شوند بدروغ سخنهای که بجای ماند میکنند و از
در صورت اول بجواب نمانند و خود متحیر باشند و هر چند نوایب زمان
از میان عادت توانند بود لاکن ایراد انچه در حیز امکان آمدنی بود طویل آید
سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین در جزویات احکام مدن
گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم از خرموفق و معین
در سیاست ملک و آداب ملوک چون از تمیز اصناف اجتماعات و
ریاستی که بازای هر جمعی باشد فارغ شدیم اول انکه بیان کنیم
معارف جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بتمیز
ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک ریاستی بود که نه بود و هر کار را
غرض باشد لازمی لاکن اقسام سیاست تا سیاست فاضله باشد که از اغراض
جوانند و غرض ازان تملیک خلق بود و لاکن سیاست
هم سیاست ناقصه بود و اورا بعلت جوانند و غرض ازان استعباد
خلق بود و لاکن سیاست بنیک مقاومت کنند و سیاست اول
بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خزانه

با شنه ایچنین گوینه که در مامون خلیفه شهوت کل خوردن پدید آمده
و از نهایت تیمس بر وطاهر شنه و در ازاله آن با طبا مشورت کرد
اطبا مجتمع شنه ند و در علاج این مرض اصناف مداوا استعمال فرمودند
چیزی ازان بانجاح مقرون نشنه تا روزی که در حضور او اند شه علاج
میکردند و با حضار کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی از ندما در آمده
و انخاک شنه بدگفت یا امیر المومنین خان عرمه من عزات الملوک
مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشنه که بعد ازین معاودت
انخاک هم از من محال باشنه و هیچ چیز بر معالجات نشنه اید و ملازمت
طلب سلامت و ملال که مفتاح همه مطالب خیر بود چنانکه گفته اند
اَحْسَنُ یَدَیِ الصَّبْرِ اَنْ یَکُونَ بِجَنْبِهِ مِفْرَاحُ الْاَبْوَابِ اَنْ یَاْسَ
یار و همدم اعوان صالح او ازین خصایل ابواب ضروری شنه و زکیه
آزرا تاثیری عظیم بود و یار و اعوان تو سه چهار خصلت دیگر یعنی
وخبرت و جراکنیات توان گفت و باید دانست ظفر بمقدار قدر
دوتن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب یار و یکی که غرض او در
منازع غیر لیس دو چیز بود در اکثر احوال منکوب باشد و ازین دو یکی
محمود آید و لیکن طالب دین چون بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک
بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار بود و قادر بود بحفظ

یا لزیکن

مملو کنند و خویشتن را مالک شهوت دارد و سالیس دام تمسک بجور عرت را
بجای خدم و عبید دارد و مدینه بر شر در عامه کند و خویشتن را بنده شهوت
دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و
لطف و وفا و امثال آن و شروری مخوف بود و اضطراب و تنازع
و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مکر و غیبت و مانند ان و گویند
در هر دو حال تقریر ملوک داشته باشنه اقوه الیرات الیان کنند
و از پنجا گفته الناس علی دین ملوکهم و الناس زمانهم اشبه بملوکهم
و گاه از ملوک گوید کمل الزمان من فقده ارتفع و من وجده تصنع و
طالب ملوک باید که متجمع بهفت خصلت بود یکی ابوت چه حسب موجب
استمالت دلها و افضال و فتح و همت در جسیمها باشد آن و هم
علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفس و تعدیل غضب و قمع شهوات
حاصل آید و سیوم متانت رای و لیکن بتقدیم قضی و بحث بسیار
و مکث صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید
چهارم عزیمت تام که از عزم الرجال و عزم الملوک گوید و این
وضع بود که از برکت رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و از کتاب
هیچ مطلب و اجتناب از هیچ رذیلت تا این فضیلت میسر نبود
و خود اصلا باید در مبادی خیرات امت و ملوک محتاج ترین خلق

یا لزیکن

صحت او چون صحیح بود قسیم تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم
از هر چیز بود نه ملک لعلی و لکن محارب حر و لذا ملک لعلی قسیم بود
لذاته و بوس فاسد را حس نماید و تعلب آنکه شبیه بود بملک و لکن
در حقیقت ضد ملک بود باید که مقرر باشد نزد یک ناظر در امور ملک
مبادی دولتها از اتفاق رایها جماعت حر در کار یکدیگر تعاون و
تظاهر بجای بعضا یک شخص یا سنه پس اگر اتفاق محمود دولت حق
باشد و الا دولت باطل بود و سبب آنکه مبادی آن اتفاق آفت
است بود که هر شخص را از اشخاص اتفاق قوتی محدود باشد و چون اشخاص
بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوتهای هر شخص بود و الا محال
پس چون اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم
شخص بیقاسه یک که قوت او ان قوت بود چنانکه یک شخص با جمله ان
اشخاص مقاومت تواند که او شخص بسیار که مختلف الآرا متباین الاهوا
با سنه هم غلبه تواند که چه ایشان بمنزله یک شخص با سنه اند که بعضا
که قوت او اضعاف قوت آن یک شخص بود بر خرند و لامحاله
مغلوب باشند مگر که ایشان را نزاعی و تنافی بود که قوت جماعت
بقوت آن قوم لقاء نتواند که چون جماعت غالب شوند از کثرت ایشان
تنافی بود و باعتبار عدالت کنند دولت ایشان مدتها بماند و الا

یزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و هوا یا علام الی مقتضی
اغراض بود و مستدعی آن خلاف باشد و اگر دولتهای مادام الی الحساب
است باجر بهای ثابت بقوه و نزاید که اتفاق رعایت میکرده
در تزاید بقوه است و سبب تفوق و انحطاط این رعیت قوم در مقتضیات
مانند اموال و کرامات بود چه قوت و صولت لقضای استکثار این
دو جنس کند و چون ملاحظ آن نکنند هر اینه ضعفای عقول بدان
رغبت نمایند و از مخالطت ایشان بدیگران سرایت کند تا بحدی
اول بگذارند و بتر فقر و ذلت و بعثت چوپ و خوش عنیف منزل
شوند و او زار حرب دفع نهند و ملکه در مقاومت اکتساب
که با سنه فراموش کنند و همت بر راحت و آسایش و عجلت میل کنند
پس اگر در اثنای این احیاء خصم قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت
بر او آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و
تجبر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را هلاک کنند و همکی
در میدان دولت هر که بمقاومت و منازعت ایشان برخیزد مغلوب
گردد در انحطاط بمقاومت و مقاتلت هر که برخیزد مغلوب گردد
و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا و دیگر نزاع اعدا
در آثار حکما آورده اند چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را

عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبایع و سکونم اهل عالم
چون تجار که بضاعات از اقصی بلاد بقی برند و چون محترفه و اصناف
و حیوانات خزانه که معیشت نوع بانتفاع ایشان ممتنع بود و ایشان
بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعت چون بذر کران و دهقانان
و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء
اشخاص بی ایشان محال بود و ایشان بجای خاکند در طبایع
چنانکه غلبه یک عنصر بر یکدیگر خلاف مزاج از اعتدال و اخلاط
ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر
اخلاف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از انقلاط حکما
در بیع آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار
هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآرای الصائبة
و فضیلة الامین هو التعاون بالحکم المتینة ثم هم جمیعا متعاونون علی
بالخیرات و الفضائل و شرح هم در معدلت آنست بود که در
احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک بر قدر استحقاق
و استعداد تعیین کند و همچنان هیچ صنف را بر صنف اول که بالطبع
خیر باشد و جز ایشان متعدی نبود و بمخالفه حدود صنف آخر ازین
و در جوهر مشارکت ریئس اعظم پیش اند که نزدیکترین کس باشد

حرث بالفتح کاشتن
و اصلاح اوراق این
و کشتزار

فضیلة الامین او ودادن یا قرآن

الامین کسی که او را
بعدالت و کرم و تقدیم های کار
اول او مکمل و مقدم و اکثر الناس

با آلت و عدت عظیم و مردان اجلد و سلاحهای بسیار و ساخت و ساز انبوه
یافت و دانست که در غیبت آنکس او یا یکدیگر از ایشان طمع بسیار دارد
بر خزند و ملک روم در سر ایشان نرود و استیصال ایشان از قاعده
معدلت و دیانت دور بود در بن اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس
استشارت کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق کردان تا یکدیگر
مشغول شوند و تو از ایشان فارغ شی اسکندر ملوک طوایف را نام
بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک یکدیگر را اتفاق کلمه
و یاران بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر یاد شاه
واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت
تا فرمایه چه قوام مملکت بمعدلت بود دو چیز شرط اول در معدلت
آنست بود که اصناف خلق را با یکدیگر مقادیر دارد چه عجز یکدیگر از مرتبه معدل
بیکدیگر چهار عناصر حاصل آید اجتماعات معتدل بیکدیگر چهار صنف صورت بندد
اول اهل علم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب
و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و سوم آنکه قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابه آبند در طبایع و چهارم اهل سنبر
مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور
و اهل یاس و سنی عبر و اعوان ملک و حارسان دولت و نظام

مقوله تا اهل طبع
و قوت بود و اشاره بدان
است که ایشان
واجب

بود اجماعت باشد و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان
هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را روسای باید خواند
صنف دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و
اجماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العلت گرداند
و صنف سیوم کسانیکه بطبع نه خیر و نه شر باشند و ایشان را
مهمل باید داشت و بر خیر تحریص نمود تا بقدر استعداد بکمال
برسند و صنف چهارم کسانیکه شریر باشند و شر ایشان متعدی بود
و اجماعت را خوار و اهانت باید نمود و بمواعظ زواجر و تهدیدات
و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گردانند
و بخیر گرایند فبها المراد والا در هوان و خواری بماند صنف پنجم
کسانیکه بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و اجماعت را
خلایق از شر ایشان مصون باید داشت و طبیعت ایشان ضد طبیعت
بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی بود و امور را
مراتب بود که وجوه اصلاح ایشان امید وار بود یا نواع تادیب
و زجر اصلاح باید کرد والا از شر منع کردن و کردن را که اصلاح
ایشان امید وار نبود و اگر شر ناملایم بود با ایشان بدان
باید نمود اگر شر ایشان ناملایم بود از شر ایشان وا جب باید داشت

وارد از ۱۵۱

ازاله شر را مراتب بود تا احسن و اهم منع بود از محل طمع تا اگر
و هم فیه و ان منع بود از تصرفات و سیوم نفع و اگر منع بود از
دخول در تمدن و اگر شر او با وطن بود و موجودی با فنا و فساد در نوع
خلاف کند در انگر قتال او جایز بود یا نه و اظهر رایهای ایشان
آنست که بر قطع عضوی از اعضای او که آلت شر ارت او بود یا بند
یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتال
البته نجاسرند چه تحریت شایع کرد عرو جل چنین لازم گشته
دران اظهار کبریا نیست بر وجهی که اصلاح و چران میسر نبود از عقل
بعید بود و این از لات که تعلیم منوط بانست بر انگه شر از او بالکلیه
حاصل آید لا اگر شر او بقوه بود چون حبس و قید منع نکند و بکلی
نشاید کرد بدورست نشست و قاعده کلی در باب آنست تقدیم مصلحت عموم
کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مثلا طبیب که علاج عضوی
معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نخست اول و اگر چنان بیند
از وجود آن عضو که فاسد بانست مزاج و صحت و کذا اعضا
[illegible]
خلل عظیم موقع بود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور
[illegible]

در معدلس آن بود که چون از تفرد کفالت صناف و تعدیل مراتب فارغ شود
سویه میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق
و استعداد را نیز دران اعتبار کند و خیرات مشترک کسباب سلاح بود
و اموی و آلات و آنچه بدان ماند چه هر شخص را ازین خیرات حصه
باید آن زیادت و نقصان بران اقتصار جوید که نقصان جوید باشد
بران شخص و لا زیادت جوید بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جوید
بر اهل مدینه و باید که چون از قسمت خیرات فارغ شود محتاجان
آنجا خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
از دست کسی بیرون کند بوجهی که مودی بود بفقر او یا فرزندان
و اگر بیرون شود محوض باور سد از آنجهت بیرون که باشد و فرض
حق از دست گزاران بازادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا ما از ادت
بود چون عقد و مرقه و هر کار را شرایط باشد تا الجمله باید که بدل
باور سد یا ازان نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید
محوض بروجهی باور سد که نافع بود مدینه را باغرض خاصه لکه حق خود
بروجهی که ضرری بمدینه نرسد جایز نبود و منع جور بزور و عقوبات نماید کرد
باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود
نیمه از جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که در مادت

شر جور بود بر مدینه و حکما حلف کرده اند تا هر جور هر شخص جور بود بر همسایگان
کسانکه کرده اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه کرده اند بعقوبات که بر جور
کرده باشند و عقوبت از جایر ساقط نبود و کسانکه جور بود جور بر مدینه بود
کرده اند بعقوبت از جایر ساقط نبود و چون از قوانین عدل فارغ
شود احسان کند بار عایا که بعد از تمدن عدل هیچ تغییر در امور ملک
بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خراج ممکن زیادت
بر مقدار واجب بر ایشان روا نبود بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود
چه از و بهای ملک از هیبت بود و استمالت دلها باحسان حاصل آید و از
هیبت استعمار کنند و احسان بهمه موجب عمارت زیردستان و تجار
و زیادت حرص و طمع کردد و چون طامع و حریص شوند و لکن همه ملک
بیک تن دهند لذت و راحت نیابد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدل
و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بر طبیعت بود و قوام طبیعت نفس و
قوام نفس بعقل قوام بدن بملک بود و قوام ملک سیاست و قوام
سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و نامرس حکمت
تمام حاصل آید و قوه بفعل موجود لا اگر حکمت مفارقت کند خللی
بنا موس راه یابد و چون خللی بنا موس راه یابد زینت ملک رفته
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل کردد باید

بعقوبت کشیدن جوان اگر کنند
و بدی یا کنند کرده بتوان

اصحاب جاه جاب را از خود محجوب ندانند و بسعایت سعایان منقطع نشوند و از ابواب
خوف و رجا بر خلق مسدود نگردانند و در دفع متعدیان داد مظلومان
و حفظ ثغور و اکمال اهل یاس و سعی بی تقصیر جایز نداند و مجا
مخالطت با اهل فساد روا نکند و بلذات خاص نفس او تعلق ندارد
الفات نماید و طلب کرامات و تغلبات نیا تحقق نکند و فکر او در
امور مملکت یک لحظه منقطع نگرداند چه قوت فکر ملک در جمیع
ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و چهار بنیادی موجب صلاح
عواقب بود اگر تمتع و التذاذ مشغول نکند و اغفال صبی امور نکند
خلل و وهن بکلیه راه نیابد و اوضاع در بدل استقامت و در نهوض
مرخص نشود و اسباب آن مساعد گردد تا سعادت مقاومت نماید و اسباب
نیا غض و تواری و تباعد و تفاهم بهم و اوضاع الی خلل نیابد
و با ستیناق و استیناس تدبیر و طلب لایم حل و ملک عادل از احتیاج
رعیت و اهل قسمت فرمان از اقتضا جزئیات موطن مانند و از تحمل
تبعه گونه بر یکدیگر ماند و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام
حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعات
فراغت و احرازی بتواند که امیر شاه ترین شب و فارغ ترین ملوک زمان
بلکه سید او آن بود که از شواغل امور احرص بلد از شواغل امور

مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و
دل در ساعت عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده
دارد و تا بر اصابت رای قادر بود و از آفات مناقضت ایمن و نزدیک
از دشمن خبیر باشد تحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طرق محافظت را
با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول کس بود که بمشاورت اصحاب

نیک و همت و خبرت نفس و عقل تدبیر کند که ایشان از آن رای
نگفته و یا ضعفای عقول مانند زنان و کودکان ایشان نشنوند و چون رای
مصمم شود در اقدام خطه کس رای را نقض نکند با قوی و میادی اقتضای

کس رای بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف
نقیض احتیاط نماید که هر که در دو فعل متضاد تهمت و طریق استیناط و استکشاف
کس فکر بود باید که دایما متهمان و متجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصا
احوال دشمنان مشغول باشد و از افعال دشمنان و خصوم رایهای
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود
و تدبیر ایشان و طریق استظهار رای بزرگان کس بوده در احوال افعال
ایشان از اخذ حزم و اعداد عدت و ذهبیت و جمع متفرقات و تفریق
مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت کس معهود بود بهیچ مانند احتراز
غایبان و اشارت بغیبت حاضران و مقابلت در تفحص اخبار و حرص باید

نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث محتمله و احتراس تحفظی بر
محسوس زاید بر معهود و مخصوص و بر جمله در تغییر امور ظاهره تحفظ کنند و
از مصادر و موارد اموری که از لیاقت خواص چون لیسل حرم معلوم کرار
و انحه از اقوات کودکان و دیوانگان و حیوانات ایشان که لیاقت عقل و تمیز
موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند و بهترین بناها آنست
بود یا هر که چه هر کس را دوستی بود که با او مستانس بود و احادیث خود
حیلت و رقیق با او بگوید و چون محاورات سخن و مجاوبه بسیار شود بر مکنون
ضمایر دلها ظاهر شود باید که تا اول محاورات همیشه با نخواند و تحدث
نا نجاه بر یکدیگر حکم نکنند و الجد لیتعلق طریق استخراج اندیشهای ملوک
و بزرگان بود و در معرفت آن فوائد بسیار باشد چه یکیت استعمال آن
در وقت حاجت و چه یکیت احتراز از آن در وقت احتیاط باید که در آنها
اعداء و طلب موافقت از ایشان یا قطع امانیه نکنند و تا ممکن بود جانب
باز دکر بیقاید و محاربه محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حتی از دو نوع خالی
نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جوهر محض و
طلب دین ناشد و از التماس تقوی و تغلب احتراز کند و بعد از ان بالطف
حزم و سوء ظن تقدیم رساند و بر محاربه اقدام ننماید الا بعد از ان
و ظفر و یاحتی که منفی الکلمه نباشد البته بحرب نبود چه در میان دو دشمن

رفتن محاط عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند اگر از آنست
انتخاب ارکب تواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که وقوع و هیبت در دل
ملک راه یابد حتی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که در صنف
موسوم بود اول انکه شجاع و قوی دل بود و بدان صفت شهرتی تمام دارد
و صنایع انکه کهل و هم انکه برای صایب و تدبیر تمام متحایا شد
و انواع حیلت و خدایع استعمال تواند کرد و سیوم انکه ممارست حروب
کرده باشد و صاحب تجارب رسیده و تا بتدبیر و حیلت تفوق اعداء او استعمال
میسر شود استعمال آلت حرب از حزم دور بود و در سیر پادشاه کوید
نادیب بیصاب باید که اینجا کرتاز یابد کفایت بود و استعمال لشکر باید
که اینجا کرد بوس بکار تواند داشت و باید که آنچه همت بدان محارب بود
که آخر الدوا الکی و در تفوق کلمه اعداء تمسک بانواع حیلت و تزویر
و نامهای بدروغ مذموم نیست لاستعمال عذر پهیچ حال جایز نیست
و بهترین سزایه حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد
در حرب رنج بسیار اختیار باید کرد و بر محاط آلات و کوران
ناتوع بودی فراوان نمود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر
باید کرد و جایکاه کوران چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار
نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت

دیوار که مانع دیدن
یا دیدن موضع دشمن
دیوار که مانع

فصل

وقت فاعرف قدره وانبع فی الحق والحق لازم وما الذی دون فان
قلت صنعت عزیزیه عرض وان لازم لازم ولا الذی میان فان
زل او بقا تفضل ان الفضل بایحق حاکم والا اگر در حرب
وقوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون
بر دشمن رود چه اکثر اهل شهرهای که محاربه یاران در بلاد
ایشان اتفاق افتاده یا مغلوب شده اند واگر قوت مقاومت ندارد
در تدبیر حصون وخنادق احتیاط تمام بجا آرد ودر طلب صیانت
رموک واصناف حیل ومکاید استعمال کند اینجا سخن در سیاست
در سیاست خدم وآداب اتباع ملوک ولا
معاشرت با ملوک ورسمای عموم قوم چنان بود که در صحبت ومجاورت
ایشان بدل وزبان تقصیر نکنند ودر اقسای محامد وستر معایب ایشان
غایت جهد مبذول دارند ودر ادای حقوق که بر ایشان متوجه باشد
خلل وفتور آن از ساحت حضور وخلوت استعمار کنند وایستاده گرایند و
انقباض نجویند راه ندهند ودر امتثال اوامر ونواهی بقدر طاقت السنه
بمکنه ودر کفایه دستور ومهمات ایشان مبالغت کنند آورده اند در اوصاف
ومکاید خاقان در پرسش ایران از وزیر که قطرین وایل
بذل کنند وگفت اگر بخدمت ملوک موکول نباشد باید که در طلب رضا

اضعف ارچه استعمال مین موجب تسلط دشمن باشد وگاه که در اثنای
حرب بمبارزت یا بهجوم تمتاز نماید در عفاو صلت وثنا ومحمدت
او مبالغه باید کرد وبثبات وجرات استعمال فرمود واز طیش وتهور
حذر نمود وبدشمن حقیر استهانت کردن ولیت وعدت تمام استعمار
تا گاه از خرم نبود که کم مرد قلیل غلبه کثیر ده باذن الله وچون
ظفر یابد تدبیر ترک نکند واز احتیاط وحزم چیزی کم نکند تا ممکن بود
کسی را زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود تا آنجا
مسلم گردن وبدین دانستن ومال فدا کردن ومنت نهادن ودر قتل
هیچ فایده نبود وبعد از ظفر البته قتل نفرماید وعداوت وتعصب استعمار
نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک ورعایا بود ودر لا اقل حالی آورده
که یارستی طاس پرسیده اسکندر بعد از ظفر بر شهری مهتران آن
بازگذاشت از حاطاس بدو عتاب نامه نوشت ودر آنجا یاد کرد که از
ظفر معذور بودی در قتل دشمن خویش بعد از ظفر چه عذر داری در
قتل زیردستان خویش واستعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از عفو ملوک
چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود والحق صدقه ملوک گفته است در باب عفو
که گفته است سالم نفع الضع عن کل مذنب وان کثرت منه الجرائم
وما ان رأیت الدهر من ثلاثة شریف ومزدوف مثل مقاوم عالم

اقدام نماید چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و کشتی با سباع تشبه کردن
و کسی که بجوار معرفت انسان مستحق بود لذت عیش و تمتع از عمر بر او منغص گردد
و لاکن کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که از ملازمت کاری نا
که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که مکلف آن شده باشد
و جهد کند در انکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت او را طلب کند و
از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید که ملالت ایشان
از دحام مهم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روی ننماید بود ایشان
بملالت آن باشد و باید که در هر کاری که از مخدوم او صادر شود او را
مدح گوید و آثار او را بر مستحسن تاویل کند و چون نامناسب کاری
نبود در دنیا که آن را وجهی نبود نا جمیل و نا قبیح پس وجه جمیل کاری
که طلب کند از احوال مخدوم کند و در حضور و غیبت بر ذکر محامد
افعال او ثنا فرماید و اگر تدبیر مخدوم بد و خلاف رای او بود مثلا سبب سخط
وزیر نا هنرمند یا معلم او بود در تعریف صلاح کارهای او بر وجه احسن
باید که داند که ملوک و روسا مانند سباع اند که از سر کوه در آیند
و کسی که قصد خواهد که از آزار ایشان ایمن گردد نباید که بسلاک شود لا اقل
مساعدت نماید و بمدارا و تلطف بگریزد او بخانه و خانگاه خویش
گوید نه بجایی که خواهد تواند برد همین سباع درنده را

مخدوم از آنکه منغص فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بعضی
امر و نهی او را بر هیچکار تحریص ننمود بلکه بعضی مصلحت در خلاف
رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه نماید
و متدرج در اوقات خلوت و موانست با مثال و حکایات گذشتگان
و حیل لطیف صورت آن رای را در خیم او نگاهبه کند و بالطف
در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط در باب آن
بود که احوال ظاهر او بقدر استعداد عرضه دارد تا چون بدرجه
کتمان ملکه گردد بر مستشار اسرار بر او آسان شود و مخدوم را نیز
که ایشان از و معلوم کرده بود در افشای اسرار تهمت نبندد و مکروم
از احوال ظاهر بسیار مستشر نشود و در افشای آن روی ندارد که ایشان در
هر محال اعتماد بصدق او نکنند و حکایتی بدین حادث کردد و علت ظهور اسرار آن
بود که امور عالم بکدیگر متصلست و از بعضی بر بعضی دلالت توان کرد حسن
و باید که داند که ملوک و روسا را بمنزلتی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و انس بمنزلت آن بود که بدان از همه خلق مستغنی باشد
و تعبد خواهند و خود را در ان و در هیچ نکنند مصیبت بمردن ایشان
بیرت کثرت مدح ممکن بود الا از او تواتر تصور اهمال
و آرای که از خاص و عام در مسامع ایشان بمکر نیافته باشد و باید

کژ در هیچکار رحمی یا مخدوم حوالت نکند و آنچه باو در غایت مناسبت
و اگر چیزی از و منتفع بیند باز نگوید و اگر بیاد در سهوی کند و باز
گوید بدان اعتراف نکند و آنچه خبر ان مخدوم رسیده باشد از او
دور دارد تا اخبار تفاوت نیابد و چون میان او و مخدوم حالی
رفته که قبح آن عاید بیکی از هر دو بود حیلت کند در اخفای آن تا هم
بخود گواند و برای ساحت مخدوم از آن طاهر کند و چون او
بری الحس بود از آنچه اندیشه از خایع کردن آن از نزد یکی او
نظر بدد و عذر او در آن واضح شود و در جمله آنچه نزد یک مخدوم
محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و آنچه بر مکروه او
مشتمل بیند و باخود مقرر کند که در عمر دیت هیچ چیز یا منفعت
از ترک حظ نفس خود ننهد و چون ایمنی مقرر گردانید در معاملات
مجاورات کمیان او و مخدوم افتد و خویشتن را در آن حقی بیند بر ترک
آنحظ گزیدو از آن تجنب نماید و حظ نفس مختص گواند تا ثمره
هم عاید باو باشد چه اگر در اول باستیفای حق خود مشغول
گردد از خلق حظ نماند و ترک امور از اف دلتر او و در جذب
منافع از وسائط عظیم بکار باید دانست و البته بر سوء
الحاح در آن اقدام ننمود و طمع و نزه را نجای ندهد و یک

لقاء دلی

گناه دست بعبادت باید گرفت که خود دنیا روی بیک نهد که او
از آن معوض نیابد و از کسی استماع کند که بر آن حریص بود و جهد
بر آن باید که از روساء مخدومان اکتساب منافع طلبد نه بنفس منافع
مثلا اطلاق بود در آنچه موجب اقتنای منافع و جمع فواید بود
تا هم از سوی خارج باشد و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد و چون
صیت سخت کس بود و قبح مخدوم نه از مخدوم چه هر که از روساء نفع نگیرد
از وسول نبود و هر که بدیشان نفع گیرد او را عار نیاید و حرمتش را
در چشم مخدوم چنان فرو ننماید که کلمه واندک ترسیمی که محدث ملال
جملگی اسباب و مقتنیات خود بذل خواهد که چه اگر چنین کند از طمع او
بمال خود ایمن نشود و اگر منافع نگیرد او را حرص او تیر گواند
الممنوع محروص علیه و المبذول ممنوع منه و جهد کند در آنکه از
جاه و مال کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود
چه این نوع باستیفا نیفتد و بمروت لایق تر و حذر کند از اتهام
چیزی که مخدوم بدان منفرد بود یا لایق روسای دیگر بود یا آنچه
آن چیزها در معرض ذهاب خود را در معرض هلاک او نهد
و بر هیچ چیز استعفا ننماید از مخدوم و اگر چیزی خقیر باشد و
در هم لحوک قناعت و رضا بدهد که از مخدوم بدون آن شعار

خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب و حقد بدل راه ندهد
کند یا خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا بدید
حال در مقابل سخط مخدوم پایدار بوی که میسر نبود حاصل گردد
و اگر یکبار از ولات که ظالم و بدخو باشد مستقر گردد باید که
داند که او در میان دو خطر افتاده است یکی آنکه یاور او سازد و در
و در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیگر آنکه یار عیب سازد
و بر وی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و فضیحت خلق از آن
و رطه یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت هر یکی یاور او را
هم چیزی مضر و خاطر تنگ نباشد تا آنگاه که خدای تعالی مفارقت
و نکبت روزی کند و در آداب این المقنع آمده است که اگر
سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوند گار دان و لکن در تقرب
تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او
مرتبه یابی تملق نفسی مانند تفرعات متواتر و دعای دراز بر لفظ او
مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمعی که ایشان را
تقصیر نباید کرد یا او تقریر دهد که مرا نزد یک تو حقی هست یا سابقه
خدمتی دارم بلکه تحمید نصیحت و لوازم حقوق طاعت بر لوازم حقوق
را نیز دیک او تمام نماید چنانکه آخران و اول آن را حیا کند

چه بادشاه حقی که آن عرض از اول منقطع بود فراموش کند و رحم
با همه کس منقطع دارد و هیچکار سخت تر از وزارت سلطان نبود
بکان او مناقشه بسیار کنند و حسّاد او اولیای سلطان را بشنه
که در منازل و مداخل با او ناسم و مشارکت نماید و پیوسته
طامعان منصب او منتهز فرصتی باشند حبایل بازکشند و مترصد
ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحبت و مصاحبت نبود چه در سر
و چه در علانیه و باید که از وقوف باید بر کیه حاسدی یا سعایت
معاندی بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست
و در حضرت مخدوم خشمگین و کینه از آن بیان اظهار کند که مولا کن آن
کرد و اگر در مقام جواب و سؤال و مناظره و جدال افتد جواب
بوقار و حلم و محبت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در ادا
این المقنع آمده است شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود
بر کده و موافقت ایشان در خلق نفس را خود و مقدر کردن امور
بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث تا کون از چیزی که آزار
بدان وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان
بهمه وجها و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان و نرمی کردن
و ستر مفاسدی و تعرف که آزار نزدیک خواهند و منعه آنچه

آزاد و رخواهند و تخفیف مونت بر ایشان و احتمال موئت ایشان
و بذل مجهود در طاعت بعادت کفش و کی را کز از محمل سلطان کز لود
باید کز عمارت قصر اختیار نکند کز حال سلطان را و میان مقدم و
لذت دنیا و محمل آخرت و اگر بخدمت او موکوم کرد و باید
ستم سلطان بستم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد کز باد عزت
زبان کش ده دارد و باعتراض خود مان سایه شخصی کز بدیعقد
بایشان مراسمات باید کز و از ایشان باک ندارد است و از مخوطه
و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نشاید
و از ثنا و تمهید عذر او استماع باید کز چنانکه حشم مخدوم
کرد و عاطفت او امید دار بود انگاه اظهار معذرت او و جبر لطف
استعمال باید کز تا با سر رضا یه آورد هم در ادب این المقتضا اند آنرا
کز چون و را با او سخن بگوید دل و گوش و جوارح و اعضا را صفای سخن
او را باید کس و هیچ هذو و عمل و تفکر بخبری دیگر و یکی بدید
مشغول و در مجلس سلطان سر بکوی کز هر کز بحضور او دوتن سر گوشی
ایشان نکنند کز و در سلطان بمجلس بیاسوخت تر بود و چون
از کسی سوال کند تو جواب مده کز او هم خشم و زن او
کند و هم صحبت نان و مسول و مع ذلک اگر سلطان

نه تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد کز تو از ایشان باک
بر جواب سبقت مطلب دیگران خشم تو نکند و بر سخن او عیب جوید
و بر عزت تو رحمت نکنند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر
هر شخص بدانی پس اگر خداوندی اگر بهتر بود عفو مدار و اگر سلطان
را عزیز بود بر اهل قرب او و خدم قدیم او تقدیم مجوی کز این
خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مرد را اگر باد شاه بود و اگر
زیردست باک مناسبتی طبعی بود و اگر که انگس در مرتبه از او بود و
مرانست و موافقت او ایثار کند هر چند در ظاهر از و دور بود و سبب
قرب اتصال رجوع باشد و چگونه ایمن تواند بود اگر یکی تفوق و تقدم طبع از
دیگری را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان کرد است
پس هر گاه مناقشه و دفع تو بیرون آید و از پادشاه رای زند و تو آنرا
کار باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت دان کز سلطان
دوست نه تو پس او را انگز تو متابعت مراد او کن نه انگز از و منعت
و معاونت الماس کن و بحسب رای و هوای خویش سخن کوی آراسته

تمام سخن در مناقب والد اعظم ما بصواب در فضیلت حرفه ادب
و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مخدوم ما با یطع است و تمامی سعادت
او نیز در یک اصدقای اوست و دیگر نشانهای او در نوع دوم کز تمام

Library Digitised Collections

Author/s:
Ts, Nasr al-Dn Muhammad ibn Muhammad1201-1274

Title:
Akhlq-i Nsir

Date:
[1832?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23326

File Description:
Part 5

از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل
جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت میکند نه از برای ادراک مطلوبی
و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد و الا عبث افتد
و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود
و اگر سبب بود در حصول چیزی که خیری آن خیر زیاده بود آن خیر باضافت بود
و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی چنین چیزیست
پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی
تا همه کس همی بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی
احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و خیری که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان
مرتبه یا بمرتبه نزدیکتر بدان برسند ان شاء الله تعالی قسمت خیرات
فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را
بدین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی
خیر بقوة و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او
ذاتی است و دیگر چیزها را شرف از وی عارض شود و آن دو چیز است
عقل و حکمت اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و
اما خیر بقوة استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق خیر چیزهایست
لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت و

مکنت

مکنت و بر وجهی دیگر خیرات یا غایاتند یا نه غایات و غایات یا تامند یا غیر تام
اما آنچه تام است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود
بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن
اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر بیاید و غیر غایات مانند تعلم علم بود
و علاج و ریاضت و بر وجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از
هر دو و بوجهی دیگر معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره
اصناف موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند و گفته اند خیر در جواهر
مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات را در طریق کمال
انتها با او و انتهاء او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام
و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب
اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در
انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو
این است اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم قسمت سعادت
و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماء قدما که در روزگار
پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان
و ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت راجع با نفس نهاده اند

وبدل را در ای حرفی و تصویب نشده پس رای هم جماعت بران مجتمع شده است
و سعادت مستلزم جهار جنس است و آنرا اجناس فضایل خوانند و آن
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بوده حایکه اکثر قسم دوم از نیقاله مسلم شارح آن
خواهد بود و کفت حصول این فضایل کافی نبود در حصول سعادت و به دیگر
فضایل بدنی و غیر بدنی حاجتی نفتد چه اگر صاحب این فضایل کامل الذات لقب
یا در دیس یا ناقص الاعضا یا بجمله امراض و محن مبتلا مضرتی ازان بسعادت او در
نکرد مضع و نفس سلام فعلی خاص خویش باز داد و جمهور عقلا و
رد این سخن اند با وجود این حصول کمال متعذر بود بر بسیاری از حسب آن
اتفاق کلمه انست بر این نوع انسانی لیست نفس را و تمامی ماهیت انسانی
نفس طبقه اورا نهاده اند و جماعتی بعد از ارسطاطالیس بوده که چون رواقیان
و از اتباع او و بعضی از طبعیان که بدن را جزو از اجزای انسان نهاده اند
سعادت را بر دو قسم که از قسم نفسانی و قسم جسمانی که اند سعادت نفسانی
تنها سعادتی جسمانی متصور نباشد و قسم سوم را که مرکب باشد از هر دو
به بخت و اتفاق تعلق دارد و قسم جسمانی شمرده اند و این رای را بر کلیت محققان
حکما ضعیف است آنچه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را
در حصول آن مدخلی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
و از شایبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقدر چگونه

خامس کتاب تحمل از فروتنی و کمتاری و تقدیری

در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف
اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه در روش سعادت خود در بسیار
و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکین
از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق
و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس از روی حکمت واجب دانست
ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه بمقتضای عقل او بود از بهر آنکه هر چیزی که
و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادت جزوی و نظر فیلسوف محقق
باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات را در هیچ
مرتب کرد قسم اول آنچه تعلق بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج دارد
و قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشار کرم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیوم آنچه
تعلق بحسن حدیث و ذکر جمیل دارد در میان مردمان تا بحسب آن حسان و فضیلت
ثنا و محبت شایع شود قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای
رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بجودت
رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا
در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد تا پس هر که
این جمله او را حاصل باشد سعد کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی

معروف شناسد و انجم مترقع

آنچه ناقص

ابواب و به بعضی اضافات ناقص بود چنین و همین حکیم مکوید دشوار بود
مردم را که افعال شریف از وصادر شود با ماده مانند فراخ دستی و ده رستان
بسیار و بخت نیک و از نیجا ست حکمت در اظهار شرف خویش محتاجست
بصناعت ملک و بدین سبب گفتم کرا کر عطیت یا موهبت از خدای تعالی بخلق مرسد
سعادت محض از انجمله است چه سعادت عطیت و موهبت است از و سبحانه
تعالی در اشرف منازل و اعلا مراتب خیرات و اخلاص است یا نیان تمام
که غیر تمام را مانند کودکان یا اوساط کثرت دران و همچنین خلق افتاد
حکما را تا سعادت عظمی کرا تر از بود در ایام حیات او یا بفعل حاصل آید
یا بعد از وفات او طایفه اول از حکما قدما کویند را در سعادت حظی نیست
و کفتند مادام کر نفس کرم متصل بود بدین و یکدورت طبیعت و نجاست
جسم مبتلا و ملوث و فرو احاطت او بچزهای بسیار شاغل او و سعید
معلق نبود بلکه چنانکه از کثف حقایق معقولات بروجه ایم یظلمت یا
و نقصان و قصور ماده مجولست چون ازین کدورت مفارقت کند از
جمله یک نوع دو بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی کردد و اسم عقل کما
بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و
از سخافت طبیعی و جماع کرمتابعت او کویند قبیح و شنیع بود
کوییم منفعی باشد در بعالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و جمع انواع

خیر و سعادت انواع فضایل و کمالات بخلوت و مکمل بخلوت غیر العالمین
موسوم و باصلاح اضاف کمالات مشغول باشد نهر شرف و منقبت شیخی
و ناقص بود چون بر دو این افعال و آثار باطل نبود و سعید تام کردد بلکه
ایشان بران مقرر است که سعادت مراتب و مدارج بود و بقدر شیخی
حاصل آید تدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود اکرچه در قید حیات
باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد با تخلل بدن زایل نشود
این است اقوال متقدمان در بن باب و چون متاخران درین دو طریق
تفکر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین علمی مقابل نمودند کفتند چون
جوهر را فضیلتی و جهانی نیست بود که بدان مناسب ملایکه کرام بود و فضیلتی
جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت اقتضای آنچه موجب حیات
جزو رفعاست روزی چند در بعالم سفلی مقیم است تا از آن اعمار کند
و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند تا جزو رفعانی بعالم علوی انتقال کند و
در صحبت ملا اعلی ابد الآبدین و مراد ایشان از عالم علوی و
سفلی نه علو و سفل مکانیست بحسب حس بلکه هر چه محسوس بود اسفل
باشد و آنکه در مکان اعلی بود و هر چه معقول باشد اعلا بود هر چند در مکان
اسفل تعقل او کنند و کرم مادام که در بعالم باشد اطلاق اسم حیات
سعادت بر و شرط بود با جتماع هر دو فضیلت تا همه چیزها که در صول

سعادت ابدی نافع بود یا باستماع ۸ دو فضیلت اورا حاصل باشد و
در اثنای طلبت امور مادی بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث ازان
بدان موسوم و مایل و بسبب مرتبه اول مانند از مراتب سعادت پس چون
بدان عالم از سعادت بدانی مستغنی نبود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس
علوم آیات که عبارت ازان حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق
حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد و بمرتبه دوم از
مراتب سعادت رسید باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دومرتبه از
مرتبه اولی جماعتی را که در رتبت جمادیات باشند و فضایل انسانی
در ایشان مفقود و از غلبه شوق بر اسرار و ضمایر ایشان بر حرکت در جهت
انعالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات باشند
و سعادت انجناب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باشتغال
جواهری که مبادی ماده اند بالذات و بتعلیم امور عالم بالعرض مشغول
و مع هذا بخود و بدلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات بعلامات
حکمت نامتناهی و لقاء بدان بقدر طاقت و استماعت متمتع و منتفع
هر کدام ازین دو صنف جامع اقصی از اشخاص نوع انسان در هر عالم
و مسامع معدود باشند اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام
در معرض چنین کمالی نیامده اند و بنجاست نفس و دنائت همت ازان

محروم شده اند بل هر طایفه بقدر استعداد ادنی حظی از مواهب ابدیت
یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این کرده را حقیق رسیدن بکمال
کرده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب بان دعوت کرده اند
تیسیر و ازاحت علل مقدر شده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده
بلکه ایثار طرق شهد را بمعاشرت ساخته و روزگار را در استعمال قوای
نزیه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حق ایشان از مجاورت
ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق ایشان
و ملامت و حسرت و ندامت انجماعت را لازم چنانکه گفته اند در ملک
که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هرچند در هلاکت مشارکت دارند
لیکن ایشان نابینا معذورند و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسان است
در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از نهایه آلام و حسرات مخلص بود چه
بسبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بتجارب طبیعی و زخارف
پس السعادت بتحقیق ناقص ماند و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که
از جمیع حالات بستارت انوار الهی و استفاضت لآلی نامتناهی حاوی گردند
بدان مرتبه که بنهایت مدارج سعادت رسیده باشند پس او را بهیچ وجه
محجوبی مبالات افتد و نه بفوات لذتی تحسر نماید بلکه جملگی امور
و مآخرات دنیاوی نماید او را و کمتر چیزیست بدو و با

بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر بکار خلیع نیفتد هرچند مرتب
بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم آنچنان بود که ارادت و همت در امر
افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند با آنکه ملابس اهوا و شهوات بود
و بمقتضیات حسی القا نماید بکار که ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت قوم دوم
رتبه گرد مزاید میبود چه مراتب و منازل این نوع بسیار است یعضی از بعضی
بلندتر و سبب آن بمقتضیات مختلف لاجرم از جهت اختلاف طبایع بود و تا بیا
از جهت اختلاف عادات و تا لنا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و طلب
و رابعا از جهت اختلاف همتها و خاصتا بحسب تفاوت در شوق و تحصیل
رفته و گاه باشد که از جهت اختلاف بخت و اتفاق و انتقال از لغزات
این صنف فضیلت الی محض باشد که دران مرتبه نه التفات افتد بمنکری و
نه تقریر پذیرفته و نه بر متابعت کد سستی و نه میل بدوری و نه بخل بر نزول و
نه خوف و فزع از حادثه نه شوق و شغف بخیری و نه رغبت بخفی از خطوط خیال
یا تلف و لیکن گو عقل متصرف باشد در مراتب اعلا از فضایل و آن تصرف بود
با مور الهی و محاولت و طلب آن یا اضعار عوض یعنی تصرف او دران و طلب او از
برای ذات و حقیقت آن ممنوع بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت بزرگ
مردمان مختلف افتد بحسب نوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت
عقیدت و تشبه هر کس بفعل او و اقتدای او با فعال او بحسب منزلت و مرتبه
او کس بود درین احوال در فضیل بر نمردیم و آخر مراتب آن بود که افعال مردم
همه الی خیر محض بود و افعال [illegible] که خیر محض بود و افعال نه از برای

برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین علتی شمرد و لکر اندک تفرقه کند در میان آنچه
بحسب ضرورت این منزلت باشد که مربوط بدو و او را در انحلال و از آن متمکن
محبب و اختیاری نه پس آنرا بخلاف آنچه مقتضی ارادت و مستلزم باری
عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت
را در و ازی صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بوجود
جزع نماید و نه بر فقر مرادی اهتزاز کند و نه باد راک ملایم منبسط گردد و
در فصل از کتاب اکر اعاظم رئیس را راست در فضایل نفس و ابو عمار
و منقی از یونانی بعبارتی نقل کرده است باجتهادی چه تمامتر و استقصا
افضل عبیه در کتاب الطهارت ایراد کرده و اشارتی ظاهر است
بدو چیز و درجه دوم فضل را همچنان بیاورد نقل کرده و آن آنست
اول مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کنند آنست که هم ارادت و طلب
در مصالح خویش اندر همین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن
دارد و آنچه بدان متصل و باآن مشارک بود صرف کند و تصرف
او در احوال محسوس بر اعتدالی که ملایم آنست احوال بود خالی
نشود و در بخال هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال
نگاهدارد و از خطوط تجاوز و تجنب نماید و در همین مقام باشد بر ان اقدام
باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور واجبه

غرض دیگر کند چون نفس فعل چیز محض غایت بود معلوم لذاته و مقصود لنفسه و الخ
غایت بود و خاصه که در غایت نقاست بود نه از برای چیزی دیگر بود
پس افعال مهم چون جمله الهی بود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود
که تمام الی او باشد و دیگر دواعی مطبوعیت بدان و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض
نخیلات که از هر دو نفس و از دواعی نفس حیوانی متولد بود جمله در و منتفی و ناچیز بود
پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت تابع از فعال که معلول او بود نباشد
بلکه تصرف او در افعال با ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعل
ذات آن فعل بود و امید سبب فعل الهی پس ایجاد آخر مراتب فضایل
که مهم بدان اقتدا کنند با فعال مبدأ اول که خالق کل است عز و جل
یعنی در افعال خویش طالب خفی و مجازی و غرض و زیادتی نباشد بلکه فعلت او
بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غرض
او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او و نفس او که آن حقیقت عقل الهی و افاضات
باری عز و جل همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر تابع پس فعل مهم
در بحاب خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دگر
که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه تعالی همین حکم دارد
که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی تابع از ذات او یعنی نه از برای سیاست
چیزهایی است که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی
آن بودی پس امور خارجی اصل افعال او بودی و آن شنیع و قبیح بود

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لکن غایت او عز و علا بجار حمایت و فعالی که
بر قضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد تا حاصل شود و از آن هم از برای
آنچه تا کند بلکه هم از برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم ذات
اوست نه بسوی چیزها یی که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود مثل
مهری که بغایت قصوی بر سر در قلعه ای کرا و احکم بود بیاری سیحانه
تا آثار افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باری
از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول
از برای آن غیر نکند بلکه تبعیه بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول
از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر
محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی
و نه بجهت مباهات و طلب ریاست و محبت کرامت و ولایت بخلق جل جلاله
و عنایتهای سعادت الا آنست که مهم بدین درجه نرسند تا جملگی ارادت جزئی
که تعلق با مور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را بیرون کنند و خواطری
از آن عوارض طاری نشود در و بتمامت منتفی و مفقود نشود و آن را مثلا
بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و آنچه باقی کرده و با تمام
از معرفت و شوق الهی ممتلی شود با مور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس ذات او و عقل محض
حاصل شود هم چون قضایای اولیه که آثار علوم اوایل عقلا خوانند مقرر شود الا آنکه
تصور عقلی و رویت او در انحال امور الهی را و متیقن او بدان بوجهی شریف تر
و لطیفتر و ظاهرتر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلاست

کرد در ضمیر او متمکن شده باشد او را ازان باز دارد و از کسانیکه بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و الجماعت بالسبب ضعف طبیعت و غلبه حبن بر غریزت منفعل آن آثار نشوند تا به اضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت نکنند و در معرض زحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان نیایند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و بخلاف اهل شقاوت تکلف استعمار فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از خبری و عدم معرفت و دانش و اثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب مغلوب نزد ایشان صادر نشود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عصفور بود که از عدم مهارت آلت چون تحریکش بجانب پرین کنند و بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین که نفس او مقتاض بناشد سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و فهم در معرض تغیرات مختلف پس کاه بود که گرگ خونخوارترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برناباس بمزگفته آمد و برناباس زبان یونانی نام ایوب پیغامبر است علیه السلام و اگر چنین شخص در اثنای این عجایب مستولی نشود فهم او را سعید نتواند پس بدین وجه سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد ازان در جواب این شبهه گفته است که سیرت محمود باشد در هر حال بر وی عارض شود و قلیلترین فضایل که مناسب آنجناب بود ایثار کند ماننده صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در نائبه

این فصل تا اینجا سخن حکیم است و در معاوی این کلمات فواید بسیار است در باب وجوه و انواع و الله اعلم و باید دانست که کسانیکه عنایت الهی بر اصلاح بعضی قوی مقصور نشود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت حاصل نشود همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل متعذر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم در سعادتها پس مثل زده است بمثلی که ظاهر شود و متیسر بود فصل بهار و یکروز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب الله اذ کند بلذات دریست حکمت بود تا آثار اشعار خویش سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آنرا ثابت و دایم گرداند چه سعید مطلق آنکه بود که سعادت او را ذوق و اتصال یابد و از انتکاس و انحطاط امین شود و تقلب احوال و کواکب روزگار او را زیادت باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که در مقام بقا و در تحت تصرف طبایع نفس و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او مدور و محیط بود و او را در نکبات و نوایب و محن و مصایب که یکدیگر را بنای جنس خویش باشد آلا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن مقامات مرتفع گردد از مبتلا نشود چه مسعد تاثیر و تمکن نبود مانند ایشان پس تزعزع و قلق بر وطاری نشود و نه تاسف بیصبری از و صادر گردد اگر مثل مصایب ایوب پیغامبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن نشود از حد سعادت مایل نشود و در افعال ارتکاب نکند چه محافظت بشجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم کرد او ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی

تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او مستقل بود و چون چنین بود اگر محروم
بود و الوف بود بصبر و مدارا ملقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر کمال
حاصل بود سعادت او مکدر و منغص بود و لاجرم اندوه و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل
ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود لذاذ و حسن
آن زاید بود چه احتمال مصایب عظام و خطوب فادح صعب چون نیاز
عدم احساس یا نقصان مفهم بود بلکه از غایت بهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
همت بود نیکوترین سیرتها باشد پس گفته است چون قولم سیرت بصدور
چنانکه گفتیم پس مسیح سعید نتوان شد چه هیچ وقت از ارتکاب فعل رکیک نکند
و چون چنین بود سعید بحقیقت مغبوط باشد اگرچه مصیبتها که به او تا مس رسد
لذت است اگر هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه
بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت
الفاظ حاصل آن که صاحبش از لذات آن در سیرت حکمت بود بهره یابد و این چنین مرد
که بیان آفت امیر تهاون نتواند کرد تا سعادتها باشد بآن قواعد اضافه تقسیم تا این
تمام شود در نوع خویش پس گوییم سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت
صنف است از حیث آنکه غایت افعال ایشان سه نوع است اول سیرت
لذت که غایت افعال نفس بهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال
نفس غضبی بود سیوم سیرت حکمت اشرف که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت
حکمت اشرف و اتم بر تهامت و او سائل بود کرامت و لذت را اما کرامت
و لذت یا ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه کرامت از حکیم صادر شود جمله مختار

مغبوط مشتق از غبطه
یعنی توان گفت که حضیض حال او مرتفع
از اوج و سایر حالات آرزوی رفعت
و سیادت و میانه حسد و خشم
و دیگر سیرتها نیز حسد انست که زوال
نعمت دیگران خواهد و
آرزوی نعمت دیگران کند
مدارالله علمه

و ممدوح باشد و از انحاف انتقال نکند و چون هر کس را لذت در ادراک معلوم خویش
بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس
فاضل را غایت مطالب جلیل فضایلست پس حصول آن او را لذیذترین چیزها
باشد پس سعادت لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود اما
لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در
کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتم آنست که هرچند سعادت اشرف
اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتهاست اما از حیث اظهار فضیلت
بدید سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن اشرف پوشیده ماند
چون چنین بود صاحبش مانند فاضل خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر باطلاع
بر حقیقت این اشرف ممکن شود از اظهار آن لذت اولی لذتی تام و با
و سرور او سروری حقیقی بود مزه لذت تمویه و مبرا از شوب خارف و اباطیل
در خیال خیال محبت کسانی که در دل او راسخ بود بحدی شیفته و عشق بر و غالب
کرسلطان عالم را مسخر سلطان باطن و قمع کند یا باشرف اجزای خدمت آن
عاجز کند و سرور مزخرف بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن
لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب مولد ملال
و کراهت و منتهی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی
و حسی عرضی و گفته که لذات حقیقی ادراک نکرده باشد چنانکه نباید آن مایل نبود
و تا رایحه ذوق نشم نکند از کجا طالب آن باشد و همچنین تا بر حقیقت
و فضیلت تام وقوف نیابد نظر او را سیاحت اوطان صورت نبندد و حکمار قدیم

خارف
بالفتح زر و مجازا هر
و ایدار باشد زخارف
از الفاظ دنیا و
از آخرت

ا ما بقدماست کر در ہیاکل و مساجد از آثار باقیست کوید ی وان آ
فرشته که موکلست بر دنیا میکوید که در دنیا چیزی هست و نری هست و چیزی
هست نه خیر است و نه شر هر که این هر سه را بیناست چنانکه باید شناخت از من
خلاص یابد و بسلامت بماند و هر که نابیناست او انگشم بهتیاه ترین کشتنی و آنچنان
بود که من او را بکتابت نکشتم تا از من برهد بلکه او را آسته آسته میکشم در
زمان دراز و او کی درین منزل تامل کند بر معنای مثایل گذشته ببیند یا نه
و اما تابع لذت سعادات کویم لذات دو نوع بود یکی فعلی دیکر انفعالی لذت
فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت مذکور در مباشرت و لذت
انفعالی مانند لذت اکل و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه هر دو طرفان
مختلف متضاد و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود از جهت امتناع او از
متغیر شود پس لذت حیوانی علی الاطلاق در قبیل لذت انفعالی بود در
حقیقت چه زوال ایدان راه است و انقضا و تبدل بران دراید و همان لذات
بعینها در حالتی دیکر الام باشد و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف است
چه ذاتیست نه عرضی و عقلیست نه حسی و المیت نه هیچ پس لذت فعلی
بود و از آنجا کفته حکما که لذت صحیح حاسش را از نقصان بکمال رساند و از
بصحت و از هر ذلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت
و نهایت مختلف افتاده است و اما لذت حسی در مبدا نزد یک طبیعت
مرغوب بود و ذوق بدو بجهت استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون
مهارت حاصل آید انفعال طبیعی روی بنقصان بود کرباندراس قوت غریزت قبیح را تحسن

همردو صنع را حمیت بیند و چون بنهایت رسد الذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زینت و فضیلت
از اظهار کوهر و خاصیت عافیتش در نظر آرد پس از آن معادی بود و لذت مختلف مختلف
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبیع از آن کراهیت دارد و بصبر
و ریاضت و ثبات و مجاهده بدست آید و بعد از حصول کیف و حسن و شرف
و فضل آن ظاهر شود و لذت تا کوارای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود
و معاد حقیقی او و معاینه شود و از اینجاست کهم را در عنوان بحر بنا دهیم
یا در احیا حسبت بعد از ان بسیاست شریعت بعد از ان بهذیب اخلاق عقبت و
کویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد اکر لزوم آن بر
او معد سازد بر سبیل تکلف که موافقت آن موجب سعادت بعد و مخالفت آن
مقتضی شقاوت تربیت قبله باشد و چون معلوم کرد که لذت سعادت لذتی
فعلیست پس چنانکه لذت انفعالی تعلق تاخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باذ
بود و لذتی بود فعلی تعلق بالعطا و داد بود و از اینجا معلوم شود که سعادت
مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت در استیفای فضیلت و اظهار
حکمت بود چنانکه فرح لذت صاحب حظ نیکو در اظهار کتابت بود و غایت لذت
صاحب الحان در ممارست آلت باشد و از جهت انکه جود سعید یکریم بر
نفایس و نزخیر بن رغایب بود و بلوغ اکمال غر لذت او از همه لذات بیشتر
تواند بود و عجب آنست که این جود اکر جود حقیقی است با شرف منزلتین و علو
خاصیت است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیوی بنزل
ناقص بود و منیر در ان موجب نقصان [illegible]

عادت لا طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخص چنین اقتضا کند که او مستعد حالی
باشد از احوال مانند آنکه کمتر سبب تحریک قوت غضب او کند یا کمی که از اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبر بد و هیچ ضعیف که بشنود خوف بدو
برو غالب شود یا کمی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بدو
برو غلبه کند یا کمی که از کمتر سبب قبض و اندوه بافراط بدو دراید و لا عادت
چنان بود که در اول برویت و فکر اختیاری که باشد و تکلف در ان
شروع میکند تا بمارست متواتر و فرسودگی در ان با آن کار الف گیرد بعد از
آنکه تمام بسهولت بارویت از و صادر میشود تا خلقی شود و او بعد تا
خلاف بوده است اندر انکه خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه
را در استکمال او مدخلی است و همچنین خلاف کرده اند در انکه خلق شخص
طور طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی کروح که
بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود مانند طبیعی راسخ گردد
و کروح که همه اخلاق طبیعی باشد و اشکال ازان ناممکن و جماعتی که
هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه کم را چنان آفریده
که هر خلق که میخواهد میگیرد یا باسانی یا بدشواری انچه ازان موافق اقتضای
مزاج خواهد چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی انچه بر خلاف آن
باشد بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف کم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بفعل باشد و بداومت و ممارست ملکه گردد و ازین
سه مذهب حق مذهب آخر است چه بعیان مشاهده میرود که

حد نگهدارنده عادت و مزاج حادث و مضاد طبیعی
نهاد و ذکر اقسام عادت و اصل بسیار از آداب
و سیاسی عادت را جامع مقصد در کتب
حکمت و طب مهمل است

الف
یا کمی اول سکون
کمی دیگر

و در وجود حقیقی چند انکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نماز عادت و خاییر بیشتر بود و از نقصان و
زوال محفوظ ماند باز انکه مواد وجود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تلف
اضداد و اعداد و دزدان باشد و مواد وجود حقیقی از تعرف حروف و تعرق آفات
و تلف حساد و اضداد ایمن باشد و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت
که ضد آنست و درد و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم ازینجا
معلوم شود و حکمار اخلاف تا سعادت ممدوح باشد و غایه حکیم ارسطاطالیس
گفته است چیزهائی که در غایت فضل بود از آنرا مدح توان گفت مانند حرهای
دیگر را مدح بدان توان گفت مثل باری عز و علا و خیر محض ذات مقدس
اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافه با حضرت او یا بانتصاف بخیر
تواند بود لا ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را مجید گفتند نه مدح و
چون سعادت از قبیل خیر است چه امر الهیت سزاوار تمجید بود از مدح منزه
و مکرم را بسعادت بالجمله که موجود بود بسعادت مدح توان گفت چنانکه بود
که مقتضی سعادت بود مدح گوئیم پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه
اهل مدح و الله اعلم بالصواب قسم دوم و آن مسمی کرده فصل است

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان انکه تغیر اخلاق ممکن است

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور افعال از و بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت
نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی انچه سریع الزوال بود از احوال خوانند
و انچه بطی الزوال بود نه ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ناچیز
خلق است تا ملکیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت دوم

عادت

که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه بخلق موسوم اند بملابست افعال ایشان
آن خلق را فرا میگیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم
مودیست بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست
و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب
اقتضای طبیعت خود میرود و مقتضی میشود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب
و شناعت این قضیه بس ظاهر است و از این باب مذهب اول جمعی از حکما
معروف اند بر واقفیان گفتند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند
و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجایی رسند
که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل
نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان
گفته اند مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم اسفل در ماده
او تصرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و
قبول خیر بتوسل تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر
باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو نما
باهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند ~~از ابتدای نشو نما~~ و الا بر طبیعت اصلی بمانند و
مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر
و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را
ابطال کرد یعنی جالینوس بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و
بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت استفاده شر از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند

پس

پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند
بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن
قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند اما اگر
شر از غیر خود استفاده میکنند آن اخیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان
بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار
باشند استعمال کرد و چون این هر دو مذهب را ابطال کرد مذهب خویش را اثبات
کرد و گفت که بعیان و مشاهده می بینم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر میکند و
هیچ نوع از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه
قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت
اشرار شریر حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب معقولات گفته است
اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار
مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب و مواخذت بسیاسات پسندیده هر آینه
اثری بکند پس طایفه باشند که هر چند زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت
و درنگ در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل
و تادب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلقی
طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل
اول مقدمه صغری به بیانی که گفته آمده است از شهادت عیان و وجوب تادیب
احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری

نیز در نفس خویش مبین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل
اوست بسفل تغیر توان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق کردن
کوانیه و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب
کودکان و تهذیب جوانان و تعلیم عادات انسان تقرموده ندی و
بران اقدام نمودندی و اگر کسی بخلاف آن در احوال کودکان و اخلاق
ایشان تامل کند و علی الخصوص کودکانرا که بیرون از حرف بحرفی برخی از
دوار روشن کرده و کودک در ابتدای فطرت مقتضی طبیعت اظهار کند چه در
روّیت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادات خویش تحلیل
و خدیعت پوشیده کرده چنانکه دیده اصناف اصحاب تمیز و فکر
تا انچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف انچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان
ظاهر است بعضی مستعد قبول آداب پسندیده باشند و بعضی بد شوار و بعضی را
طبع از قبول ادب متنفر بود بمقتضیات انچه ایشان چون حیا و وفا
و سخا و ضنت و فصاوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود بعضی
بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد و انحالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی
ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیّر برایند و برخی شریر و بعضی میون
و چون مانند هیئت احوال خلق بخلق که هیچ یک هیچ صورت تصور نمیتواند
هیچ خلق مناسب خلقی نیافته نبود و اگر اعمال تادیب و سیاست کنند و زمام
هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی مقتضای مزاج او بود در اصل
انچه عارض شده باشد باتفاق نماند بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت

و کروچ دیگر

کرده اسیر حرص و کروچ میستلا بکبر و لیکن مودب اول همه جا عزیز
نامؤنس الی بود علی العموم و مودب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان
بود علی الخصوص تا ازان مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر پدر و
پدر که فرزندانرا اول در قید ناموس الی آرند و باصناف ریاضات و تادیب و صلاح عادت
ایشان کنند چه اگر مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم دارند و کروچ را که بمواعید خوب از کرامات و راحات
صلاح توان آموختن ایمن در تادیب ایشان تقدیر نمایند و علی الجمله ایشانرا
در اختیار و اختیار بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا از آلایش
و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن متمتع باشند و بر آن بر ایشان
طریق قویم و منهاج مستقیم آشکارا شده ایشان رو بران دارند
تعلق کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم تر باشند بآسانی
ان شاء الله و هو الموفق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است

شرف هر صناعتی که متصور بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب
شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و از تعلقیه ایست در عقل علی الظاهر
و مکلوف چه صناعت طب غرض از و اصلاح بدن انسانست شریفتر بود
از صناعت دباغت غرض از و استصلاح پوست حیوانی مرده باشد و چون
شریفترین موجودات انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است

تادیب ایشان و تهذیب اخلاق

مصلحت در اجتناب استعمال ادویه مضره

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات

و ما در فصل چهارم از قسم اول آن را شارتا گوییم و وجه این نوع مستقی
بقدرت خالق وضع اوست جل اسمه و اعظم ذکره و بجوید وجود و کمال
جوهر نفس مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادات او چنانکه بیان کردیم
و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست از و بر تمامترین وجهی و
نقصان او در قصور او از و چنانکه در اسپ دیده آمده اگر مبدء حیات
خویش نباشد بوجه اتم چون خر نقل اثقال را نشاید یا هیچ کوشیدن
را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال خاص او کند از
وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعة
که شرف اول کمال شرف موجودات بعالم بود شرف صناعات اهل عالم
تواند بود باید دانست همچنانکه در اشخاص هر صنف از اصناف حیوانات
بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتها فاحش است چه اسب دونده
تازی با اسپ کودن بالا و تیغ هندی نیک تند با تیغ نرم آهن بتر
در یک سلک نتوان آورد در اشخاص کم تفاوت از ان بیشتر است
بل در هیچ نوع از انواع موجودات قبل اختلاف و مباینت نیست
که درین نوع و آن شاعر که گفته است ولم ار امثال الاجار لفاد
لدی المجد حتی عد الف بواحد اگرچه بدامنه است مبالغه
مانند
ولیکن بحقیقت مقبول است چه در نوع انسان نتوان یافت دو

الف کودن بالا نم راه بالا
کوینده و مترجم کند فهم این
اعتبار کودن خوانند
او در سلک جهالت

تفاوت نزدیک بیکدیگر دارند
بنا بر یکی از دو وجه یکی
نقاد بیک کس دو از ده
بنا بر اینست که گفته
شد فهم

اشرف و افضل کاینات بود و نتوان یافت نمود که از حس موجودات
باشد و بتوسط این صناعت میسر میشود که او را مراتب انسان باشد
مدارج ریاضت بحسب استعداد و قدر صلاحیت او و هر چند همه کمال قابل
یک نوع کمال نتواند بود چنانکه گفته آمد پس صناعت بدو اشرف موجودات
را اشرف کاینات توان گفت چه شریف صناعت تواند بود بهمین قدر در انسان
کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد و الله امیر الخیرات والموفق بالحسنات

فصل سی و چهارم از اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از انست

علم نفس متعدد شد و کار نفس انسانی را سه قوت متباینست که باعتبار آنقوتها
مصدر افعال و آثار مختلف میشود مبدء محرکه ارادت و جوانی از آن قوتها
بر کیدن عاجز شود کیدان مغلوب بایستد و سوء مزاج قوت ناطقه
که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدء افکار و تمیز و شوق نظری در حقایق
امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدء اغضب و دلیری
و اقدام بر اهوال و شوق قتل و ترفع و مزید جاه بود سیوم قوت شهوی
که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدء اشتهاء [illegible] و طلب غذا و شوق التذاذ
باکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول انسانیا بتقسیم تقدیم
رفته است عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هر کدام
کز حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او بالذات

(Faint bleed-through text from the reverse side is visible throughout.)

معارف یقینی بود نه بانچه گمان بر آنست که یقینی است و بحقیقت جهل محض
بود و از انجا گفت فضیلت علم حادث شود و به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید
و همچنان که حرکت نفس سبعی با عدالت بود و انقیاد نمایه نفس عاقله را و
قناعت کند بر انچه نفس عاقله فرماید و تمرد نمیکند بر قهر و تجاوز ننماید
در احوال خویش نفس را از انجا گفت فضیلت حلم حادث شود و
شجاعت به تبعیت لازم آید و همچنان که حرکت نفس بهیمی با عدالت بود
و مطاوعت نمایه نفس عاقله را و اقتضا کند بر انچه نفس عاقله بصیب
او کند و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از انجا گفت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود هر سه با یکدیگر متمانع و متلائم شوند از ترکیب هر سه حالتی
مشابه حادث گردد که کمال و تمام للفضایل بآن بود و از اتباع
خواهش و از نجهیدن و اجتماع و اتفاق جملگی حکمای متقدم و متاخر
حاصلست بر انکه اجناس فضایل جمله پنجست حکمت و شجاعت و عفت و
عدالت و بمجموع ایشان کمال فضایل و سعادت و مفاخرت نبود الا
بیکی از این پنج چه کسانی که بر اطراف سپ و نزدیک دو دمان فخر کنند مرجع
بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان با بعضی فضایل موصوف بوده
و اگر کسی متفوق و تغلب یا بکبر ملک کند اهل عقل را بر

انکار و بعبارتی دیگر پیش از این گفته آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک
بذات و دوم تحریک بالات و هر یکی از این دو منشعب شود بدو شعبه ادراک
قوت ادراک بقوت نظری و بقوت عملی و قوت تحریک بقوت دافعه
غضب و قوت جاذبه بقوت شهوی پس هر سه از اعتبار قوی چهار بود و چون
تصرف هر یکی در موضوعات خویش بر جهه اعتدال بود چنانکه شاید و
چندانکه باید یا افراط و تفریط فضیلت حادث شود پس فضایل نیز چهار بود
یکی از تهذیب قوت نظری و آنرا حکمت خوانند و دوم از تهذیب قوت غضبی و آن
شجاعت بود و سیوم از تهذیب قوت عملی و آنرا عدالت خوانند و چهارم از تعدیل
قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آنست که بود در تصرفات او
در انچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باید که آید و تحصیل این فضایل بتعلق بعمل
دارد و از بهر حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر تا حاصل
در اعتبار اول گفته آید و اینجا انتقال واقع است و آن آنست که حکمت را قسمت
کنیم بنظری و عملی و حکمت عملی را به صنف گوییم که یکی از آن مشتمل بر فضایل
چهارگانه که یکی از آن حکمت پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این
قسمت بدخول بود و حاصل این انتقال آنست که همچنانکه عمل را تعلق است
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که متصور بود بر علم یا موری
وجود نفس تعلق تمام دارد موسوم شده است بقسم عملی

نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور بیست وجودیست
ناظر دالله پس از حیثیت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت آید تا چگونه
عدالت از حکمت حکمت از عدالت بود و نیز ظاهر که علم حسن اقسام
حکمت یکجزو از چهار جزو فضیلت بود و سه جزو دیگر تعلق بعمل دالله
اعلم که مراد از حکمت در اینمقام استعمال عقل عقایی جنانچه باید و شاید
حکمت عملی نیز چنانست و اما اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت زایل شود
و شک برخیزد و هر یکی از نفضایل اقتضای استحقاق مدح صاحب
شود بسبب آنکه تعدی کنند از و بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم
در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نبود و
منافی صاحب سخاوت را که سخاوت او از و تعدی نکند بغیری منافی جزئیه
نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود بخور خوانند نه شجاع و صاحب
را مستبصر خوانند نه حکیم لاجرم چون فضیلت عام نبود و از خیر متعدی
کند هرآینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و هم
هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق نفس ملکی دارد و چون رجا
و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود و در هم
آن فضایل نگوئیم که حکمت آلت موفق همه بسمت وجود الله حاصل
شود و چون موجودات بالذات پس حکمت دو نوع بود یکی دانستن و

دیگری گفتاری یعنی نظری و عملی و صناعت آلت نفس غضبی نفس ناطقه را
در تعقل نماید در امور هولناک مضطرب نشود و لقدام بر حسب رای او کند تا هم
فعال کند جمیل بود و هم جری که ستایش محمود باشد و صفت آلت قوت شهوت
مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرف او بحسب اقتضای رای او بود و از خیر
در وطاعت شود و از تعدی هوای نفس و لذات فارغ ماند و عدالت
آلت قوه متهاباید تا بکید مدد انفاق کنند و قوت ممیزه را امثال
نماید تا از خلاف هوا و تجاوز قوه شهاصش را در ورطه حیرت نفکند و اثر
انصاف و انتصاف در وطاعت شود

فصل چهارم در انواع که در تحت احناس فضایل اند

در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و آنچه مشهورتر است یاد
کنیم لاجرم انواعی که در تحت جنس حکمت اند اول ذکا و دوم سرعت فهم
و سیوم صفای ذهن و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ
و هفتم تذکر لاجرم ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت
انتاج قضا و سهولت استخراج مطالب ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و
لاجرم سرعت فهم آنست که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم بلکه سند ملک
تا در آن تفصیل فکر محتاج نشود و لاجرم صفای ذهن آنست که نفس را
در استعداد استخراج مطلوب از اضداد و تشویش که بر و طاری گردد حاصل
آید و لاجرم سهولت تعلم آن بود که نفس حدتا الکتاب کند در نظر تا بالمحاکمه

خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه معطوف کنند ولآ حسن تعقل آن بود
که در بحث و ایستادگی از هر حقیقت حدی و مقداری که باید لقاء الله
تا زیادتی و خلل کند باشد و نه باعتبار خارجی ولآ تحفظ آن بود
که صور نهاری را که عقل با وهم بقوت تفکر با تخیل ملخص و مستخلص کرده
باشد نیک نگاهدارد و ضبط کند ولآ تذکر آن بود که نفس را ملکه
صور محفوظه بهر وقت خواهد با آسانی دست دهد از جهت ملکه که آن
که باشد ولآ انواعی که در تحت جنس بجاعت یا نوع است
اول کبر نفس و دوم نجدت و سیوم بلند همتی و چهارم تحمل و
ششم سکون و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم تواضع و دهم
و یازدهم رقت ولآ کبر نفس آن بود که نفس بکبریا و هیبت و بوقار
نکند بسیار و عدس التفات نماید بلکه باحتمال امور ملایم و غیر ملایم
قادر باشد ولآ نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش
تا در حالت خوف جزع بر او در نیاید و حکمای نامعلم از و صادر نشود
ولآ بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت
آنجهانی در چشم نگذارد و بدان ایستادگی و فرحت ننماید که از حصول
هول ممکن نیز باک ندارد ولآ ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت
آلام و شدائد مستقره باشد تا از عارض شدن امثال آن تکته

نخورد ولآ حسن آن بود که نفس را طمانیتی حاصل بود که غضب
یا شهوت بآسانی تحریک او نتواند کرد ولآ کمون و رکود یابد در شعب غضب ولآ
سکون آن بود که در خصومات یا در حربهای که جهت محاربه
یا قوت از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز گویند ولآ شهامت آن بود که نفس حریص کرد
بر اقتناء امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و ولآ تحمل آن
بود که نفس آلام بدنی را فرو نشاند و در استماع از جهت اکتساب
امور پسندیده ولآ تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانی
که در جاه از و فاضل تر باشند ولآ حمیت آن بود که در محافظت
یا جهت از چیزها محافظت از آن واجب باشد تهاون ننماید
ولآ رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس متاثر
یا اضطرار یا که در افعال او حادث گردد ولآ انواعی که در تحت
جنس عفت واقعند است اول حیا و دوم رقت و سیوم حسن هدی
و چهارم مسالمت و پنجم دعت و ششم جرو هفتم قناعت و هشتم
وقار و نهم ورع و دهم استقام و یازدهم حریت و دوازدهم
سخا ولآ حیا انحصار نفس باشد در وقوف استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت ولآ رقت انقیاد نفس نمود

امورى را كه حادث شود از طريق تبرع و ازاء و دائت نيز جوانند

ولا حسن هدى آنست بود كه نفس را بتمامى خويش بجليتهاى متقرر صادق حادث شود و ولا سالمت آنست بود كه نفس محل نمايد مر

تنازع آراى مختلفه و احوال متباينه از سر قدرت و ملكه بدان اصوات

را نطق نمود و ولا دعت آنست بود كه نفس ساكن بود در وقت حركت

نهوت و مالك زمام خويش بود و ولا حر آنست بود كه نفس مقاوم

باهوا تا مطاوعت لذات فيجه از و صادر نشود و ولا قناعت آنست بود

كه نفس آسان فوا گيرد امور مآكل و مشارب و ملابس و غير آن و راضى

باينچه سد خلت كند از هر جنس كه اتفاق افتد و ولا وقار آنست بود كه نفس در

وقتى كه منبعث باشد بسوى مقاصد آرام نمايد تا از شتاب زدگى مجانب

حد از و صادر نشود بشرط آنكه مطلوب فوت نكند و ولا ورع آنست بود كه نفس را

نمايد بر اعمال نيكو و افعال ستوده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و ولا

احتشام آنست بود كه نفس را تقدير و ترتيب امور بوجه وجوب و حسن

مصالح نگاه داشتن ملكه شود و ولا حرية آنست بود كه نفس متمكن شود

از اكتساب مال از وجوه مكاسب جميله و صرف آن در وجوه مصارف محموده

و امتناع نمايد از اكتساب مال از وجوه مكاسب ذميمه و ولا سخا

آن بود كه انفاق اموال و كيد مقتنيات او سهل و آسان بود

تا جائى كه بايد و چندانكه شايد بمنصب استحقاق ميرسانند و سخاوتى آنست

كه در تحت او انواع ايثارات و تفصيل بعضى از آن بيست نوع است

فضايلى كه در تحت جنس سخاوت و آن هشت است اول كرم دوم ايثار

سيوم غبوق چهارم مروت پنجم نيك و ششم مواسات و هفتم

و هشتم مسامحت و ولا كرم آنست بود كه نفس سهل نمايد انفاق مال

در اموريكه نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بوجهى كه

اقتضا كند و ولا ايثار آنست بود كه نفس آسان يابد از مرتبه احتياج

بخاصه او تعلق داشته بود بشتافتن و بذل كردن در وقتى كه استحقاق

آن او را ظاهر بود و ولا غبوق آن بود كه بر نفس آسان بود تمكن مخاوبت

يا طلب مكافات بنيك يا حصول تمكن از آن و قدرت و ولا مروت آنست بود

كه نفس را رغبت صادق بود بر تجارت افادت و بذل مال لابد يا زاد

بران و ولا نيك آن بود كه نفس را ابتهاج نمايد بملازمت افعال ستوده

و مداومت بر آن و ولا مواسات معاونت يارانست و دوستان

و مستحقان بود در معيشت و تركت دادن ايشان را با خود در قوت

و مال و ولا سماحت بذل كردن بعضى از مال بر سبيل يا

بدانچه از چيزها كه واجب بود تمكن است از طريق اختيار و ولا

انواعى كه در تحت جنس عا[illegible] دوازده است اول صدقه دوم

الفت سیوم وفا و چهارم شفقت و پنجم صله رحم و ششم مکافات و
هفتم حسن شرکت و هشتم حسن قضا و نهم تودد و دهم تسلیم و اما
توکل و دوازدهم عبادت اما حد اقل محقق صادق بود که با
نبود در استسلام جلال کبریا و اما حد اوسط اعتقاد بر مدبر بودن
باو و اما الفت آنست بود که رابطها و اعتقادات کوچ در معاد
یکدیگر بحیث تدبیر معیشت منتفی نشود و اما وفا آنست بود که از التزام
طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن
بود که از جمیع غیر ملایم که بکلی مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور
دارد و اما صله رحم آنست بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیر
دنیاوی شریک داند و اما مکافات آنست بود که احسان را که با او کنند
با نند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اساءت یکمرتبه از آن
فروتر آید و اما حسن قضا آنست بود که حقوق دیگران بر وجه مجازات مسلک آنرو
از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت الفا و ادخال قصد
بجوش رود و نیکو سخن و دیگر چیزها که مستدعی جمع قلوب بود و اما
تسلیم آنست بود که بقضا که تعلق بباری سبحانه دانسته باشد با یکبار
بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و بجوش متاسف و تاسف رود
و آنرا تلقی نماید و اگرچه حواس تلبیس او بود و اما توکل آنست بود

که در کارها حوالت آن با قدرت و کفایت الهی نماید و رای و رویت
خلق را در آن مجال تصرف ندهد و زیادت و نقصان و تغیر و تبدل را در آن
نطلبد و بخلاف آن با خود میل نکند و اما عبادت آنست بود که تعظیم و تمجید
خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملایکه و انبیا علیهم السلام
و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت
را ملکه کند و تقوی را که ملکات و متمم و مصحح بود شعار و دثار خود سازد
امید حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای دیگر
تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله الموفق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اضداد ذایل آنند

چون فضایل در چهار جنس محصور آمد اضداد آنست که بعضی رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و
آن جهل باشد که ضد حکمت و جبن که ضد شجاعت و شره که ضد عفت
و جور که ضد عدالت است و اما نحوی از تفریط منفعتی و بحث مستوفی هر فضیلت را
حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف علو و چه در طرف
تقصیر رذیلتی ادا کند بل هر قدری که در تخمید فضیلت معتبر بود چون از آن
گذشته باشد قدری که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت
گردد پس هر فضیلت بمثابه وسطیت و رذایل که بازای آن باشد
بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره تا هیچ نکته بر سطح دایره بیک نقطه

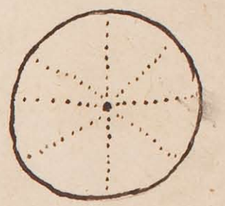

میان کہ مرکز است دورترین نقطہا از محیط و نزدیکترین نقطہ کہ اعداد کہ در حصر وعد
سایہ از جوانب چہ بر محیط و چہ داخل محیط ہر یک در جانب کہ باشد
محیط نزدیکتر باشد از مرکز بمحیط فضیلت را نزدیکی باشد کہ آنجا از زوایہ
در غایت بعد بود و انحراف از آن حد در ہر جہت و جانب کہ اتفاق
افتد موجب قرب بود بر رذیلت و ولایت مراد حکما از آنکہ گویند فضیلت
امر وسط چہ وسط محمود و باقی اطراف نامحمود و علامت فضیلت مانند
حرکت بود بر خطی مستقیم و در تقاب رذیلت مانند انحراف از خط و
ظاہر است میان دو حد خط مستقیم جزئیا نتواند بود و خطهای ساخته
تواند بود بچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جزو بر یک نہج صورت نبندد
و انحراف از آن منہج ناحمود باشد و از جہت مناسبتی کہ در التزام
فضایل واقع باشد و آنچہ در لیف اشارت نوامیس آمده است کہ صراط اعوج راست
از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر بود عبارت از عسر است چہ وجود وسط حقیقی
در میان اطراف نادر متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر
و بدانچہ حکما گفته اند آصعب نفط المدفاعر من الاول عنها و اوعر الصواب
بعد ذلک حتی لا یخطا اعر و اصعب ہمین متوجہ خواسته و باید دانست
کہ وسط بدو نوع اختیار کنند یکی آنچہ بحسب نفس وسط بود میان دو چیز
مانند چہار کہ وسط بود میان دوازده و شش و انحراف کہ از وسط محمود بود

و دیگر آنچہ وسط بود باضافت نسبت الات نوعی و شخصی بنزدیک اطبا
و اعتبار وسط در تعلیم ہم ازین قبیل است از آنجاست کہ ایشان را ہر
بحسب ہر شخص مختلف بود و باختلاف افعال و احوال از مہنہ و غیر آن ہم
اختلاف لازم آید و باز ہر فضیلت از فضایل ہر شخص معین رذایل متقابل
باشد چنانکہ گفتیم پس رذایل شخص در حد وسط تواند آورد و ازین سبب است
کہ دواعی شریر بسیار است و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این اعداد
و اعداد بر صاحب صناعت چہ بر صاحب صناعت احصای اصول و
قوانین بود نہ احصای جزویات چنانکہ در ورود کور در کرّ اقتا
بود در تصور در و انگشتری کہ بر وسط آن قانون اشخاص نامتناہی از این
دو نوع در خلق توانند آورد و ہر موضعی مصلحت آن موضع را اقتضا
ماده معین بقدر احتیاجی کہ باشد اقتضا کند رعایت تقدیم رسانند
و واجب نمود کہ تصور کنند اعداد را و انگشتریہای مختلف در وجود
توان آورد و اعداد فاسدی کہ در طریق صناعت افتد و چون انحراف
راجع باود نوع است یکی آنکہ از مجاوزت در طرف افراط آید
و دیگر آنچہ از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس باز ازای ہر
دو جنس رذیلتی باشد کہ آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف
و چون بیان کرده آمد کہ اعداد فضایل حصار است پس احاطت رذایل

هست ما بین دو از ان بازای حکمت و آن شش بود و بلد و دو بازار
سجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود
و خمود شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام لا
سفه و آن در طرف افراط استعمال قوت فکری بود در انچه
واجب بود یا زیادت بر انچه مقدار واجب بود و بعضی از آن را زیرکی خوانند
و لا بلد و آن در طرف تفریط تعطیل قوت بود یا از اد
نه از روی خلقت و لا تهور و آن در طرف افراط قوت
بر انچه اقدام کردن بر ان جایز نباشد و لا جبن و آن در طرف
حذر بود از چیزی که حذر از ان محمود نباشد و لا شره و آن در طرف
وقوع ما بد لذات زیادت از مقدار واجب و لا خمود شهوت و آن
در طرف تفریط سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که
وعقل در اقدام بر ان رخصت دهد یا ستنه از روی ایثار به
نقصان خلقت و لا ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش
بود از وجوه ذمیمه و لا انظلام در طرف تفریط است تمکین دادن طالب
اسباب معاش بود از غضب و نهب آن و انقیاد نمودن در فوات آن
آن را استحقاق یابد بجهتی مذلت و بسبب انکه وجوه تحصیل اموال و
اقوات و غیر آن بسبب آن ظالم و خائن همه بسیار مال یابند و مظلوم
و مظلم کم سرمایه و عادل متوسط میان این دو طرف در انواع تحت احکام

اعتبار باید کرد تا بعد و نوعی در رذیلت معلوم شود یکی در افراط و دیگری
در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی از این انواع و اصناف در هر یکی تا
معین و مظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و بعضی مسایل در انواع
بر بخت وضع کرده باشند لا چون ممنع در قصور در ایراد عبارت فواتح
حاصل شود چه عبارت بطبع توصل ممنع بکار دارند و لا از جهت مثال بازای
نوع چند لازم آید یاد کنیم تا دیگر از ان بر ان قیاس کنند گویم از انواع حکمت
نوع بر شمرده ایم ذکاوت و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم
و حسن تعقل و تحفظ و تذکر و لا ذکاوت واسطه بود میان جربزه و بلادت
جربزه در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین بلادت آن محجوبم
که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و آن سرعت فهم واسطه بود میان
سرعت نخع که بر سبیل اختطاف افتد با احکام فهم و میان ابطاء
که از تاخیر تفهم ملکه شود و لا صفای ذهن واسطه بود میان ظلمتی که در نفس
حادث بود تا سبب تعب در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی
که سبب مجاوزت مقدار از معلوم زاید و لا سهولت تعلم واسطه بود
میان مبادرتی که از بی تثبت صور را محیط شود و میان تصبی که تعذر مرادی
بود لا حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر بادراک چیزی
در تعقل معلوم زاید نباشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی معلوم

بسم الله الرحمن الرحیم

ولّا نحفظ واسطه بود میان غضب زاید بضعف آنچه ضبطش مفیده بود
ومیان غفلت از استنباط صوری که مودی بود باعراض از آنچه حفظش
مهم باشد ولّا تذکر میان فرط استعراض که اقتضای تضیع روزگار
وکلالت آلت کند ومیان نسیانی که از اهمال آخر مراعات آن لازم آید
لازم آید وهم برین نسق در انواع دیگر احتراس باید کرد وبیان
بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت وخرق که دو طرف
فضیلت حیا اند واسراف وبخل که دو طرف فضیلت سخا اند وتکوند
که دو طرف فضیلت تواضع اند وفسق وتحرج که دو طرف فضیلت
وبانی که فضیلتی باضافت بوسط وجودی بود نامنه بخاوت وسخاعت
وطرف افراطش بر بعضی ناقص تفرّن ملتبس شود ومیان آن رذیلت
ونقص فضیلت فرق نکنند تا چند آنکه اسراف وتهور نیز بلند همتان
برند که فضیلت کاملترست ودر طرف تفریطش این اسامی نیفتد
چنانکه در بخل وجبن چه این طرف عدمیست ووجود وعدم سخن ظاهرست
ودر فضیلتی که باضافت بوسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً
در تواضع وحلم وطرف افراط مبایت ملتبس شود وطرف تفریط
که وجودی بود التباس نیابد ودر فضیلتی که تضاف بحاجی در یکطرف
موسوم نباشد عدم اندعاء الثنی طرف واضح بود وبدایت بسیار کس راضی

واجب بود

واجب

واجب

راجح

ادنی

Cuvon on 4 leaves.

در هر حالی که حادث شود فعالند وصادر کردد که مناسب آنحال بود و
از بعضی واجب شده است تفهیم کی که بیجاعت موسوم بود بر کافه
عقلا وحکمت چنین اقتضا کند که پادشاه پاکی که قیّم امور دین و
بخانکس منافقت ومضایقت نکنند وقدر او نشناسند ومیان محاک او ومحاک
کی نیکدیدو تشبیه کنند وار شجاعت اسامی بیابانی تمیز کند چه شجاع عزر الوجه
بود واستهانت او نشاید در امور محمود وجرأت او بر مکاره در وقایع و
استخفاف او بخطرها که عوام آنرا بزرک شمرند نامنه فلک سجح
طاهر نشاید نه بیکدوح که تدارکش ناممکن بود اندوهکین شود ونه از هول
کرناکاه حادث شود مضطرب کردد وچون در خشم شود خشم او بمقدار او جنی
بود بر کسی که مستحق ایذا باشد ودر وقتی که لایق بود وچون انتقام
همین سزاید بر انتقام اقدام نماید وحکما کفته اند کی که در معرض
امقامی افتد وازان ممنوع شود زیرا نفس او را یا به که زوال
آن جز با نتقام صورت نبندد وبعد از انکه بمراد رسید باید نفس را طی که
در طبیعت او مرکوز بود باز معاودت کند واین انتقام اکر بحق
بود محمود باشد والّا مذموم بود بسیار کسان بوده اند که برای انتقام از ملک
قاهر یا خصم غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه
هلاک افکنده اند تا انکه مفترسا یا نقطا بکار انکس را یاوه

زبرسار مردکی در مرده

وچنین انتقام وبال صاحبش وموجب مزید ذل وعجز او باشد پس معلوم
کرعفت وسخاوت وشجاعت نیکو نمیاید الا از کلام حکیم ونزد ایشان
تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش بوقت خویش ومقدار
حاجت وبر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی وهر شجاعی حکیم نبود
وهر حکیمی عفیف وشجاع وهمچنین هیچ یک شبیه بعدالت صادر نشود از
کسانیکه عدالت در ایشان موجود نبود واظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا
وسمعت تا بوسیلت آن بآمال یا جاه یا چیزی مرغوب جز بحکمت یا بحکمت
غرض دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل ونمایند کر افعال
ایشان نیز با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل
قوتهای نفسانی وتقویم افعال واحوال او صادر شود از ان قوتها چنانک
بعضی بر بعضی غالب نشود وتقدیر مساوی باشد بعد از ان در انچه خارج ذات
او بود مانند معاملات وکرامات وغیر آن همین تشبیه رعایت کند باشد
ونفع او در عموم اوقات بر اقتضای فضیلت عدالت بود نه بر غرض دیگر
واین انکاه متمشی شود که نفس را بمبادی آنها که مقتضی ادوات کمال بود حاصل
آمده باشد تا افعال وآثار او در سلک نظام نخراط یابد ودر قلادهٔ فضایل
همین اعتبار می فرماید که تا حقایق آن از انچه بدان شبیه بود باز شناسی
والله علیم الصواب فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل وشرح احوال ایشان

لفظ عدالت از روی دلالت منقسم است از منع مساوات وتعلق مساوات
یا باعتبار وحدت ممتنع وچنانک وحدت عدد تنها واقع واین اعتبار از مراتب و
مدایح شرف وکمال مخصوص وممتنع ممتاز است وبران آثار او از
مبدا اول که واحد حقیقی اوست در جملهٔ معدودات مانند فیضان
انوار وجود است از مبدا اول بر موجود معلق او ست از جملهٔ
موجودات پس هر که بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر وبدین سبب نسبت
هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات چنانک در علم موسیقی معلوم شد
ودر فضایل هیچ فضایل کاملتر از فضیلت عدالت چنانک در صناعت
استدلال معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت راست وهیچ جزو او
منسوب بافراط نیفتد ومرجع همه باو وچنانک وحدت مقتضی شرف جمله
موجب ثبات وقوام موجودات گشت مقتضی خاصیت اصل مرتبهٔ عدالت
فساد وبطلان موجودات است واعتدال ظل وحدت است که سمت علت و
کمال ونقصان وزیادت از اضافات متباین بر کیرد وبکلیت وحدت
آنرا از حضیض نقصان وذلت فساد بأوج کمال وفضیلت
رساند واکر اعتدال نبودی واین وجه با هم نرسیدی چه تولد
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط بامتزاج معتدل واجتماع
صحیح در مرکب بسبب راست ومودی باطناب اوست انکه بآخر مقصود نویسم

لفظ عدالت

وکویم کہ عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفہ و چنانکہ در موسیقی
ہر نسبت کہ نہ نسبت مساوات بود یوجہی از وجوہ آن اخلال راجع با نسبت
مساوات بود والّا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور ہیچ از
نظامی بود یعنی از وجوہ عدالت در وی موجود بود والّا مرجح آن با فساد
و اختلال باشد پس نسبت مساوات بمعنیٰ آنجا بود کہ مماثلت کہ عبارت
از وحدت در جوہر یا در کمیت حاصل بود و آنجا کہ مماثلت مقصود بود
مساوات چنان بود کہ گوییم نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم
یا چون نسبت سوم با چہارم آید و اول را نسبت متصلہ گویند و ہر دو را نسبت
و در انواع منتسبات بر وجوہ مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت ہندسی
و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکہ در علوم بیان کردہ شود و قدما را در تعظیم امر نسبت و
استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغت عظیم است پس چون اعتبار عدالت
کنند در اموری کہ مقتضی نظام معیشت بود و ادارت را در آن مدخلی باشد
و ہمہ سہ نوع بود یکی آنچہ تعلق بقسمت اموال و اکرامات دارد و ہم آنچہ تعلق
بقسمت معاملات و معاوضات دارد دوم سوم آنچہ تعلق بقسمت امور دارد
کہ قدری را در آن مدخلی بود چون ادبیات و سیاسات و امثال آن و قسم اول آنست
کہ چون نسبت اشخاص با این کرامت یا با آن مال مانند نسبت کسی است در
رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او از آن کرامت و آن مال چنانکہ

روزگار شکایت نمایند و نہ در چنین متمولان و منعمان حسد برد و لکن
سخی محقق آنکس بود کہ بذل مال بغرض دیگر جز آنکہ سخاوت نام آن
جمیلت منسوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد یا بعوض و بقصد تا
بود تا لعب او را کرم جواد محض است نشیند نہمہ یابد و کمال جنس حاصل
کند و همچنین حال شجاعت صادر نشود از بعض کسان کہ شجاعت
در ایشان موجود بود مانند کسانیکہ بمباشرت حروب و رکوب اہوال
و خطرہا اقدام نمایند در طلب مال یا بلکا یا چیزی دیگر از انواع رغائب
و حصر آن ممکن نبود چہ باعث این اقدام طبیعت شره یا سخاوت
نفیس و مصابرت و ثبات در امثال این احوال نہ از قبیل شجاعت بود
بلکہ از غایت حرص و ہمت بود چہ نفس را بر معرض خطر نہادن و
بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی کہ جاری مجری
مال بود نہایت خساست ہمت و رکاکت طبع تواند بود و لیکن بود
کہ عیار پیکان با عفاف و شجاعان مشابہت نماید تا آنکہ دور تر بنگرند
یا بسنه از فضائل و فضیلت تا بجدی کہ اعراض از شہوات و
صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات
و نکایات کہ آزاد الہمتان نبود از ایشان صادر شود و باشد کہ با قطع
نہایة الصبر بر بسته و بدست و پای بریدن و چشم برکندن و انواع عذاب

و نکال مله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی از اعدای حق
و سگای خویش کرد سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند انسان با شنه
باز و سباع کوانسه و همچنین شجاعت نامرکب که از ملائم مزاج قوم و غیرت
یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که یار یابد لق
انفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا ثقتی که از تکرار امر عادت در تخیل او
راسخ بود و عدم موقف که بمواقع انفاقات او را حاصل باشد بموجب
معاودت او یا مثل آنحال نبود همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت در خجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده و خویش را در ورطهای مخوف
اندازند و مرکب رجال اختیار کنند و لا شجاعت نیرو یک دیگر حیوانات
دگر شبیه شجاعت بود چه نیرو بقوت و تفوق خود دو
داند و بر خود مشرف پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت است نه بطبیعت شجاعت
باز اگر در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد و ملک او از
ملک مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی با سلاح کند بعد ما که انچه شرط فضیلت
در و مفقود است و لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از اشراف
امری قبیح شنیع زاید از خذر او باشد از تصرام حیات و دین
مسلوب و قلت جمله را بحیات مذموم ایثار کند هر چند لذات شجاع
در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مودی بود بتحو

صلب و اراکیدن

نقیض اعتماد

هلاکت و لکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه
بعد از مفارقت حاصل انجا کر بذل نفس جانب حمایت حق و در راه یاری
عز و علا و در مصلحت دین و حیات خود و اهل دین که بود چه آنکس که این سرت
دانسته و میکند او نبود داند که بقای او در عالم فنا روزی چند معدود خواهد بود
هر اینه سرانجام کار او مرگست و رای او در محبت حق و قدم او در طلب
مضیقت ثابت و مستقیم باشد پس ذب از ملت و حمای حرمت
از دشمن و کفاه کوانیدن دست مغلب از اهل دین و جهاد در راه
خدای تعالی اختیار کند و از کرختین ننگ داند و داند که بدل در اختیار
فرار طلب بقای چیزی میکند که بهیچ حال بقا نخواهد ماند و از روی
طالب محالست باز اگر اگر روزی چند مهلت یابد عین او منغص و بقای
او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مقت و ندمت روزگار
گذراند پس بعجب مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر با و ثواب آید دو سر
با چندین عیب و آفت و الله سخن شجاع بالحاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام کاد محض شجاعت صادر شده است مصداق ایمن
و آن سخن اینست قال لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا
نفس ابن ابی طالب بیده الالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من
میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از هوات

صلب و اراکیدن

نقیض اعتماد

جهاد دیگری را زاری کنار
دار

مقت و شتم الوقت
صلاح

4 leaves back

رذایل بجز یق اجمال واز بعض ازین اصناف انواع امراض نفس حادث
شود چنانکه بعد ازین شرح آن بیاید و علامات و علاجات آن در آن اثنا گفته
والله الموفق فصل شش در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بفضایل بود

پس ازین در باب بیان خیر و سعادت مقصور بود بیاد کردن آنچه موجبات
سعادت نکمیل قوای ناقصه است و بیان کنیم که نکمیل قوای ناقصه
فضایل حاصل کاننده متمشی شود پس موجبات سعادت احاسن فضایل حاصل کاننده
بود و انواعی که در تحت آن احاسن باشند و سعید کسی بود که ذات او
متصف باین صفات بود و چون بعضی ازین فضایل تعلق بقوت فطری دارد
و آن حکمت و سه جنس دیگر بدین وجود اضافی صادر میشود از قوم شبیه
بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه شبیه فضیلت بود بسی موقف
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدأ او افضلیت بود و آنچه مبدأ او آفت حاصل باشد
غیر فضیلت احتیاجست پس در این فصل ابتدا بیان کنیم کوتاه تر
در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند در اشتمار
محاورت و مناظرت میان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید
و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان بحسب آن
بر وفور علم و کمال فضل آن کس گواهی دهند لاجرم در حقیقت و ثوق نفس او
بر و یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مقصور بود و علامت عقاید و حاصل

همچنان بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور
کند بداند که افعالی که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت لاجرم متصوم
شجاعت خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید
یا از فضاع نیندیشد شجاع بود چه گاه باشد که از ذباب ترسد و فضیحت
باک ندارد یا از آفتهای هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر
و یا از علتهای مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان
یا از جمع و آشوب در وقتی که در معرض این بلیات باشد خائف نشود
یا از جنون یا وقاحت نزدیکتر باشد از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که
از مرض و زلت خویشتن را در خطر افکند بدانچه که بطریق آن از نادر
بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک برود یا خویشتن را در گودالی
افکند و در مسابحت ماهر نبود یا با مرور در موضع شتری مست یا گاوی نا فرخته
یا در مسبح تند ریاضت نایافته شود تا بشجاعت مراکند و معده از خود در نموده و
بردمان نماید بلکه او متصف و حافظ بیشتر باشد از آنکه بشجاعت و لاجرم
افعال کسانی که خویشتن را خطر کنند یا بزهر بکشند یا در چاه افکنند از
خوف فقری یا از فزع زوال جاه یا از مقامات امری شنیع بر
حال کون لایق تر از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت خسیس
بود نه طبیعت شجاعت از جمله آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر

معارف انسان تنگ و حرب بود و ملک انسان در تقرر علوم ملک
بعض حیوانات بود در محاکات افعال انسان و ملک کودکان در شبیه نمودن
بیانهای پس لازم آمد اجماعت و امثال انسان شبیه بود بانسان حکما و
از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع بر بین جنس مناسبت
کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس باشند
مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند
یا بسبب اشعار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیادت از آن در
مقدار هم در عاجل دنیا و در اجل آخرت و یا بسبب آنکه از چیز
بعض از آن اجناس نصیب بوده باشد و ذوق آن در نیافته و از تمتع
و تجربت آن غافل مانده مانند بعضی اهل صحراء و کوهها و بیابانها
و روستاها که از شهرها دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تناول
تناول و ادیان عروق و اعصاب انسان مبتلا مستلذ کشته باشند و علت
و کلالت در حاسه و آلات انسان راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان
خلقی که در مبدء فطرت از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده
و یا بسبب استشعار و خوفی که از تناول آن نوع دارند مانند خوف آلام و امراض
کولاحی اوفاط و مداومت بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا
از نجابت و امثال انسان صادر شود یا آنکه ذوات انسان بصفت عفت

موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد وحق عفت نگاه دارد و با عفت او
بر ایثار این فضیلت که رتبت قوت شهوانی که بقای شخص و
نوع انسانی بدو و چون آن ممتنع است جز باین جلیت متحابان باشند
غرض دیگر چون جز منفعت دفع مضرت و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول اصناف
از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید و بروجهی که مصلحت
اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که بحاجت
خلق از انسان منتفی باشد مانند کسانی که بذل مال کنند در طلب تمتع و شهوات
لذت مرأی و ریا بطمع مزید جاه و قربت دنیاوی یا در طریق دفع ضرر از نفس
و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسبب استحقاق موسوم باشند
جود و اسخا نیز بسیار باشد که مجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند
و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این قسم مانند افعال تجار و اهل مراء
بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه وصدور اعمال اسخیا از ایشان
آن بود که بعض بطبیعت حریص و شره مبتلا باشند و بعض بطبیعت لاقید و
ریا و بعض بطبیعت رنج طلب بذل و تجارت و کروح نیز باشند که بذل
ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قسم اخیر معروف بود بقدر مال و اینجا بذل
بیشتر و آسانتر از اقدام و یا کسانی که از تعب کسب و صعوبت جمع بیزار باشند
چه مال از مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث موی

اشارا اخیارا رسل
آدلون

مرآبا بلک سترده
کلون لا

تحول بالضم نوخر و ماهای
و سنجر کلان

مهیاس بالضم و سکون
دکر آسنول دارند کلان
لهو و لعب دارند

ح عفیف پارسا

ارکنیه

لاد محول دره و ماکرد دلا

اوردان باکلمه سته
ناراست خوردن یا
استعمال آن
مدار الاده ضیف

کلات
ماندیدن
استوه و بوریا
معطل آب استعمال
مدار الاده ضیف

ح اکر و فحص شود

تبذیره اسراف فی کرده
شده در انچه می سزد و انه
و مرجال الدی در فرهنگ شود
ماضع از الفعلا

که مسکن آن بر کوه بلند نه بود و از انجا فرود نیاید و آواز
چه کسب در دشواری چون بدان منال کرانست برفراز کوه و جمع
در آسیا چون فرود آمدن آن منال بوی نشیب و احتیاج بمال مردم
در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن لذ وجود
ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق قسر الحار
دشوار لاجرم بغیر اقرار که مبالات نکنند بکیموا اکتساب آسان و بدین سبب
بیشتر کاسبان بحرمت متجاهر باشند در مال ناقص خلق افتند و از بخت و
رونکار شکایت کنند و اضداد ایشان که از وجوه خبیثات و طرق
جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود خواص باشند
لکن عاقل بر ذات مباحث از ذمت و زراعت عرض از لعراض
واحتراز از وسخ خبیثات و سرقات و نهب از ظلم اکفا یابد و بران
و منزه از انچه مستدعی فضحت و لوم و عار باشد چون خدیعت عمار
و قیادت محال و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت
ایشان در فواحش و قبایح و تحسین منابع و فضایح بر حسب میل طبایع
ایشان و تکوین بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شرور
فاذکه طلبت مال از طریق اکتساب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در
عرض تلف افعال بد و خواهد رسید پس نه بخبث را ملازمت کند و نه از کوشش

زراعت مالفتح و زارعه
و در سنه لا امر مدارد زراعت
مالضم با کو نکو مرلا

زادت بمعنی
زیادت و مصدر
مهموز از واو از
رجع او مدار

قیادت مالکسر
قلنبه بیذ لا
در صحاح قاد دار
و قنه صاحب معیار لا

سماسرة مالکسر جمع سمسار
کفدان لا

خمز مالفتح و
خمیز مالکسر
کفدان لا

go back
4 leaves

و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصان بود تلافی نمود و این نسبت
شبیه است بمتصله و لاجرم قسم سوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه
بود که شبیه بمتصله منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این
نجار با این کرسی است پس در معاوضه خیاطی هست و متصله چنانکه گویند نسبت
این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی خیاطی هست و لاجرم قسم سوم نسبت شبیه بنسبت سه اقسام
گویند نسبت این نخص با رقت خویش چون نسبت نخص دیگر است با رقت خویش پس
اگر او را بمثال مساوی کند بخیاطی با جزری با مقابل آن با باید دانست تا عدد اشیا
با حال اول شود و عادل گردد که مناسبت و مساوات میان چیزهای نامتناسب
و نامساوی را مثلا اگر خفی مستقیم بود قیمت مخلوق کننده و خواهند که با جزء مساوی
برابر مقداری از زاید نقصان باید کرد و ناقص زیادت کرد تا مساوی حاصل گردد
وقت وکثرت و زیادت و نقصان مشتمل گردد و این کار بر میزان بود که بر طبیعت وسط و حال
تا رد بخواف کند با او همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر احوال
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهند و از ثقیل بردارند تا حاصل
آید و اگر مقابله باشد که از یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون در یکطرف
زیادت کند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق برگیرد در خور آن رعایت
و اگر زیادت گیرد در ربح و تعیین کننده و اوساط در هر چیزی تا موقف آن رسیده

که مدار شخص زمانه جمع تا مفرد ۳

جامه و این علی ۳

چیزها باعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت
ناموس الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و ببعضی دهند
تا بمکافات و مساوات او مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل
خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار
از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی
احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط میان حاکم
لکن عادل صامت است و احتیاج افتاد بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت
متعاوضات بدینار که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند
و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و آن ناطق
انسانست پس ازین روی بحاکمی حاجت افتد و ازین مباحثه معلوم شد
که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی
و حاکم انسانی و دینار ارسطاطالیس گفته است دینار ناموس عادل است
و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند و از جهت شریعت
را ناموس الهی خوانند و در کتاب لمقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عبد الله
تواند بود و ناموس دوم از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود

پس ناموس

پس ناموس خدای مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و
او را اقتدا بناموس اکبر باید کرد و ناموس سیوم اقتدا کند بناموس دوم
و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است عز ذکره
و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید الآیة
و بدینار که مساوات دهنده مختلفاتست احتیاج از آن سبب افتاد که اگر
تقوم مختلفات بایمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و
اعطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار متساوی شود و این عدل مدنی بود
که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد
که عمل اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله
رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل
محاربت مبارزان بیشمار افتد و بازاء عادل جایر بود و آنکسی باشد که ابطال
تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر سه نوع
بود اول جایر اعظم و آنکسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد و دوم
جایر اوسط و آنکسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سیوم جایر اصغر و
آنکسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و
نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جور دو مرتبه

بعد از ان گفته است محل مرتبه حکمت کسی را دانسته که از فرح و
نشاط مشهور بود یا کسی را که به بسیار بسیار مسخره بود و اهل عقل و تمیز
و فضیلت را از زیادی سعادت این مرتبه شناسند چه این دو فضیلت سبب
رهایی و سیادت حقیقی باشد و مرتبت مرتبه هر یک در درجه خویش
و سبب جملگی اصناف منفعت محصور است در چهار نوع اول سهو و رداوت
تابع تمس لقمه و دوم مرارت و جور تابع تمس آفتی و سیوم خطا و جهل
تابع تمس آفتی و چهارم شقاوت و شر تابع مقارن مذلت و ابد و تابع ان
از دیانت جون باعث بود بر انفراد غیر مهم را و ان انفراد انس
و یاری صورت نبندد مگر انکه چون در طریق توصلت بمنتهی واقع شده باشد
بالعرض بان رضا دهد و گاه بود که کراهت آفت ضرر و تالم بدان
احساس کند و مع ذلک قوت سهوت بر ارتکاب تمس بکند و حمل
کند و لا شریر که بعجز از ضرر غیر کند بر مسبب ایثار کند و از ان التذاذ یابد
تا شقی که نخرد و سعایت کند بنزدیک ظلمه تا بتوسط ان نعمت از غیری
ازالت کند بی انکه منفعت یابد و رسد و لیکن لعدو در مکروه که با یکدیگر رسد
لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از خصم یا سبب دیگر و لا جرم چون سبب
ضرر از غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه منفعت التذاذ بلکه بقصد
بعض دیگر بود که تمس فعل مودی باشد بضرر مانند تیری که نه بقصد

ظلمه بعضی سیمای لان
ح ظالم ل
مشقة بعضی که الکراه او عداوی دارد
بحضور حاکم بهم متهم گردانیده
خبر از و تاوان برانند و در عرف
حق و لزوم نامند ل

یکدیگر عظیمتر ازین فسادها بود از سطالیس گفته است که ناموس الله
متمسک باشی عمل لطیف بسیار و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت
و ناموس الله جز بجمود نتوان یافت چه از قبل خدای تعالی جوید جمیل صادر نشود و امر
ناموس الله بخیر بود و بخیرها که مودی بسعادت باشد و نهی بود از فسادها
مذموم بود پس بجماعت فرمان خط ترتیب در مصاف جهاد و بجمعت فرمان
حفظ فرج از نامایستها و از فسق و فواحش و شتم و بدگفتن بازداشتن
فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند
اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است
عدالت جزوی بود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود بارها و جور که ضد او
جزوی بود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود بارها و لیکن بعضی انواع جور
از بعضی ظاهرتر بود مثلا الخ دزدی و شراب و کفالات و عاریتها اقبح ظاهرتر
بود نیز در یک اهل مدن از زدن دیهات و مجور و قاذرت و مخادعت
ممالک و گواه دادن در دروغ و این ضعف بجهاز دیگر اقبح و
بعضی باشد که بتعذیب زندگی بود نه تعذیب بقتل و اغلال و الخ جایزی
مجوزی نیست ولا جرم عادل حاکم بسیاست که رفع و ابطال این
فسادها کند و خلیفه ناموس الله بود در حفظ مساوات پس خواستن
از خیرات بیشتر از دیگران نه بود و از شر و رکمتر و از انچه گفته اند الحمد لله بنظر

آنچه هر اینه خرنا و اند و چ تابع آنحالس نبود ولا منقامه ایرفعالست
در وسیع خایع باشد از ذات صاحبش و لو از دران اختیاری و قصدی نه
باشد انکه آسیب صدمه مستوری یا صیت نایافته که تخم بروشته بود یکی
کرانتخص یا در رود لیسکا باشد و لو ادراک کند و چنین تخم شقی و مرجوم لو
و در آن واقعه غرض لوم و لا کی که سبب خشم یا مذمت یا غیرت بر
قبحی قدم نماید عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا آن افعال بینی
تناول مسکر و القیاد قوت غضب و شهوی که صدور قبیح بهتبعیت آنها لازم آید
باراده و اختیار او نبوده است بیت نهم عدالت و انصاف
اقامتش در افعال کویم حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است لحه اعلم را
بدان قیام باید نمود از حقوق حق تعالی و واجب خراج و مفیض کرا ما تست بل
سبب وجود هر نعمتی که تابع وجود است و عدالت خنان اقتضا کند
که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در عبادت نزاید و واجب محمود بدل کند و دوم
انچه مهم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای
امانات و انصاف در معاملات و سیوم انچه بدان قیام باید نمود از
حقوق اسلاف مانند قضاء دیون و انفاذ وصایای ایشان و انچه بدان
ماند تا انجا مع تخم حکیم است و تخصیص این تخم در میان وجوب ادای

حق خدای جل جلاله آنست چون سزای عدالت میباید که در اخذ و اعطای
رسوم و کرامات و غیر آن ظاهر باشد لیس باید که بازی انچه بار است
از عقاب خالق ذو الجلال عز اسمه و نعم نامه او تعالی و تقدس حاصل
بود که نوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کند چه اگر کسی
بادراک مایه انعامی مخصوص نبود از غیری و آنرا مجاز آنکند بوجوب
جور منصوب باشد و تکلیف اکرامهای نامتناهی و نعمتهای بیانداز مخصص
بافته باشد بر تو لازم و تو تعالی بلوا حق زیادتی لحظه فلحظه از آمدی بر
در مقابل بنده شکر نعمتی یا قیام بحقی بادای مروتی مسئول نبود لابل
عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مصور
و در اعمال و نصب خوانین را متعهد و متنا چه اگر ملک یا ولی عادل ضابط
باشد که اندک آسیبی او و مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق
واقطار ظاهر و مشهور و در حریم حمایت و ذب از بیضه ملک و منافع رعایا جهد
از ظلم بر کنار دید و عهد بسبب مصالح معاش و معاد خلق بسیج دقیقه مخالفت مهمل
نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم اجر او بهیچ یک
از اقویا و ضعفا بالخصوص و لمصالح و استحقاق آنکه هریک از اهل مملکت
او علیحده یا نوعی از مکافات او قیام باید نمود که انتفاع از زمان مستقبلی
بود لیس جور او لاحاصل و چه نسبت استغنای او از ضایع رعیت مکافات

ایشان جز باخلاص دعا و ثنا و ذکر مناقب و مآثر و سعی و مساعی و مفاخر
و شکر جمیل و مدح جزیل و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سرّ
و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازهٔ استطاعت و
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
و نصیب الادار
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
نسبت ملک نسبت با ملک نتواند بود و غرض ایشان از اقامت مراسم
و قیام ناموس دین نزاید با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیق و لزاف
از سنن عدالت نبود چه اخذ با اعفاء از قانون انصاف خارج لقد و حید الکد
متن نفحتی راه در دوسی و نهم اول دوم و سوم جمع هست
افادت نعمت و افاضت معروف بهتر چون که در مقابل کسی که فقد
فاحش ترجمه ظلم اگرچه قبیحست در نفس خود لاّ بقبح از بقبح قبیحتر باشد
چنانکه ازالت نعمت از ازالت و انکار حق از انکار حق شنیع تر بود و چون
قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و روسا ببذل طاعت و شکر محبت و نصیحت
و سعی مصالح ما دنیایی معلوم آنست که در قیام بحقوق مالک الملک
تحقق تعالی و تقدس که ساعت بل لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی
از فیض جود او تبارک و تعالی بنوش و جان ما میرسد که در حد عد و حصر
حصر نتوان آورد اعمال و تقاعد ما چه غایت مذموم و مشکر تواند
بود اگر از نعمت اول گویم که وجود است آنرا بدیع در تصور نمی آید و اگر
از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گویم مصنف کتاب تشریح و

نسخه
اسم عمل از تصلیه
بعضی نسخه‌ها از آن را ذکر کرده‌اند
در دوره انشای آقا میرزا
فاضل یزدی از اجله
تلامذه آقا
میرزا محمد مهدی
شیرازی رحمه الله

و مولف کتاب منافع اعضا زیادت از یکهزار ورق در احصای آن
و هم ضعیف البیان تواند رسید یکدهم و صنوبر از در یا قیض در
معرض توصیف نیاورده از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون
نیامده و یکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات
و ارواح گویم و خواهیم که از هم عددی که از فیض عقل و نور و بها
و مجد و ثنا و برکات و خیرات او عبس یابد عبارت و اشارت را
باب مجال نیابیم و زبان و بیان و وهم و فهم را اقتدار
سد طایق و دقایق آن عاجز و قاصر بینیم و اگر از نعمت بقای ابدی
و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گویم که ما را در معرض تحصیل
و اقتدار مستولی دارد و اسباب آن آورده است جز عجز و حیرت
و قصور و دهشت حاصل نیابیم الا لعزی ما بحمد الله النعم الا النعم
و اگر همه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت قاصر و ناشناسیم
بود اگر از التزام ادای حقی و بذل جهدی که بوسیله آن سعادت دو
و سمت خروج از ربقه عدل لازم نیاید از خود محو کنیم حکیم از
در میان عباد نهد کار ایشان بدان قیام باید نمود چنین گفته است
مهارت اختلاف در انحاء مخلوق ایشان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی
بعضی گفته اند ادای صیام و صلوة و خدمت مساکین و مصلیان و تقرب

قسم هم مرحمتی شد ورقه
از این نعمتها کرچه پا بیلا

نسخه
ظاهرا از اداره اسناد واردی
بدیوان ال از خوش نیامده
بیرون نرفته

بقربانها بتقديم باید رسانید و قوی کوشد بر اقرار بربوبیت او و اعتراف
بسجدهٔ احسان و تمجید او و بر حسب استطاعت اقتصار باید نمود
و طایفهٔ کوشند بتقرب حضرت او باحسان باید نمود لا بنفس خود بتنزه
و حسن سیاست و لا با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت
و جماعتی کوشند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف
در محاولاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن
معرفت بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی کوشند آنچه
خدای را جلّ جلاله بر خلق واجبست بگذرند معیّن بینند که از ذمّهٔ کدام
شیوه و بر کدام نوع و مثال هیئت بلکه بحسب طبقات و مراتب گوناگون در علوم
مختلف از سخن ایشان حکمت الطاف حکیم است تعالی شأنه و از هر
ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی معقول هیئت و طبقهٔ
متأخران از حکمای ملّت عبادت خدای تعالی را در سه نوع محصور دانند
یکی آنچه تعلق بدان دارد مانند صلوٰة و صیام و وقوف بر اوقات و نوع
دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقاد صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضت وجود و حکمت او
بر عالم و آنچه ازین باب بود و سیوم آنچه واجب بود در معاملات
مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات

و نصیحت رعایای جنب و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم و ازالت
گروهی که با اهل تحقیق نزدیکترند گویند عبادت خدای تعالی را سه نوع
اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تخصیص یکدیگر را بوقت
و زمان و بعد اضافت و اعتباری بر وجهی کند بود که انبیا و علمای
گروه انبیا را بیان میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و
متابعت ایشان تا حق تعالی فطرت امر حق جلّ جلاله کوشد و بیابد
که نوع انسان را در قربت بحضرت الهی منازل و مقامات متفاوت
اول مقام اهل یقین است که انبیا را موقنان خوانند و ایشان
حکمای بزرگ و علمای کبار باشند و مقام دوم مقام اهل احسان
که انبیا را محسنان گویند و ایشان بودند که با کمال علم بکلیت عمل
منحی باشند و بعضی را بر بعضی موصوف و مقام سیوم مقام ابرار
بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و
سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود
که انبیا را فایزان خوانند و محققان نیز گویند و نهایت این مرتبه
منزل انجامد و ورای این نوع انبیا را هیچ مقام و منزلی صورت نبندد
و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب
و اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی سیوم اجتناب رذایل و نقصان و کجی

مجتهد اگرچه امامت و بعضی گویند
و مصحح آنکه قرآن و احادیث بامضا و ادراک
ضبط بیان و فهم و تمیز آنها داند
یعنی معانی قرآن و احادیث را داند
و استنباط مسایل شرعیه را

و آن چهار مقام است

وقف بعرفات و مشعر
الحرام الشادل
عرفات و مشعر نام کوههایی که
حوالی کعبه است

فوز بستگاری و رسیدن مقصود
مدار

قریحه نصف اول
صحیح و هم صحیح است

الطبع

مقدم حقیقی علوم لدنیه
که اصطلاح ملل و ادیان مختلف گردد

دیگر ادیان

که تجزی ابعاد بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و ادراک
را اسباب اتصال حوالهٔ بحضرت عزت و لا اسباب انقطاع از آنحضرت که
لغت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود
و استهانت به تبعیت لازم آید و دوم سقوطی که موجب حجاب بود و اسخافت
به تبعیت آن لازم آید و سیوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت تبعیت
لازم آید و چهارم سقوطی که موجب حسرت بود و بعد دوری از حضرت تعالی
و بغض به تبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات
مودی باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضیع عمر تابع آن است افتد
و دوم جبك و غباوتی که از ترك تفکر و ریاضت نفس تعلم خیزد و سیوم وقاحت
که از اهمال نفس و خلاعت عذار و در تبع شهوات تولد کند و چهارم
تذخفر و اضمحلال شدن بر دلایل که از استمرار قبایح و ترك لذایذ آلام
و در الفاظ تنزیل نیغ و رین و غباوت و ختم آمده است و معانی این الفاظ
بمعانی این چهار سبب نزدیك و هر یك را ازین شقاوتی علاجی بود که بعد
بر وجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله تعالی بیمن حمد و در عبادت خدای عز و جل
و اغلاطون الله گوید چون عدالت حاصل آمد قوی و اجزای نفس
بر یکدیگر درفتد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس بر ادای فعل
خاص خود بر فاضلتر و جهر که ممکن بود قادر شود و از خیالات غالب و حرص

نوع انسان بود از الله تعالی و نیز گفته است توسط عدالت مانند توسط
میان فضایل است از جهت آنکه هر طرف عدالت جور است و هر یك طرف
هیچ فضیلت یك رذیلت نیست پاینش آنست جور هم
زیادت بود و هم طلب نقصان چه جایز در آنچه نافع بود خویش را زیادت
طلبد و گیرد از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و گیرد از
زیادت و چون عدالت تساویست و دو طرف تساوی زیادت و
نقصان بود پس هر طرف عدالت جوریست و هر چند فضیلت را
از جهت توسط اعتدال لازم است لاعدالت عام و شامل
جملگی اعدالت را و عدالت آنیاتی نقطی بود که از وصایر شود تمیز
بنا موس الهی چه مقدر و مقادیر و معین اوضاع و اوساط نامور الهی
پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب نامور الهی
در طبیعت نباید بلکه همه او را موافقت و معاونت و متابعت او
مصروف بود چه مساوات از و باید و طبع او طالب مساوات بود
و اقل مساوات میان دو شخص بود و در چیزی شرکت میان آن دو
یا در هر چیز بس امکان نسبت متصل یا منفصل معین شود باید دانست
که این نهایت نقطی امری بود غیر فعلی و غیر معروف و غیر قوت چه
فعل الهی این نهایت صادر میشود چنانکه گفتم که افعال عدول از غیر عدول

تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کرده و اختیار عاقل
رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و جواب
کلمه اگر که ارتکاب فعلی کند که سودی بود بغیری ظالم نفرماید زیرا که
از البته با قدرت بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل
ایثار کند باری و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جواب داده
و آنست چون علم را نهایتی مختلف ممکن بود که بعضی از ان
باعث سود بر فعلی مخالف مقتضای قوای دیگر مانند آنکه صاحب غضب
یا صاحب شهوت با قوای عاقله که در او هست غلبه کند و اختیار
کند با مشاورت عقل که بعد از معاودتش بسیار سود و سبب ان
بود که در حالتی که غلبه قوی را بود که مقتضی آن فعلست التفات بعقل نکند
و چون آن قوت را سخنان عقل و استعمال او که یاد عقل را سبب شود
اعتراض بود و بعد از سکون سورت آن قوه قبح و فساد ظاهر گردد و لا
کسانیکه بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوال دیگر ایراد کنند
از سوال اول مشکلتر و ان آنست تفضل محمود است و در اخذ
در عدالت چه عدالت مساوات بود تفضل زیادت و ما گفته ایم
که عدالت مستجمع فضایل آن و اورا مرتبه وسطت پس چنانکه

صاحب سود و قوه و معرفت بضدین تعلق یکسان نگیرند چه علم بضدین
و قدرت بر ضدین یکی بود و اما ارادت قابل ضدی بود غیر ما به
که قابل ضد دیگر بود و ایضا در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد از
اسرار این علمیت و عدالت را باجریت اشتراکست در باب معاملات
و لفظ و لعلها چه عدالت در اکتساب مال افتد بر اینچه مذکور و حریت
در انفاق مال بود هم بدان نزدیکست و الکتاب اخذ بود پس با نفعال
نزدیکتر بود و انفاق با عطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و همان گوید
و الله اعلم که عادل دوستدار است بدین سبب تعلق نظام عالم بعدالت
بیشتر ازان بود که بحریت چه خاصیت و فضیلت فعل خیر متعدی
و خاصیت محبت مردمان و محبت گفتن ایشان در بذل موجود
بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه از برای مال کند لکن برای حر
انفاق کند و درویش نماید چه قوت بود از وجوه جمیله و تقسیل نکند
در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مالست و از تضیع
و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود لا هر عادل
حر بود و ایضا شاید که ایراد کند و از ان جواب گوید و آن اینست
چون عدالت امری اختیاریست از جهت تحصیل فضل و استحقاق
محمدت کسی باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت

طفیل

نقصان از زیادت مذموم است زیادت هم مذموم بود پس تفضل هم
مذموم بود و این خلف است و جواب آنست که تفضل احتیاط
بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شوند و توسط فضایل
تواند بود چه سخا با آنکه وسط میان اسراف و بخل زیادت در احتیاط
نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط میان شره و خمود و نقصان در
احتیاط تو یکتر از زیادت و تفضل صورتی میدهد بالا بعد لذت عدالت
شرایع عدالت که اول لخه استحقاق واجب کنند ادا کردن با پس زیادت
نیز احتیاط را بالتماس کنند و اگر مثل همه مال را بمستحق دهد و منجی را صاحب
گذارد متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اعمال کردن با پس معلوم که تفضل
عدالت و زیادت و متفضل عادلیست محیط در عدالت و سیرت او
آنست که در نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد
و دیگران را کمتر تصدیق جزو معلوم که تفضل از عدالت بقرابت است و ازانجهت
میانه است در عدالت از انجهت خارجست از عدالت و اسامی صاحب ناموس
بعدالت اسامی کاملست نه جزوی چه عدالت ملکه ایست که در جمیع
وکاره بود که در کم وکاه بود که در کیف و همچنین در دیگر مقولات و میانه
آنست و آب و هوا ممتاز در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت ممتاز
بودندی صاحب هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفضل افادی

فصل مجهول

خلف بالفم در وعد و در وعید گفتن
حاصل جواب این سوال
متدم خلف است آنست و تفضل
علی الاطلاق محمود نیست چه اگر همه
تفضل و تصدق اسراف و تبذیر باشد
مذموم است و محمود در وعد و ایعاد
اگر جهت احتیاط تفضل نباشد بلکه
پس جنس تفضل نباشد بلکه
اگر جهت عدالت باشد

حاصل جواب
آنست که تفضل
نوعی از عدالت
نوعی اسراف و تبذیر
نخواهد و قبل از وقوع جهت احتیاط
نفضیلت عدالت بود
حسن تفضل نباشد بلکه
بلکه اگر جهت عدالت باشد

هر موجودیکه مرکب است از دو حال یا دو صفت و احدیکی از آنست که
زیادت و نقص در او راه ندارد مثل مربع و مثلث و دایره و امثال آن
و دیگر آنست که زیادت و نقص در او راه دارد مثل خط و سطح و جسم
و هر موجودیکه زیادت و نقص در او راه دارد یا هر دو در او موجود است
یا هیچ یک موجود نیست اگر هر دو موجود است آنرا متصل گویند
و اگر هیچ یک موجود نیست آنرا منفصل گویند

فصل در متصل غالب بندی و منفصل غالب شدن و همچنین در آتش و هوا
و اگر عناصر متقابل نبودندی و افاده یکدیگر توانستندی عالم نیستندی
در کمتر بودی ولیکن باری عز و علا بفضل و غیر و رحمت خویش چنان
تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و قدرت متقابل و متساوی اند تا
تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی
که بدو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پدید کرده و اشارت بدین است
قول صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام انجا که گفت است بعد از
قیام السموات و الارض غرض آنکه تا موس بعد الست کافر نیاید تا اقدام
کوه بر سیر الی و متفضل کافر نیاید که تفضل کنا محصور بود و ضرب الیس کنا
محصور از جهت آنکه قوی را حدی معین است و زیادت محدود نبود پس تفضل جواز
و بران حث و ترخیص کند چه تفضل عام و شامل تواند بود چنانکه عدالت عام
و شامل بود و ای بسیم تفضل احتیاط میانه است در عدالت سیم قوتی
عام نیست چه این احتیاط عادل را بجزو در نصیب خود تواند بود مثلا اگر حاکم میان
میان دو خصم در هیچ طرف تفضل تواند کرد و جزو رعایت عدل محض
و تساوی معلق گردد از و قبیح آید و الخه کیفیم عدالت است تفضل است
متاخر شود که کیفیم عدالت فضلیت تفضل است چه آنست تفضل را بدو صفت
راعتبار کنند یکی نسبت بذات آن شیء دوم بغیر یا باعتبار

کیف

فصل در متصل غالب بندی و منفصل غالب شدن و همچنین در آتش و هوا
و اگر عناصر متقابل نبودندی و افاده یکدیگر توانستندی عالم نیستندی
در کمتر بودی ولیکن باری عز و علا بفضل و غیر و رحمت خویش چنان
تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و قدرت متقابل و متساوی اند تا
تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی
که بدو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پدید کرده و اشارت بدین است
قول صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام انجا که گفت است بعد از
قیام السموات و الارض غرض آنکه تا موس بعد الست کافر نیاید تا اقدام
کوه بر سیر الی و متفضل کافر نیاید که تفضل کنا محصور بود و ضرب الیس کنا
محصور از جهت آنکه قوی را حدی معین است و زیادت محدود نبود پس تفضل جواز
و بران حث و ترخیص کند چه تفضل عام و شامل تواند بود چنانکه عدالت عام
و شامل بود و ای بسیم تفضل احتیاط میانه است در عدالت سیم قوتی
عام نیست چه این احتیاط عادل را بجزو در نصیب خود تواند بود مثلا اگر حاکم میان
میان دو خصم در هیچ طرف تفضل تواند کرد و جزو رعایت عدل محض
و تساوی معلق گردد از و قبیح آید و الخه کیفیم عدالت است تفضل است
متاخر شود که کیفیم عدالت فضلیت تفضل است چه آنست تفضل را بدو صفت
راعتبار کنند یکی نسبت بذات آن شیء دوم بغیر یا باعتبار

نعوذ بالله من شر الفتن ما ظهر منها و ما بطن

با ذات صاحب سیاست و سیوم باعتبار کسی که معامله بدان سیاست با او تعلق
افتد پس باعتبار اول آنرا ملکهٔ نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و
باعتبار سیوم عدالت نفسانی و در جملگی اخلاق و ملکات بهمین اعتبار اعتبارات
باید کرد و بر عادل واجب بود در استعمال عدالت بکار داشتن قوت تمییز را که اول در نفس خود
تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعد از
تعدیل قوی نکند نهوض او را باعث شود بر آمری ملایم طبیعت خویش و غضب
بر آمری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اضداد شهوات و انواع کرامات
گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال بتجاذب قوی احساس زوجه
حادث شود و حال همبرین گونه با سر هر یکی کرتا قرص کنند بار سیئ قاهر
که آنرا مغلوم گوانند حمل وحدت طلب المیت بتا و تقدس ثبات و قوام دهد و
از سفک طاس که راکد حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه گوا
بتجهم کراورا از دو جانب مکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا
پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمییز را که خلیفهٔ خدای تعالی است در ذات
انسان حاکم قوی کند تا او نزاید اعوان و نماوی نگذارد که تا هر یکی باحق خود
رسند و سوء تشاکس که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل قوی
بر نهجه فارغ شود واجب گردد تعدیل دوستان و اهل عشرت بمیزان صفت
و بعد از ان تعدیل یکجا نیز و اما بعد و بعد از ان تعدیل یکی حیوانات تا

ازدی

شخاوت و سخاوت
و سخاوت میانهٔ سخاوت و
تبذیر نفسانی که مذموم صاحب
آن تبذیر را سخاوت نامند
و بعد از ان سخاوت را

شرف نفس شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد
و چنین شخص که در عدالت باین غایت برسد با خدای تعالی و خلیفهٔ او
و بهترین خلق او بود و باز او این بدترین خلق خدای تعالی کسی بود که اول
بر خلق جور کند و بعد از ان بر دوستان و پس کسان و بعد از ان بر
همگنان و اضداد حیوانات تا اهمال سیاست چه علم بضد بین و محل بضد بین تا نبود
پس بهترین همگنان عادل بود و بدترین جایر و چنانکه گفته ایم قوام موجودات و
نظام کاینات بحب است و اضطرار کرهم با قضای فضیلت عدالت از جهت قوات
شرف محبت است چه اگر اهل معاملت محبت یکدیگر موهوم باشند انصاف
یکدیگر ندهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل نیاید و چون این بحث بحکمت
مدانو مرتبط است در شرع امر محبت توقف اولی بود و الله اعلم بالصواب

فصل ششم در ترتیب کتب فضایل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است مبادی
اصناف حکمات متفق تعلیم باشد با نواع حکمت که از دو چیز بود طبیعت یا صناعت
و آن طبیعت مانند مجاورت تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات
متوقعه تا انکه کریکمال حیوانی برسد و آن صناعت مانند مبادی تحریک چوب
بوسایط ادوات و آلات تا انکه کرسی بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت
مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است
و صدور صناعت از محاولات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت

فصل ششم در ترتیب کتب فضایل و مراتب سعادت

حول بصیرت حکمت الهی است
طبیعت بحکم ارادت الهی است
بتحریک و تغیر مصادم آن ارادت نباشد
بلکه بر موافقت آن ارادت است
و حول بصیرت
بر اسرار صناعت و حکمتهای آن
که مبدأ آن ارادت انسانی است
و آن ارادت بحکم ارادت الهی است

آلات بمنزله معلم و استاد و صناعت بمثابه متعلم و تلمیذ و چون حکما
هر چیزی در تشبیه انچیز بود بمنزله او خویش پس کمال صناعت در تشبیه او بود
بطبیعت و تشبیه او بطبیعت چنان بود که در تقدیم و تاخیر و وضع هر جزو
بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا حکما گفته اند
طبیعت را بطریق تسخیر متبعه آمد که آفریدگار از صناعت یاد کرد
حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که ملزم الصناعت بود و آن حصول آن
کمال بایشان بر حسب ارادت و مشیت با کمال متقارب افتد مثلا چون
حکیم بیضه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهد
همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آمد بدون فرخت
بدین ترتیب و تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر آن متقارب افتد و آن آن
آمدن مرغان بسیار بود یکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حصار
متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضایل نابصد موقوف آمده ایم امری صناعیست در ایشان
افتد الطبیعت لازم آید و لیکن ما بیان کنیم تا ترتیب وجود
قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه مرتبت بوده است پس در بیان
همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث
قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن ما بیان چه کودک چون از شکم

مادر جدا شود نیز از پستان طلب کند و یا تقدیم تعلیم و بعد از انکه قوت او
بیشتر شود از آب و آب و از و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او در حفظ
قادر شود صور مطابق آن مثالهای آنست از حواس اقتباس کند یا بسبب الهام کند
چون صورت مادر و غیر آنست پس قوت غضب در وی پدید آید و از امور
مضر از نماید و بانچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و گریستن آغاز
کند پس اگر با نفراد با منفعت و دفع قیام تواند بود قیام نماید والا
بفریاد و گریه استغاثه کند و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از ان
و شناسد و نوقها که مبادی تحریک آلات اند در زاید یا نیز تا از خاصیت
نفس و آلت قوتی تمیز بود در وی ظاهر شود و ابتدای آن بطور قوت
حیاتی باشد و آن دلیل بود بر احساس بحمیات و قبح و پس از ان قوت نیز
روی در تزاید نهد و هر گاه از قوتها چون بحکم تجربه شخص ممکن بود
بر سر اتمام کند بر عایت الکمال از نوع بر وجهی که صورت بندد
اما قوت اول که مبدا جذب ملایمات و تربیت شخص موکل چون
شخص را تغذیه و تنمیه نزدیک رسانیدن بحکم تجربه متعلق بدان باشد متعلق بود
بر ابقای نوع پس شهوت نکاح و شوق بتناسل حادث گردد
و اما قوت دوم که مبدا دفع منافیات است چون از حفظ شخص ممکن بود
اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکمالات و اصناف تفوق و ریاست

پدید آرد دوم آلت قوت سیوم که مبدء ادراک و تمیز است چون در ادراک اشخاص
و جزویات صناعت یا بحث متعلق انواع و کلیات مشغول شود و از عقل
بروالفد و در خیال اسم انسانیت یا نبات بروی واقع شود و حکما او را موضوع
تبدیر طبیعت نام کرده و بعد ازان نوبت تدبیر بصناعت رسید تا ان آلت
که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد
پس طالب فضایل را در تحصیل حکما متوجه بدان باید بهمین قانون اقتدا
باید نمود و در تهذیب قوتهای سیاقت و ترتیبی که از طبیعت مستفاد گشته یا
رعایت کرد و ابتدا در تعدیل قوت شهوت پس تعدیل قوت غضبیت
و خشم بر تعدیل قوت تمیز که اگر انفاق چنان افتاده باشد که در ایام
طفولیت تربیت بر قاعده حکمت واقع نشده باشد چنانکه بعد ازین نمود آید
شکر موهبت عظیم و منح جسیم باید گزارد چه اگر مهمات او ملکی بود
او در طریق طلب فضایل بهولناکی در میدان بار عکس مصیبت تربیت
نیافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد
و بصعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که کمال مستدعی بقاوت
ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و تعذر تزکیه تا انگاه که بدرجه
امتناع رسد و جز تلهف و تاسف چیزی بدست نیاید و اعاذنا الله
عن کونه نقمه و بلغنا مارضه برحمه و بباید دانست که بعکس بر فضیلت منظور

مهارت استاد در
واستاد در کودکی

فطام یا بالکلیه از کلیدن
از شیر کودک را تعلیم
کودک از شیر باز بریدن را

یعنی نگاهدارد او را خدا
مردی خاتم جود در بر نهاده
مالا بخیر و نسبه نکند
او را کاهلان خود دان

نباشد که هیچ آفریده را بخیر یا کاتب یا صانع نیافریده و ما گفتیم که فضیلت از
امور صناعیت لا بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسانتر بود
و نزدیکتر بسعادت و دورتر و همچنانکه طالب تجارت را
ممارست آنچه فت بباید که تا نهایات در طبیعت او راسخ شود که مبدء او صدور
افعال باشد از وی بروجه مصلحت انگاه دلور از جهت اعتبار آن ملکه صالح حاصل شده
و بدانچه فت نیست دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که از فضیلت اقتضا کند اقدام
بباید نمود تا نهایات و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدای او بر اصدار آن
افعال بروجه لایق بسهولت انگاه دلور بفضیلت موسوم باشد و چون چنانکه
گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت بباید کرد مناسب ترین صناعات این
صناعت صناعت طب است که بر تجدید بدن مقصور است چنانکه این صناعت
بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت لازم باشد
شبیه اقتدای طبیعت بود در صناعت طب بطبیعت و از جمله بعض از حکما
این صناعت را طب روحانی خوانده و همچنانکه طب دو چیز بود یکی آنکه حفظ
صحت بود دوم دیگر آنکه متضمن ازالت علت بجمله این علم دو قسم باشد یکی آنچه
متضمن محافظت فضیلت بود دوم دیگر آنچه متضمن ازالت رذیلت و ما هر قسم
را بفصلی جدا بیان کنیم انشاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شود که طالب
فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد ازان بحث

بطبیعت

از حاکم قوت غضب و نگاه کند حاکم هر یکی در فعلیت بر قانون اعتدال است
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن
صدور افعال نسبت با آن قوه جمیل بود از و کوشد و اگر از اعتدال منحرف بود
اول بر آن دارد او را باعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب
این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و در تربیت
در آن رعایت کند او اول کار در تعلم شروع نماید خوض در دقایق باید کرد تا
ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند
پس در هر وقت هر قوتی را باعتدال در قوانین آن مساعدت نماید
و تحیر و خبطت را در این ادراک مجال ندهد ذهن را ذوق یقین حاصل شود
و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات
و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید کرد و بنیه و ادله ای از مبادی
محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را بانتها رساند
و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد
بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات
بر حسب این طبیعت مقدر کرد بنیه و چون این دقیقه نیز رعایت کند
و با تمام رساند و رسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده باشد پس اگر چه
که در سعادت خارجی و سعادت مدنی استمام نماید نور او را نور بود و الا

خطا آمیختن خطا دست و بازدارد
و آله کوشند خطا
و خود را بهر جای که گمانند
دماغ سنه مخبط
یعنی امتزاج عقل مخبول
کسته است لاندار

سعادت خارجی و خاصه خواص
نرسیده او خود را
ملایکه و اولیاء الله لا

باری مهمات مطلق نگذارد بسنه بلکه بر فضول مشغول بوده و سعادات
سه گانه چنین بود یکی سعادت نفسی دوم سعادت بدنی سیوم سعادت مدنی و جماع
و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسی آنست که نفس او را آمده و ترتیب یابد آن
بر پنج چیز است اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیوم علم
ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی تعلم بدین سیاقت باید تا
آنست در هر دو جهان بر قوی حاصل آید و اما سعادت بدنی علوی بود
که بمقام حاکم بدان باز گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم و رتبت
که عبارت از آن مطلب بود و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فایده دهد
و اما سعادت مدنی علوی بود که بمقام حاکم و ملت و دولت و امور معاش
و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و مانند علم تفسیر
و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت
استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت آن بحسب منزلتها باشد و الله اعلم

فصل نهم در حفظ صحت نفس کل آن محافظت فصل مقصود چون نفس حر و فاضل

و بر بنای فضایل و تحصیل سعادات متوفر و با قتنای علوم حقه و معارف یقینی
مشغوف و حریص بود بر صیانت و استمام بامری که مستدعی محافظت
این مزاج بود و اقامت این اسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن
در طلب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معانی

مراد از اسم نجوم اینجا اعلام نجوم است
و آن سی علم است و سبب معرفت
حوادث آینده منوط بدین علوم است

در تربیت

فصل نهم در حفظ صحت نفس

ومخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور یا او مشارک و مشارک باشند
هر هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و هیچ کس را از
از مواظبت و مجالست کسانی دیدن مناقض متحلی نباشد و علی الخصوص
از اخلاط اصل شر و نقص مانند کودک که بمنزله کوچک و مجنون نهبت باشد
یا بمثابت بر اصابت قباح شهوات و تمایل نوامیس لذات معروف
گردانیده چه تجنب از ایشان حافظ این صحت اعظم ترین شرطی و واجب ترین
چیزی بود همچنانکه از مخالطت انسان خبیث واجب بود از اصغای لجاجات
وحکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات
و حضور مجالس و محافل انسان حاضر و قوی که با ایشان نفس و میل طبیعت
منسوب حوالی بود خبیث و لجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
نادر یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ و خبث
بنفس تعلق گیرد که تطهیر ازان جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد
و بسیار بود که امثال این حال سبب فساد خصلتان مبذر و ماده بخل گردد
عالمان مستبصر بنده باشند تا بکوشند مستعد و متعلمان مستبصر
و سبب آنست و محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسان
مرکوز است از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در و مغمور شده است
و الا که سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع بایین

مبتلا شدندی و لقصور و افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقداری ضروری
متمنع نگشتی و باید کردن باشد که مواظبت دوستان جمع و مداخلت
یاران موافق در مزاج مستعد بحکایات مستعذب و فکاهات
محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدار آن
معتاد بود نه نهوت و از حد توسط بدیجه الراف نه بمرتبه تقصان
نه انجامیده بود تا در اخلاق باشد در آنچه از ان احتراز و مومیم چنان
را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و یمین
مجون و خلاعت و فتق موسوم و دیگر بجانب تفریط و تعریف
قحامت و عبوست و تزمت معروف و مذموم و مرتبه وسط
که برتر این اعتدال مشتمل بود بهشاشت و بشاشت و طلاقت و
حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این
رتبت مقصور و از اکتساب حفظ صحت بعد الزام وظایف افاضل
چیزی بود چه از قبیل تعلقات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز
نفس را بخروج از عهده وظیفه ازدیاد مواظبت ممکنه و اخلال و
اهمال ممتنع هیچ وجهی جایز نشمرد و یمین بجای ریاضت
در طب جسمانی و مبالغه اطبا نفس در تعظیم امر این ریاضت از ما
اطبای بدن در تعظیم نفس نفع آن ریاضت بیشتر یابند چه

مبتلا شدندی

جون از مواطبت نظر موطن نمود و لذ فکر در حقایق و خوض در معا
رعا ض کند به بلده و بلادت کراید و مواد خیرات عالم قدس
از و منقطع نمود و چون از حلیت عمل عاطل کردد و با کسل الفکر د
بهلالت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم السلاخ
از صورت انسانیت و رجوع بار تبت بهایم بعد و انعکاس حیوا
نعوذ بالله منه لاجرم طالب نو آموز از مباحث امور فکری بلاز
علوم چهارکانه عادت کند با حدق الفت کیرد و مؤنت تعرور و
را سبک شمرد و با حق مانس شود و طبعش از باطل و همرس از ذرو
متنفر کهتا چون بدرجه کمال نزدیک کردد و بتوفیق الهی
حکمت بدانجه مستودعات و ذخایر و اسرار و خواص مختلف علم
ظهور یابد و بدیهه اقتضا برسد و اکر این طالب در علم و براعت لکاه روزکار
و برسر آمدکان شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر
وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت
نیست و فوق کل ذی علم علیم باید که در معاودت درس او را خلل
مکشوف میشود غفلت نورزد و بیکار و روزکار را تلف نکند که آفت
علم نسیان است و بحسن بصری رحمة الله علیه بهر وقت یاد کردند که
بدا لمفوس فانها طلقه و حاد ثوا فانها سریعة الدثور چه این کلمات

علوم چهارکانه حکمت و خفت و عدالت و بجا عت

ما زاد الدر ای نفوس ابی مرد سخن که
ان نفس محتاج زنده است و نوس زیاده او را
پس معلوم شد که ان نفوس بمجلد کهنه شوند آنا

با قلت حروف و غایت فصاحت و ابتعاد از ابتذال عبارت
مشتمل بر فواید بسیار باید که حافظ صحت نفس را متعرض بود که بعضی
شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محی قفس میکند و کم
اموال و بخشم مشقتها و تکلفها بدین کرامت و نعمت
مخصوص شود پس باغراض و اغماض و تکاسل و توقف از آن ابتاد
و عاری و حاشا که بحقیقت مغبون و مغبون نباشد و لذ زند و توفیق
با بهت و محروم حاصل می یابند که طالبان بعضی عرض و طالبان
فواید مجازی چکونه تحمل مشاق سفرهای دور و دراز و قطع
بیابانهای مخوف و عبور کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع
مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن ایثار میکنند
و در اغلب احوال با بقیات این اموال خایب و خاسر میمانند
و بندکان مفرط و حرات مهلک که مستدعی قطع انفاس
و قلع ارواح بود مبتلا میکردند از کدام چیزی از معالی ظفر میابند
آیا نه زوال و انتقال بر عجز و بر بقای نفس و ثبات و استقرار
نه چه مواد نفس از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده
و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه زاید و
بود و خوف و اشتیاق و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا

مغبون بازکار کفته شد
مذمت کفته شد

خاطب آوردن
خواننده را مراد طالبان
جوینده ی استقامت
از طلب زوال و استی

طوارق طلع حوادث

اتفاق نادر که در زیر قاری را
باید از ادراک بهره نماند

سبب محافظت طاری میشود خود نا مناسب باشد و اگر طالب این نوع
بادشاه یا یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد
در باب او تضاعف پذیرد و علاوه بر احتمال اضداد و منازعت حاسدان
از دور و چه از نزدیک با بشدت حاجت بکثرت مواد و مؤنات
در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعضا ضرورت باشد
مضاعف شود و مع ذلک اشراف اغراض و نسبت تقصیر و عیب
از نزدیکان و متصلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر نبود تا آرای
همه جماعت چه رسد بر تولی و تولای متصل و پیوسته از اخص خواص
یکدل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلمات کند که از صورت
وحدت و تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی سبب رعایت
مصلحت مرگ بارز و خواهد و با از جمله از تحاسد و تعاند و تنازع
اعوان و انصار و مکاید اعدا و مواطات اضداد بر جان نازنین بود
و چند انکه زیردستان و جنود در زیادت بذل پایا مسئول
بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیادت بود چه ایشان
بهیچ مؤنت کفایت نا کنند سبب مزید فکر و حیرت و کراهت او میشود
و چنین کس انکه در تصور خلق تواند و یا نیاز بود لا در حقیقت
از همه کس درویش تر باشد چه درویش عبارت از احتاج است

و احتیاج باندان محتاج الیه پس هر که در سد حاجات او مواد و مبادی
بیشتر بکار نیفتد درویش او بیشتر بود و هر که حاجت او بمبادی و
مواد نیوی کمتر بود توانگری او بیشتر و از نهایت
غنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و هیچکس احتیاج
و ملوک محتاجترین خلقت بمعینات و اموال پس محتاجترین خلق ایشان
باشند و گفته اند خلقا ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه گفته است
در خطبه که انشقی الناس فی الدنیا والاخره الملوک و بعد ازان
صفت ملوک گفته است و گفته که هر که بدیدن پادشاه رغبت کند خدای تعالی
رغبت او از انچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب انچه در تصرف
دیگران بود حریص گردد و سبب انقطاع حیات او بسیار بود
و استشعار بر دل او مستولی باید بر اندک حدیث و از بسیار دژم
شود و لذت سلامت نیابد و از ادراک لذات بهاو شکوه
محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند
درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن
اندوه افزای باشد و چون دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر
منقطع شود حق سبحانه و تعالی بمقتضای عدل با او در حساب
کند و در غوغای مضایقه تلافی ملوک هم المرحوم تا الی یوم القیامه

ولحق در صفت احوال ملوک تیری بهدف زده است و در اشارات او
رحمة الله علیه گوید که از کمتر پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام
که لذت کلمات را لشتعاد مسکن از معرفت لذات نمیدانند و از احوال خویش
در باطن عجب نمیدوند نیکه در ظاهر احوال ملوک نگذرند و زینت
مسند و سریر و منقش و ملبس و غلامان و ندیمان و نواب و حجاب
و خدم و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و دیدبه ایشان بیند
گمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرتی هست
و لذتی نهایت نیست لاالعمری والله که ایشان در اثنای
احوال از افکار نفار کسیان غافل نباشند و باندیشهای
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعض دلبه اندیشه
و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او اگاهی یابد و آنچه اندک بود دلیل
بر حال ملک و ملک او اگاهی بسیار یابد و بتجربه و قیاس این معنی اعتبار
گیرد تا آنچه گفتم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بر پادشاهی
یا بپادشاه بر روزی چند فرا آید از زان الذاذی ما هو
و چون خویش بر مسند دولت بنشیند بعد ازان از لذات
دیگر امور طبعی شمرد و القای بصر بر چیزها نکند که از دایره بصر
خارج نقد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فی الملک دنیا و الخره

جناب جمع جنبه
امر کنند لا

بتجرع مرارتی ازین قبیل
از آنها سهل شمرد و هجام
و هوان لاحق او

در دنیا ست پدید و هند تمنی وجود عالمی دیگر کند و با همش در طلب نقدی
ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جمله امور پادشاهی و اسباب خداوندی
بر وی آسان شود و اجمله خلق ملک و صنعت مملکت در غایت صفوت بود
از جهت الخلق اگر دنیا در طبیعت دارد و تلذذ و تفکر را استجماع و قدرت
و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقبات و آفات و احداث
که بدید اضافت بسیار و ثروت متراکم شود این حال طالبان
نعمتهای مجازی و لاّ نعمتهای حقیقی در ذوات افاضل و
نفوس اشراف فضایل موجود نیست و مفارقت آن بهیچ وجه صورت
نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از دولت استرداد لله
منزه باشد چنانکه حکیم فرماید که است دلله خزائن السماوات
نفس الله جاودان باشد و واهب آن خزانات پایندگان بر
کرامت و اگر امثال این امر لحظه نعمتی دیگر شمرده دهد تا آنگاه که
نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاک خویش رضا
دهد باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر
نفیس باقی ذاتی حاصل کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرض عاری
تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی ازان بدست آرند یا طلب آن نیز
و هر اینه او را از دست او یا او را از دست آن گریزند و حکیم ارسطاطالیس

اللتیا تانیث یاد است و الذی نفع لام و گویند یاد اسی که در اخت
نام او اهمیت بسیار کار کرده و مقصود در اینجا آنست که بعد از آن همه امور
صعب که تهیه اول اضافت جواهر نفیس باقی حاصل کرده اند بعد از آن
و دوم محل تعلق و تعب در حفظ آن خواهد فانی الذی عبارت از آنست که
حاصل شود در بعض فنا و زوال

نقه است که بر کفاف قانع بود و طالب آن مقدار
بیند که از آن زیاده نباشد بکفاف و اقتصاد اشارت کردیم
و نقه که غرض صحیح از آن مداوات آلام و استقامت
عضو و تحرز از وقوع در آفات و عاهات قصد لذات
آلام بود و آنچه بظاهر لذت نماید بلکه مستوفی ترین لذات
که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن هم
و هم لذت و در اقدام بر آن نه صحت و نه لذت و لاکه
بر قدر سد ضرورت قانع نباشد و بسعی و طلب محتاج نشود باید
از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مقاصد
نیز احتراز نماید و در معالجه طرائق مجاهده نگاه دارد و چنان دانند
که او را از وی ضرر در کار حیس خوض میباید کرد و در دیگر حالها
که چون سلکم ایشان سیر شود لا سعی در طلب زیادت اعراض کند
کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول چیزی روزگار
گذرانیده و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و
و منفر جزئی از قوت اضداد خویش مانند جعل و مگس از غذای
نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوتی خاص او چون نسبت دیگر
حیوانات است با اقوات ایشان واجب باید دانست که بقای ایشان

وقایه قانع و خویش دانند کم نیز که بسبب بسیاری از نفس حیوانی
بقدر احتیاج بنده باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر بگذرد و آنچه
بر نفقه کردن باخراج و دفع آن احتیاج دانند در باب ضرورت قصد مرتبت
نهند و اشتغال عقول بتخییر اطعمه و لذای اعمار در تمتع بدان بحکم
و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح نشمرد و یقین بداند که اقتصاد
و خاک ریاضت و احسان سعی در طلب یکی از این دو بدون دیگری
طبیعت است نه لذوی عقل طبیعت را بیاموزد و حمل از جهت اینکه سبیل
وصول حاصل خواهد که اقتصاد عنایت است و از آن زوی که جزوی
از بدن خواهر مستلذات آنرا ملایم می شمرد و ماده خوی را چون صلاح
ایمنی از زوال شده است و بسبب استقراع موضع و خانگون جایگاه
بدل نمی یابد و متفرمیشود و تتبع عقل طبیع را در ایمنی هم از حیث
استخدام احسن اشرف را بسبب چنانکه یاد کردیم و باید که حافظ
نفس بهیمی قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه بخرد
ایشان را بطبیعت که آلهٔ و غرض از ین آلت بسیار بود که متذکر آنند
که در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت و تتبع احساس کند
شوق یا عادت مانع نصب وضع اکتساب کند و آنرا شوق مبدأ
حرکتی شود تا رویت را در تحصیل ایمنی که معلول شوق بود استعمال

تعجیل آکل مرا طلب غذا البته مانع اکل حرام است
در فرقهٔ بعضی بسته در بین آب تشنگان از زیاده
و لذت حیوانی آخر از نموده بر قدر کفاف اکتفا نماید
و طلب اباغذیه لذیذه و تفوز از غذه آن معاون نزد
و از اغذیه بیعفونت و خوش نفرت مملکنه ملائم خوی او باغذیه طیبه
تفرز نماید چنانکه حیوانات دیگر چنان میکنند و طلب
افراد دیگر خوش نفرت مملکنه ملائم خوی او باغذیه طیبه
پس عنقریب از غذای که میکنند خالص و ارش
تفاوت طعمها از آنست
بتخیر اطعمه کردن
نه بسبب اشتهاء لذت تا

و حاجت آدمی بسیار است از طعام و شراب و لباس و مسکن
و آلات و ادوات و غیر آن و بعضی از آن ضروری است
و بعضی غیر ضروری و ضروری بعضی اصلی است
و بعضی تکمیلی و اصلی بعضی بدنی است
و بعضی خارجی و بدنی بعضی غذائی است
و بعضی غیر غذائی و غذائی بعضی حیوانی است
و بعضی نباتی و نباتی بعضی میوه است
و بعضی غیر میوه و میوه بعضی تازه است
و بعضی خشک و تازه بعضی رطب است
و بعضی غیر رطب و رطب بعضی خرما است
و بعضی غیر خرما و خرما بعضی مکنوز است
و بعضی غیر مکنوز و مکنوز بعضی مکنوز بسیار است
و بعضی مکنوز کم و مکنوز بسیار بعضی مکنوز بسیار
بی هسته است و بعضی مکنوز بسیار هسته دار
و مکنوز بسیار بی هسته بعضی مکنوز بسیار بی هسته
درشت است و بعضی مکنوز بسیار بی هسته نرم
و مکنوز بسیار بی هسته نرم بعضی مکنوز بسیار بی هسته
نرم سرخ است و بعضی مکنوز بسیار بی هسته نرم
زرد و مکنوز بسیار بی هسته نرم زرد بعضی مکنوز
بسیار بی هسته نرم زرد شیرین است و بعضی
مکنوز بسیار بی هسته نرم زرد شیرین
خوشگوار است و بعضی مکنوز بسیار بی هسته
نرم زرد شیرین خوشگوار خوش بو است
و بعضی مکنوز بسیار بی هسته نرم زرد شیرین
خوشگوار خوش بو خوش بو بسیار است
و بعضی مکنوز بسیار بی هسته نرم زرد شیرین
خوشگوار خوش بو خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو است
و بعضی مکنوز بسیار بی هسته نرم زرد شیرین
خوشگوار خوش بو خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو بسیار است
و بعضی مکنوز بسیار بی هسته نرم زرد شیرین
خوشگوار خوش بو خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو بسیار
خوش بو بسیار است
و بعضی مکنوز بسیار بی هسته نرم زرد شیرین
خوشگوار خوش بو خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو است
و بعضی مکنوز بسیار بی هسته نرم زرد شیرین
خوشگوار خوش بو خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو بسیار
خوش بو بسیار است
و بعضی مکنوز بسیار بی هسته نرم زرد شیرین
خوشگوار خوش بو خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو است
و بعضی مکنوز بسیار بی هسته نرم زرد شیرین
خوشگوار خوش بو خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو بسیار
خوش بو بسیار خوش بو بسیار
خوش بو بسیار

Library Digitised Collections

Author/s:
Ts, Nasr al-Dn Muhammad ibn Muhammad1201-1274

Title:
Akhlq-i Nsir

Date:
[1832?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23326

File Description:
Part 3

از جهت احتیاج بمواسات و معاونت ایشان و بجهت احتیاج پادشاهان
بزرگ مستحقان ترحم و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود
با اهل احسان و معروف و طلب مضیف صداقت که در نفوس مفطور است
موازنه باحث میکند از برای مشارکت و معاملات و معاونت بغیر نهایی
جمیله مدعیت میکند و احتیاج در ریاضات و صیدیات و تا این جا
سخن حکیم است و افلاطون گوید من عجب میدارم از کسی که اولاد
خویش را احتیار سلوک و قبایح ایشان و ذکر حروب و ضغائن و
منقات خلق از کیدی آموزند و در خزاین ایشان نمی آرایند
الفت و اخیار اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از جهت
محبت موانست که معین است و آنس ممکن نیست و حجاب نا قطع نشود
از آن محال بود در این امر خشن او بود چه اگر همه دنیا در عالم
دنیا کسی را حاصل بود و فایده این مایک خصلت از و منقطع زندگانی
بر وی وبال بود بلکه بقای ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت خوار و خرد
شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بود باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن
بآسانی صورت نبندد گمان او خطا بود چه اتفاق اصدقا بسیار که بر محک امتحان
بعد و ثوق باز آینه سخت متعذر تواند بود و اعتماد بر آنست اندر
مودت و خیر محبت از جمله کنوز و ذخایر ملوک

یا غیر او بود به تنهایی کامل نتواند بود پس کامل و سعید کی بود
در اکتساب اصدقا غافل جهد میذول دارد و خیر آن کسی بود و معلوم
و یقین است که مالک کواند تا معاونت انسان او نباشد حاصل نتواند
که حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد
تمتع جمع و التذاذ ازی الرخناک کنیم زانکه ازی حیوان الا انکه آن تعقل
پس عزا الوجود را و اصحاب بدنت حیوان و سبع کنیز الوجود در معاونت
و یقین ان تقصار بر اندک او چه بسیر طایفه نمزانمک و تو ایک یا سنه
و هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود لا یجای غذا نباشد
و لا صدیق جمع بعد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود و عزت
از لوازم علت است و چون محب او با و ارتباط کند و محبت مغرط در و
پیوسته احوال چنانکه گفتیم جزمیان دو تن اتفاق نیفتد بر صدیق
جمع بعد بسیار نبود و لیکن حسن عزا و کرم بسیار کنا با و تا شخص
و استمالت او قدما بسیار کنا با و استحقاق و استعمال یابد که بجهت
طلب فضیلت همه جهد خیر فاضل در معاونت معارف خود مبذول
معاونت اصدقا بر دو الهاس صداقت جمع کند از همه کس و از طالب
کفایت همه بدوست محتاج بود در همه احوال لا در حال
از جمله احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و لا در حال سنت

از جمله احتیاج

وتقالیی کز اهل دنیا امید ان رغبت بود از جواهر بحری و بری و انچه
ازان تمتع میبابند و چون حریر و دیبا و لعل و غیر آن میسر بود
و تمامت امیر غایب در موازنه فضیلت صداقت مفید ضیع ازانجمله
در وقتی که واقعت مصیبت محبوبها روی نماید ناصح مشفق و دنیاوی مهما
بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند یابد و تمام سعادتها آحاد
عالم معاونت دهد بنابر چیزهای که به ملک این نعمت عظیم منوط
بود و اگر از ملک عالم خالی بود و از نیکو حال تر انکه در ملک
ازچنین سعادتها محفوظ باشد چه کی میسر شود امور رعیت و تصرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون
احتیاط خواهد که او را دو گوش و دو چشم و یکدل و یکزبان کفایت
نتواند بود و چون مالک کوشها و چشمها و دلها و زبانهای بسیار خود
که بعید و بسیار بود و بمنزله مانند گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ممالک بدو نزدیک نماید و یا تحریر بر اسرار و مغیبات اطلاع
و غایت را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا میسر فضیلت نوع
توان دانست الا از صدیق صدوق و چگونه در ان طمع توان داشت
الا بوسیله رفیق شفیق تا ای سخن حکیم است و چون تعرف میسر نعمت جلیل
و فضیلت خطیر که آمد سخن در کیفیت اقتناء و اقتباس باید کشف و بعد از ان

بجگونگی محافظت ایشان اشارت باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله
آنکس بود که گوسپندی فربه میخواست که گوسپندی آماسیده و لقمه
چنانکه شاعر از همین عبارت کرده است و عیدها نخورات مکارها
ان تحسب اللحم قسمین شحمه ورم خاصه خصوص هم که از حیوانات دیگر
بتصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریا منقود است مثلا
مال کند یا بخل یا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال یا بهمین
تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از قطع رحم اخلاق خود
تحاشی نکند و از استعمال استعماس و تصنع دور باشد و مثل
طالب این فضیلت بعدم تمیز مثل کی بود که بر طباع حریص و
نبود و اگر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بصور
انگبین یا شیرین یا سیب اقدام کند و تلخ یابد و یا باستعمال حشیشی که از آن
غذا یابند الا قصد کند و خود تلخ زهر بود لیکن بر کوه اکتساب و وقوف
یابد و از کتاب خود کند و در صورت اهل تمویه و خداع که خویشتن را
بصورت اخیار و فضلا نماید و چون کی را در دام تزویر افکند مانند
سباع بدرانیه و اکید خود کمینه نفیذ و طرق حیل مسلوک داشت
که انواع طبایع و ملکات گوینده چون خواهند که از منافذ صداقت شخص
کمینه اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی که هر نفیس خود را نگهدارد

از اول حال او تفحص باید کرد تا در ایام با پدر و مادر و با اقران و با عشرت
چگونه بوده است اگر شایسته یابند از و امید صلاحیت و محبت دارند
والا از و پرهیز واجب دانند که کسی که بعقوق منسوب بود در اداء
حقوق نکند بعد ازان از سیرت او با دوستان در ما تقدم داشته باشد
بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او
باید کرد در سنگ نعم و کفران و غرض از سنگ نه مکافات بود چه گاه
بود که فعلت ذات بدان قیام بمکافات عاجز کند لا سنگور بطلب
از مکافات و زبان از تحدث تحریاز دارد و کفور از تنزه کرد چه
گرچه کس بسیار فخار بعد تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم
یابد بغیبت سنه دولور حق خود داند و بجحود سیع آفت را در ازاله
نعمت کفایت نبود که کفران را دنامک باید که از سبب آنکه
از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از کفران نبود خود کفور در لغت
عرب مشتق از آنست و در صفات سحدا هیچ خصلت درجه سنگ
نرسد و مزید نعمت و نبات آنست پس سنگ معنی ماسخ و جامد بود
و از تعرف لطیف خلق در کل که مواجهات او رغبت افتد تا بکفور
کرامادی برادران و اعمام روسا مستحق نبود و میتلد نگردد پس
نگاه کند تا ملک میل او بلذات و شهوات چگونه است چه بسا

انبعاث بران مقتضی تضاعف بود در رعایت حقوق اخوان و
در حال محبت او زر و سیم را حرص و شغف بجمع و اقتنان
هم نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران که بمقام
محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصحت یکدیگر را اغفال
جایز ندارند چون معاملت ایشان با یکدیگر بیکی از دو سنگ باز رسد
تنازع در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند
و با واز بلند و محاورت سفها و الفاظ اخسا مجادله و محاطبه
کنند و مایه عداوت متأخر نهند و بعد ازان تفکر کند که در محبت
و حرمت او را بکدام مقام باید چه کس را غلبه و تفوق مسلم
بود انصاف در مودت استعمال کند و با خود و اعضای او
کند و بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت امر فاحش و با ایشان بزرگ منش
نمودن داله و مودت و غبطت با مقارنت همچو خصلت تمام نبود
و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد ازان تفکر کند تا شغف او
بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک
بچه درجه باید چه افراط در ما بها اقتضای آن کند که از مساعدت
یاران و مواسات با ایشان مشغول نبود و از مکافات ایشان با حسن
و تحمل تغافل حق گزاری و مداخلت با یاران در امری که مستقیم

مستمال بود و گریزان نباشد پس چون بدین امتحانها باز آید و از
رذیلتها که برشمردیم منزه باشد اورا صدیقی فاضل باید بمرد و
در همی فطرت او رغبت در مصادقت او بیش دقیقهٔ مهمل نگذارد
که او را فخر الا بالصدیق الفاضل نیاز حکما گفته اند و انا لا
ممن تحزن و لا الصدیق الفاضل و بر یکدوست جمع اگر باید احصار
اولی بود که حکمای محریاست و نزد اکثر اصحاب وجوب صیانت موقوف
مخلف عارض نشود و در نفع او ضباع یا اعتضاد نفع اصحاب
را شد چه بسیار بود که احوال متفاوت مترادف گردد مانند انکه در
مساعدت یکدوست بنیادی او را احتیاج باید نمود و در بعضی اوقات
یکدی باید دوه او اندوهگین باید بود یا بسبب سعی نا در کاری مبادرت
باید نمود در حرکت و بسبب یکدی استمام کرد بسکون و در میان
احوال چیزی تجربه و ابتلا طرفی از دو طرف حاصل توانند بود
و باید که از فرط حرص در طلب فضایل بمتتبع صغار عیوب
یاران مشغول نشود که از سلوک این طریقت کند همگنان بازماند
نیاید و نتیجهٔ قسی و صدت و خشت بود از فضایل صدیق محروم
ماند یاران و اصحاب خان بود که از معایب چیزی که آدمی از و
منزه نتواند بود اغماض نماید و در عیوب بعض خود تمامک کند تا مانند

قسی فرشته ای تمسک نتواند نمود چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم و معصوم
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ
صداقت و آشنایی یا مخالطتی از او بحق صداقت بود نمودار
کند و قول شاعر نشنود عدوک من صدقته قد صدیقک من
من الصحة فاحذره کل المزاح یکون منه الطعام او الشراب و واجب
چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او کوشد و مبالغه
کند و البته هیچ حق از حقوق او و اگر اندک بود اهمال نکند و همیشه
که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود
و در اوقات رضا بروی گشاده و خلق خوش تلقی کند و آزار او نشنود و
از ابتهاج بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و
حفاظ او در ضمیر دارد تا وقف نکند که اطلاع بر ضمایر جمهور اسرار
را نتابد ان کان دونک فی الطویة کامن فاطلب صدیقا ما لیس یا
نادر روزگار لحظه و نوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت در
زیادت بود و چون مرّت و ابتهاج بدیدار خود در نمایند آنگه مبادا
کند بمودت متیقن گردد چه حقوق جمع در وقت لقای اصدقا
نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل اول مشکل نماند
و همین سیرت پاک نهاد را بسیاری لوبکار این زمان معلوم بود چون

ولد لادو اتساع وجوانب مبذول دارد دوبرنا و محمد ایشان
بدان راضی نمودی بود تملق و تکلف کمتر دعی متعاشر چه در
حضور وجه در غیبت توقر شایسته و صیانت لایق از شایبه خلق و
کدورت نفاق بحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف
از جاده صدق بظاهر تملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشد و
باید که التزام طریقت عادت کند و تا و تهاون را بوجهی
از وجوه بدان راه ندهد هیچ ملازمت اینچنین صحبت متحمل
خالص و مستدعی ثقت تمام نبود و بدان محبت غریب و کمال آن
موقوف سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آنکه کبوتر که در
مسکن کبوتر توطن سازد و با او انس گیرد و بحریم وحدود خانه او طوا
کند از شکار و دام او نیز نزدیک جمع آرد و گوهر نیز چون
بر خلق کریم واقف شود و با خلط او رغبت کرد و بیمن دانست او
متبع باشد اقران و اشباه خود را بدو دلالت کند بلکه حیوان ناطق
بر حیوان غیر ناطق و حیوان غیر ناطق در حسن وصف و ثنا عنصا
و نیز محاسن راجح باشد و باید دانست همچنانکه مرکب اصدقا
را با خود در منزل و حذر از اختصاص و انتواد بغیم دنیا و آخرت بود
مساکن همدمان ایشان در حضر و سفر از ان واجب تر بود و ادای

کمتر حق را در حشیم کرم وقع بیشتر بود چنانکه گوید دعوی الاضار
علی الرخاء کیزة بک فی الشدائد یعرف الاخوان وچون چنین بود
در مصایب و نکبات و تغیر احوال و نوقات دوستان اطهار
شود و مواسات با ایشان بمال و مال و اظهار تفقد و مرای نیکو
از معهود لازم باید شمرد و دران اظهار التماس ایشان چه تصریحا
و چه تعریضا مجهود دانست یک بنواسد و کمیت یکمیت
ضایع و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در الحاح مهلک
پیش نداشت اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم شرکت
و بمقاسمت همچو تاسی کند که بعضی از موئنت مشقت ایشان بکفایت
کند و بموافقت و مشارکت تحف و سلوت باشد و اگر بمرتبه از مراتب
بزرگی و سعادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق انوار
کرامت گرداند تا اگر خود را در ان رجا نهند یا نیابند منتظر نیکو
کند و اگر وقتی از دوستی و حشتی یا نقصان مودتی احساس کند در
می لطف و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر نزاع سبب خیر تا بکبر
بالاخر از مدتی تا اخر تقلب تو خلق تا تا کند حبل مودت گسسته نشود
و وهن بعهود صداقت راه نیابد و معاملت از زوال آمن گردد
شوان بود و باید که بعد از ان حیز و خجلت و انکسار آید سبب آن

در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود در میان آرند
که همه زود تر تدارک آن کنند و اگر مسئول مسبب و حسن باشند
از دل پاک و غل و غش اظهار کنند که کس را راستی لسیار بود و اگر
محرم صدیق بهم باشند عالی تلطف آنچه مقدور باشد و الطاف
جبود همین اقتضا کند و بیش از آنست بکار از دل خود داند محو کنند و باید
مداومت مراعات را لسبب تقویه محبت تهاتر ندانند آنرا در
جملگی امور و اسباب متردد دانسته یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی الملک ورزند و حسن رعایت را در آن
هر یک باتصال ممنون ندارند از فساد و انقاض آنست جز ایمن
نباشند پس چون صورت در دیوار از تغافل در تعهد منسوب
و خرابی میگردانه بندگی جفا بر کسی گردانیده همه چیزات از و بود
و اعراض از کسی که اختیار کس در آن وجه آنرا بود
چه تاثیر کند بعد ما حضری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر وجه
یکنوع منفعت متصور ماند و وجه حضری از جفای دوستان
و انقطاع مودت ایشان منحصر بود ممنوع چه اگر دشمن نتواند و منافع
ایشان با مضار کردار نخواهد عداوت ایشان چون با نهایت
بود و انقطاع همه از چیزی که آنرا بدان نتوانند بود چون بعلاوه حاصل

باقی دارم مداومت مراعات از وخامت عاقبت و اوخم مصارع فارغ
و از این فضیلت تمتع گرفت و مرا بر چند با همه کس مذموم بود
با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مرا قطع مودت
حاصل آید و سبب آن بود مرا مسبب اخلاق و احداث علت تباین
و تباین مستدعی بر هم زدن و طلب الفت و دوستی خود در حاصل آید
احتراز از تباین لازم شده است و لسیار باشد که کسی مرا که نادیده
خوش گوید مرا مسبب تنبه خاطر و تیزی ذهن باشد پس در حق
کسی که دوستدار و اهل تفحص باشد مجاری امور صادر باید
آید و از قاعده ادب تجاوز نکند و با لطف جمال و حسن خلق
تا خطر از انقطاع و ملال ایشان روشن گردانند و در حال خلوت
مذکر دانیس فعال بگذارند بل اس اعمال بجای بکار دارد که ایشان را
وقت نظر و حاضر جواب و تذکر معاملت کمتر بود و محض او از سفاهت بر ملا
آشکار بود که تا بحجت این سبب پریشان و منوش گردانند و تحقیق
از اهل نفی و جباران روزگار بود چه جباران چون به لسیاری زور
و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در
یکدیگر را طعن کنند و تتبع عیوب و عوارت یکدیگر محمود شمرند تا حال
میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعی کنند

وکار بلغک دنا و انواع هنر در ایجاد و این جمله از توابع و
لواحق مرا ماند و حذر کند از آنکه بخل کند نه با دوستان بعلم و
ادب بدان متحلی ماند یا بحرفت و صناعت در آن ماهر بود
چنان سازد کار امور را بحجت مستند او و یاران را نواد در آن با
منصوب شوان کار مصالحه و اهله فرماند با دوستان در متاع دنیا
بضیق محبک موصوف بود و بحرمان و نقصان در نسبت مرا محبت
در جانب نفع لازم آموسوم قبیح است تکلیف در مقتضیات
و با نقاوز زیادت کند و بخل نقصان پذیرد و معاهد را محبت
در آن مستدعی حرمان و نقصان بود و فوت حظ تا مستلزم
خسران کلی نباشد و این را معلوم باید کرد که بخل در علوم
یا قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق بنزدیک جمال یا از حرص
آنکه در مکتسب ضروری و نقصان پدید آید یا از روی حسد و جمله این
انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بعلم خود فاضل
نماید یا علم را کدران تر بخل کند و این از دراوا و افادت زایل
و ملامت کند و از این طایفه بسیار کس نیکه از بعضی فضایل
ظرفیتی نداشته اند و آن را مستفیدان باز داشته و از کس بهره و نصیب
کفایت و نصیب خلق ما مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا

باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع نصیب کمتر یابد از
اندازه مورد و نصیب دوست او بر وجهی نا سنجیده تجاسر نماید که با
او چه رسد یا کفایت عیب چیزی که متصل با شد بدو خصلت
نا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب ایمن طمع نیفتد نه از روی جد و نه از
هزل نه بصریح و نه از طریق تعریض و چیگونه احتمال ذکر نا محمود
کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت
او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی از این نوع بسمع او رسانی
که مصدر آن سری تو بود آیا تراد ان رضای او بعد از آن متوقع
شود و دوستی دشمن کرده و چون بر دوستی عیب بیند یا او موافقت
باید نمود موافقت لطیف که در ضمن آن نا شایسته را بنماید و تنبیه او چنان
باشد که تنبیه بر غلط معالجت کند ریحی که نا ملایم بر نفس و قطع
آن اقدام نماید و مراد از این موافقت نه آن بود که در غیبت او
را غضا کند و بروی پوشیده دارد یک آنی خیانت محض بود و در
هر چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان
بر معایب ایشان اول نخستین یا حقیر از غرض او بود پس اگر
نافع بود بر وجه تعریض اشارات خفی مرموز بود و در میان عبارات ادیب

باید که وکلا بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدم
مقدمات مقنع و ثوق بود و تذکر خاطر نماید که آسمنه ی اطمینان جلب و
مزید شفقت و حفاوت شود آمنع ایراد کند و آسمنه ایجد بیش از
مسامع اصدقا و خلصای نکند تا باجابت و اعداد رسیدن او مشعر
دانست که حق دوستی نامه ازان بود که او را در موضع مذمت
اضداد و استحقاق اعداد آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام
احتراز تمام باید کرد و سخنرانیان را البته مجال استماع ندادن چه
اسرار در صورت تصحی در میان اخبار مدخلی کند و در اثنای
احادیث لذیذ سخن از دوستی بدوستی تعلق کند ملوث بان بود
تحریف و تمویه و آزادورزیدن بهترین صورتی پیوسته عرضه دهند تا
اگر محاسن زیادت تجاری نماید بحدیثهای فراخ و دروغهای
پرتر اسنیه تقبیح صورت او کنند در نظر امثال تا صداقت او ان
بعد او کشف و قدما نام را تسمیه کرده یکی گرد یا حق بنیاد
استوار میخواسته و بر انگشت را چاپ میکند تا چون تفحص و تفتیش
رخنه نماید یکدیگر از بزرگ کند و قواعد آن دولت را
خراب کنند تا موجب ابتهاج ما نشود و در مقام حکایت
و امثال بسیار ایراد کرده یکی از آن باب آنست و نوادر

در کتاب کلیله و دمنه و غیر از وضع چنان حکایتها آنست چون
سبعی قوی بخدمت روباه ضعیف در معرض استصغار حیوانات
عظیم آید یا ملکی قاهر بمدخلت نمامی کوچکتر را در صورت ناصحان
فرا نماید در وزرا و نصحای خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود
فاسد کند بعد از فرقه تمکین و القاء تصرف و ایثار ایشان بر اولاد
خویش بحقد و عداوت کشاند و بر بعضی وقت و تعذیب ایشان
اقدام کنند شاید که در باب دوستان روزگار اختیار کند باید
و صداقت احتیال ایشان را چیده کردن و ساختگی ذخایر او قات
ندانند ساخت و بمنزله ارواح و دلهای دانند از سعادت ایشان
حذر کنند و نیکو گفته در معنی این ابیات قولها و آخر دقت
و نیست بهم و کذلک کلهم کی دانور کنت المقدی بهم ولد بهم
بجای در اسی کانت الامان فسی الدعاوی بالنعایم بنیاد حیث تقوض
فیت و بانوا و احتیاط در باب حفظ محبت کر احتیاج ازدواج
ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و موجب انحلال
زلیک نشود چه اگر قضایای حقیقی کر برشمردیم هم بر محافظت
نظام تالف کر وجود نوع بالقوه بود متصور باشد مثلا
احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات تا از رذیلت جور

کلیله و دمنه ... و سکوس نوش و کافی ... و ... از ... و ... و ... و

مصون باشد و احتیاج بخلق از جهت ضبط شهوات بدنی تا
جنابت عظیم نیفتد و نوع راه نیابد و احتیاج بحجامت از جهت
دفع امراض بلیه تا بسلامت بود و در اظهار بعض فضایل نفسانی
خلیع احتیاج بود مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و
سخاوت و عدالت تا بعضی احرار قیام نمایند و بر مجازات
جمیل و مکافات بواجب قادر بود چنانکه نزدیک است
خلیع محبت زیادت و اقتضای مواد با اخوان صالح و یاران
مخلص متعذر بود تقصیر در کسب الفت مودی بتقصیر در اکتساب
سعادت باشد و از جهت حکم کلی بر انحای رذیلت در دین
و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه اینحالت
سرمنشاء همه مذام و جمیع خیرات و فضایل مذموم را از لباس
بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسی است
که از تمدن و تالف بیرون شود و بوحدت و وحشت گراید پس
محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و محل نظر از مهمترین
کارها و مخصوص از اطناب در باب همین بود چه اسباب الفت
ابواب معاملات باشد از جهت مقام و الله اعلم

در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مذموم باید که نسبت حال خود

با احوال جمیع اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی
از سه نوع حالی نبود یا برتبت بالای همه صنف باشد یا
پایین تر از همه صنف بود و در رتبت او اعتبار
او را بر محافظت مرتبه باعث باشد تا بمقام ملک نگذرد
و لکن معاملت با نیز بر حذر از ان مرتبه در مدارج حکمت باعث
باشد و لکن فروتر بود در همین بدرجه آن صنف چند نماید
و حال معاشرت هم با جملگی احوال مراتب مختلف باشد
لا معاشرت با صنف بلند تر از انکه در باب هجر یاد کردیم معلوم
و لا معاشرت با صنف مقابل ممنوع بود بر سه نوع اول
معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت
با کسانیکه دوست و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند
جمیع و غیر جمیع و معاشرت با دوستان جمیع یاد کرده آمد و اما دوستان
غیر جمیع که دوستان جمیع مستثنیه باشند و از نوع نفس و ملک
خانه معاشرت یاران ایشان باید که بقدر وسع مجامله و احسان
کند و در استمالت و مدارات و جبر و مجامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه
مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده
دارد و خواص احادیث و احوال و کسب منافع و معایش

اموالک بمجلس و مقصد الک نزاع مواخذه نشسته و در ایمای حروف
عتاب نمایه و مکالمات بسبب مشغول نشود تا صلاح قلت الحین
و اصلاح ایشان مرجو باشد و توانه بود که نفع بروز کار رجوع
اصحاب و اولیای مخلص پرسته و باید که بقدر قدرت میان ایشان
مودت کنند و تقرب قارب و متعلقان ایشان لازم دانند و تعهدی
حاجات و اظهار مباشت در اخلاط چه بطوع و چه بکلف قیام
کنند و در حال ضرورت ایشان نزادت کنند و بالجمله اصناف کرم و
خلق و حسن عهد بتقدیم رسانند تا هر کس را در دوستی او رغبت
بیفزاید و در وقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی بود و بجای
بیشتر پرسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قرب
زیادت از معهود نظلبد و لا اعداد نوع یا بسنه حاره و
و هر یک بدو قسم توان انگاره او شما و اهل حفه از حسب
و شمن ظاهر یا بسنه و اهل حسد از قسم اعدای مخفی و از
دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از حیث وقوف او بر اسرار
و عورات و در ماکل و مشارب و غیر آن از دواعی
و احتیاط باید نمود و اصل در مباشرت اعدا آن بود که اگر بحمل و
مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول احتراز اعدا

از اعدای ایشان

از دلسای ایشان منقطع گردانیده خود بهترین تدبیری ما نگر که بعلم
یافته بود والا دلیم که بمرور زمان و مجاملت ظاهر یکدیگر را می پذیرند
می نفرت کمتر توقع باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی رجحان نداد
که قمع سر بخیر خیر بود و قمع سر بزیر تر و بسلامت اعدا مبالات
نباید نمود و اعضا و نخمک و مدارات اشتباک کرد و از تمادی و
منازعت و مخالفت احتراز تمام لازم دانست چه اظهار
عداوت مقتضی ازالهٔ نعمت و تغییر احوال دول و اسعد عالی
افتاد و دیم و مسموم متوان و اوضاع اموال و آلات
تحمل ضیم و تدلس و سفک و ما و یکدیگر انواع سرور باشد و عمر
در تدبیر و تعهد و ممارست و مباشرت تغییر احوال صرف کرد
هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم بدین سبب بعقوبت و خسران
و اکتساب عداوت ارادی هیچ چیز بود تنازع در ملک و تنازع در
مرتبه و تنازع در رعایت و تقدم بر شهوات موجب انهماک
حرام بود و اختلاف ارادی طریق توقی از هر صنفی احتراز از
سبب آن صنف بود و باید کرد از احوال دشمنان متفحص بود و
در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف
گردد و مانند آن فرا پیش گیرد و بدان انتقاض مساعی

و نیکوم فطرنامه و شکایت عاد در مسامع روساء و ملک کوهان
مقرر باید که تا سخن مذخرف ایشان قبول نکند و مکاید دشمنان
بسکالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردد و با
معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقبیح و تحقیر آن سعی واقف
گردد و از آن احتراز جسته کند و در اخفای آن سعی نماید احتیاط
نگاهدارد چه ذکر معایب دشمن منفعت و سودی که او بود بر ان
و عدم تاثیر از ان ولیکن چون بوقت خویش آن را اظهار
کند اثر کند و فواید حاصل آید و اگر بر بعضی از ان اورا تنبیه کند
پیش از ان تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته
دل شکسته و ضعیف رای گردد شاید در باب تحری صدق
شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم
بود و بر تسلیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا بر حذر
را بمقابلت آن دفع کند و انچه موجب قلق و ضجرت ان ان
باشد همچنین معلوم کند که فطرت مضمون تا چه منبع بود
و بهترین تدبیری در باب آن بود که خویشتن را بر صدمات
و منازعات نقدی جمع حاصل کند و در مضایقه که اثر کند
میان بردو جانب صورت تعلق و ضیقت گیرد تا هم حملهای را

و هم و هن خصوم تقدیم یافته باشد و دوستان و دشمنان
فرا نمودن و یا دوستان ایشان موافقت و متی لطف کردن
از سر ایشان حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و مزال
اقدام و مواضع عزات ایشان بدینجه آسان شود و
و تلقط بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت
مذموم بود و از عقلا دور چه این افعال بنوکران و موالی
مضرتها رساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضرت بود
که هم بعضا تشبیه نمایند و هم خصوم را اعجاب در ازدیاد
و تلقط دلها چنین گویند شخصی که در پیش ابو مسلم بتزوری
زبان تعرض نهاد این سیار آنجه گوید تصور اینکه ابو مسلم را
خوش آید و از و پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را
لذان لعین زجر فرمود و گفت اگر ادب خصم و متهاون
این ان آنجه میکنیم باری در انکه زبان نهاد باعراض این ان
آنجه کنیم چه غرض و فایده حاصل بود و چون دشمن از آفت
که خلق از ان ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و
منتظر باشد البته باید که کمامت نماید و شادمانی و فرح اظهار
نکند که دلیل بجز بود و بعضی آن کمامت هم باجود

که مانند و اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او ما منع نماید
یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید
عذر و بند و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد
و چنان کند که ملامت و مذمت دشمن مخصوص گردد و حسن عهد
و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا از او آسان
بود اول اصلح ایشان فی الفهم اگر میسر ماند والا اصلح
و هم احتراز از مخالطت ایشان بعد جوار ما یسوی دور
اختیار کند و سیوم قهر و قمع و قتع همه تدبیرها ما نند و ما وجود
دشمن نشود بدان اقدام توان نمود اول آنکه دشمن ضریر بود
خویش و اصلح او بهیچ طریق صورت نبندد دوم آنکه وجیع
لذوجین جز قهر خویش را در نفوس او خلاصی نه بیند سیوم آنکه
اگر دانه اگر ظفر او را بود زیادت از بین کار یکی از لکات جوارح او
مستعمل کند و چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت حیات
لذ و مشاهده کند بود و پنجم آنکه در قدر او برزیلی مانند حیات
و عذر موسوم نشود و ششم آنکه او را عاقبتی مذموم چه
در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و هم ذلک اگر قدر او
بدست دشمنی دیگر کند بهتر و اشهر از فوت ما وجود مهلک او لازم

حزم ما نبود و لاحور در اظهار نعم و مراعات فضایل و ید
که مستدعی عنف و ایذای او بر ذیلی مستمل نه رنجور دل
و کد راحت تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد بر آن دارد که
همان بر مزید او واقف نشود لامعه مزت مالکی که نه
دوست باشد و نه دشمن هم مخالف ما بود و هر کس را بدانچه مستحق
آن بود تلقی کند بمصلحت نزدیکتر مثلا فضلا را و اقویا را با منشه
و منبعت هر کس بنوعی خدمت کند و با ایشان مخالطت
کند و بخبر ایشان مشغول و بسیاست و ابتهاج بدیدار ایشان
ظاهر کند لاجرم قبول قول هر کس منازعت نماید و بظاهر اقوال
متفرد نشود بلکه تا بر عرض هر کس واقف نشود
و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب رود
و صلحای او نسبت جماعت با منشه که با صلاح ذات اشهر منسوب
با منشه از وی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اوصاف
تجمل مخصوص دارد و بدیشان تشبیه نماید چه مذاهب ایشان
نزد یک همه خلق محمود بود با منشه حسن بکار دارد و با منشه
ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذای او اعراض کنند
و اگر بستم و منشه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان

توجع و تالم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تانی
اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت انسان بتقدیر سازد و
نا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و محادلت و مجارات انسان
محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بمثابت انسان با ایشان
کار کند تا ازان متالم و منزجر نشوند که الکبر مع مکبره فوجون
تواضع با متواضع موجب استکانت و تحقیر بود و در اصابت جود
متیقن شوند و بداند که بر هر کس واجب است خدمت و تذلل کردن
و چون ضد نصیب یابند دانند که ایشان را بفطرت است و ممکن که با
تواضع و حسن سیرت آشنا شوند با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان
استفادت و خیر شمرد و معاونت و مساعدت ایشان تغنیب دارد
و جهد کند تا از زمره ایشان نباشد و با همه آید و عزلت نا سزاوار
صبر کند و مدارات و مجاملت استعمال فرماید و یقین داند که ایشان
صابر تر باشند و کریمان نفس و هم بر ین منوال و منعوت باشند
اخذ عفت اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت بکار رساند و
در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد
و از زیردستان هم با صفات پاکیزه متصف تر انیکو دارد و در اجرای طبایع
و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم پاکیزه و بصیر

اول

موسوم علم لدنی ایشان منع نکند و بران تحمل موئنت و منع تطلیق و
دراز احت علت ایشان نکوشد و خداوندان طبایع رویه را در تعلم
آرزوی سزا کند تهذیب اخلاق فرماید و از معایب ایشان تنبیه نماید و بحسب
تمایل کند و علمی که نسبت تو سان ایشان بود با غراض فاسد دارد ایشان
و بلیه تر از چیزی که الفهم ایشان نزدیکتر بود بر قاعده مستقیم حث کند
از تضییع عمر اجتناب نماید و سایلان را اگر قلیل باشد از الحاح زجر کند و الحاح
الماس در توقف دارد مگر آنکه صادق الحاجت باشد و میان محتاج و
طامع تمیز کند و طامعان را از طمع باز دارد و طالب بضاعت تا بایسته کرامت
اصلاح ایشان نبود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و از
در حساب معاش مدد دهد و مادام که با خلل در امور نفس و عیال مدد نبود
اعانت کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان مرحمت نماید و مفلسان را بحاجت
و در همه ابواب خیریت را راجح دارد و با کل دو بچیز معلق گردد منع خیرات
و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید والله اعلم
و وصایای افلاطون گوید کتاب بدان ختم کنم که نبود چون از نامه باید
حکمت بود چیزی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم
و در استیفای ابواب و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول
گردانیدیم خواستم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را

نافع بود و آنست وصیت است کسانکه خود را بمعاملت پارسی راضی نمایند
میگوید میبود خود را پارسی وحی او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم پارسی و
بر طلب علم مقدار و او را علم را بکیر که علم امتحان کن بلکه اعتبار
حال این ان تجنب از سر و فاد کن از خدای تعالی جزی مخواه که نفع ان
منقطع بود و متیقن پارسی که همه سود است از حضرت او و از او تمتعها
و فوایدی که از تو معارفت تواند کو الماس کن همیشه بدار پارسی که زور
را الکشاید بیار است و انخ نشاید کو مار زو مخواه و بدان که ایام
خدا تعالی از بند لحظ و عتاب خود بلکه تقویم و تادیب پارسی که ما حیا
نا بسته تقصیر مکن تا موانا نا بسته بان مضاف نشود و حیات و موت
نا بسته منتظر مکن و سید الکل خیر پارسی برآسایش و خوشی آنچه این
بلکه بعد از انکه ما بسته نفس در سه چیز تقدیم رسته پارسی شاید که
تا ملک کنی تا در این روز هیچ خطا از تو صادر نشود آنرا نه انکه تا بلد
کنی تا هیچ چیز کو نه یابد سیوم انکه هیچ محمد تقصیر فوت نشود آنرا نه
یا کن که چه بوده در اصل چه خواهی بود بعد از مرگ و هیچکس را اندر این
کو کارهای عالم در معرض تغیر و شود و الست بدبخت انکس بود که از
تذکر غافلست غافل بود و از ذلت باز نا بسته سرمایه خود را از چیزی
از ذوات نوخاسته بود مساز در فعل خیر پارسی محقق را شعار خود دار

بلکه پس از التماس افتتاح کن حکیم مسند کی را که بلد نا از آنچه علم
نا دان بود یا بمصیبت از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود
و همیشه یار کن مرگ را و بمرده کار اعتبار گیر حساب نفس خود
از بسیاری نا فایده او بود و از اخباری که کند بخبری کز این
مسئول نباشی پارسی و بدانکه کار کز سر غرض خود اندیشه کند بصواب
قبول سر که پارسی و مذهب او بر مستقل مند و یار با اندیشه کن
پس در قول آن پس در فعل آر کز دانست و دوستدار
همه کس پارسی و زود خشم پارسی که غضب عادت تو گردد که امروز
بتو محتاج بود بر او رحمت او بفرد اکن که توجه دانی فردا
چه حادث شود کسی را از آنچیزی که فردا پارسی معاونت کن مرد
که نعمت بدو خوش گردد پارسی و تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد
بحکم این مباد رت مکن حکم بقول تنها پارسی بلکه بقول او
محمد پارسی که حکمت تو سازد بجهان بماند و حکمت عالم بدانجهان
رسند و اینجا بماند و آنکه در نیکوکاری نرنجی ری بجای نماند و
فعل نیک بماند و لذت از بدی لذتها با لذت بماند و فعل
بماند از زور پارسی کن که تا آواز دهند و از آلت استماع و
نطق محروم پارسی نشنوی و نگویی و نه پارسی تو آنکه و یقین دان

متقدمان شنیده که ایشان دوستداران و دشمنان را بیکچشم میدیدند
بنقصان منسوب نگردان و حقیقت شناس که جای خواهر و برادر
خداوند کار و بنده ایی متساوی باشند لیکن نه برای یکدیگر
ساخته دار که توجه دارد رحیمی که خوبتر بود بدینار عطا
هیچ چیز بهتر از حکمت نه حکیمی که بود که فضل و قول او محمد
و متشابه بود و مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی و یاد کرد
حفظ کن و بهیچ کن در هر وقع کار خویش را و توکل حال خود
کن و در هیچ کار از کارهای بزرگ آنچه ملایم تمنای تو در
هیچ وقت تا توانی مشتغل مکن و از خیرات کار زجایز مپندار
هیچ سیئه را در ادراک حسنه سرمایه مساز و از اقتصاد فضل
جمله سروری زایلیا غراض مکن که از سروری دایم بغراض
که باشی و حکمت دوست دار و سخن حکمای نیوشای دنیا از خود
دور کن و از آداب مستعفی استماع مکن و در هیچکار سن او قوت
نمی میبینند و چون بکاری مشغول باشی از وی قصر و بدان
بدان مشغول باش بتوانگری مشکر و معجب مشو و از مصائب
شکیبائی و خواری بخود راه مده یا دوست معامله چنان کن
بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حلو

ظفرنامه بود و با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار
و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را مغرور داری بر او در
ملالت مکن بهالت ستادمان میاش و بر تخت اعتماد مکن و
از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت
سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن و
وصایای افلاطون که خواستیم که ختم کتاب بران کنیم و وعده
سخن قطع کنیم خدای بمکان را توفیق الکتاب خیرات و اقتضای
حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضیات خود حریص گرداناد
انه اللطیف المجیب با تمام رسید نسخه اسکندر نامه ی بتاریخ
سیم و بیستم شهر رمضان المبارک سنه از جلوس همیون پادشاه
گیهان پناه فتح سیر پادشاه غازی خلد الله ملکه و دولته و حشمته

جمعیه مرمت سلطان مراد

MUL 115

Akhlak i Nasiri

The modern MS. at
beginning (part of the
Akhlak Muhsani) is
ignored

Library Digitised Collections

Author/s:
Ts, Nasr al-Dn Muhammad ibn Muhammad1201-1274

Title:
Akhlq-i Nsir

Date:
[1832?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23326

File Description:
Part 6

از راحت آسودگان

باید که وقوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی مستخدم کرده چه
توصل بمقصود جز بدین جمعیت میسر نمیشود و امثال شبیه بدو بحاجت که
کرمستور مند یا سگ درنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص ماهیان از و
مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند
ولیکن چون عاقلان بین دو قوت مزاج کند لهذا دواعی طبیعت
خفیه یعنی این مهم قیام مینماید چه ایشان را در نیاب بدو قوت
فکر و ذکر زاید حاجت نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار این حفظ
بدن بدان مقدار بود و در تبقیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و
تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم ننماید امضای سیاست
ریاضت و منشیت بمقتضای مشیت او تقدیم رسانیده باشد و بحمدالله
تفرد دقیق باصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر
و تصرفات مقدم داشته تا بر حسب اجرای عادات مخالفان از ادراک عقلا
چیزی از و صادر نشود و اگر یکدو نوبت آن عادات سابقه را فراموش
مخالف عزم از و در وجوه آن توبیخ یا برای آن کناره الزام نماید
مشارالیه اگر نفس بمطاوعی مقصر مبادرت کند در وقت که احتمام مهم او را مانع آید
یا امتناع از طعام و الزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تغیر
او با انواع ایلام مبالغت کند و اگر در عقوبت تجاوز کند خود مسارعت

سوء التدبیر اشارت است بقوت شهوی
و ملک در تدبیر کنایه از قوت عقلی
و لطف این ادابیطا هر است
چه قوت شهوی را لطف ابهیمی نامند
و قوت غضبی را لطف سبعی
و اخبار عن الامر بر آنست ارطاطالیس

کنند او را بتعرض سفیه گرگسار جاه او کند یا بتهدید صدقه بر بود و بنوازد آنرا
تادیب و در کتب حکما آورده اند که در اقلیدس صاحب هندسه شهاب
شهر خویش را در سر تمرد کرفتا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او
از دون حالش باقی و اکرار نفس خویش کسانه بموضع احساس کند او را
بمنعت مزید اعمال صالحه و مقامات تبتل زاید بر معهود تکلیف
فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که استقلال و خصت را در آن محال
ندهد تا نفس مخالفت عقل در پا نکند و تجاوز از حد و رسم او
نتشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست رذایل و مرتعد
اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه منع متدرج بر ارتکاب کبایر باعث کردد
و اکر کسی در مبدا امر خواطر نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت صورت
غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت کرفته باشد بسهولت
این آداب بر و د و از بود چه بر پندار آن بخدمت سفها مبتلا نشود
و بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده کردد و استماع انواع قبایح
بر انسان آسان شود بحدی که از آن متاثر نشوند بل کاه بود که بر لبهای
ز لکلمات خنهای لطیف از انسان صادر شود و از آزار به نشان
و خوش طبعی تلقی نمایند و الکه پیش از آن در نقاب آن احوال احتمال

در نسخه علامت ا نوشته اند اما علامتی نیست
نوشته اند که در بعضی نسخه ها این عبارت
بعد از ذکر اصحاب حدیث آمده است

کورانت بالفتح
بتر کی غضب

ناشی از آنست که ...
استعمال ... در ...

آخر آن ... بالفتح چرا که ...
قاعده ... نیست ...
عوض تفحص

جایز شمرده باشد واز اتمام بکلام وتشفی بجواب تحاشی نموده مجنون بود
حاک کرا با مصلحت الفت گیرد واز مجازات سفیهان ومجاورت اشرار
احتشاب نماید وباید که با سعه صدر وحلم پیش از حرکت نهوض وغضب اصهار
وعدت حاصل کند باشد وبیاد شاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت
مهلت وامکان مجاب رویت با جناف آلات واحکام حصول مستعد
مقاومت السنه سفهاء اقوا نموده باید که حاقصحت نفس عیوب خویش را استقصاء
تمام طلب کند وبران اقتصار ننماید که جالینوس حکیم ممکوه در کتاب
معلم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون هر شخص نفس خود را
ومعایب او بر و مخفی تر واثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن
خلل که است باید که دوستی کامل وفاضل اختیار کند وبعد از طول
مواسات او را اختیار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب
نفس این شخص اعلام واجب دارد تا از آن تجنب نماید ودر ما یعنی استوار
بر وکید دوستان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نیست بلکه با لوعتاب
در آید واستکراه این سخن اظهار کند واورا بجایی تهمت نهد با سوال اول
معاودت نماید والحاح زیادت بجای آرد پس اگر بر اخبار ناکردن
اصرار نماید وه تمام بران سخن واعراض صریح از وفا ننماید تا بجزی
از آنچه متعلق بغیر داند اعتراف کند وچون بدین مقام رسد البته کاری اظهار

تحاشی
تجنب منقوطه بکرسنه ن لا

عدت باضم
سازگار باشد ر لا

استقصا مهمات
کرسنه ن لا مدار

چه جالینوس از اکابر است که
انوشه نفس او بعلم بین و شتاب
کرده یکند و اگر عیب نفس نداند معلم
مجرب طلبه نماید و نشناسد لا

شکم اعنا دواکسوار لا
مدار الدهر صلت
انقباض گرفته وقبض شدن لا
مدار
انقباض نفخ گرفتن
صراح

کند زراع صور کند
ورقا را وه را کند کوه

نقعه کم شیر خوش شود
ودر قاموس لبن حلو صراح امده

کند ودر مواجهه او قبض وکراهیت ظاهر نماید بل بسیاست واهتمام
ومسرت او را تلقی کند وانکار آن بروی کار ودر اوقات خلوت
وموالست بگذارد تا بدوستانه وتحفه او اعلام از عیوب نفس
بدان عیب را بجزی که اقتضا محو آثار وقلع رسوم کند معالجت نماید
تا سقه آن دوست بقول او بالکلیه محض او را صلاح نفس خویش مقصور
مستحکم شود واز معاودت بصحت انقباض ننماید تا بحدی که جالینوس
لا جرم دوست عزیز الوجه تواند بود ودر اکثر اوقات طمع از انتفاع
بحسن رای منقطع ومکین که دشمن از دوست در همین مقام با منفعت تر بود
چه دشمن در اظهار عیوب احتشام نکند والحق دارا اقتضا
نکند بلکه مجاوز صریح ومنکر با نواع اقرار او بهتان نیز استعمال کند
پس کلام را بر عیوب حقیقه تنبیه افتد ودر آنچه اقرار کند باز نفس را متهم نشناسد
واحتیاط خلل که متوقع بود بجای آرد وهم جالینوس در مقام گفته
است که اختیار مرد باید که از انتفاع باز نماند ومن بعیب خود ندانم
ویعجب کند که از حکمای اسلام بعید است میگوید باید که طالب فضیلت
از صورتهای دشمنان خویش آنچه سائغ تر از هر صورتی او صنعی که مستتبع
مسئله افتد استفاده کند وبر مساوی خود اطلاع یابد تا بعد تفقد مساوی
مردمان کند وهر یکی از ان خود را ایمن دارد وعتاب ملامت کند چنانکه کوش

ازالت رذایل مقدر لابد بحکمه در علم طب ابدان از ازالت امراض نفسیه
در طب نفوس از ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و باین
اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابه اضداد آن
برشمرده و چون فضایل چهار است و رذایل هشت و یکچند ازانکه
چه ضد آنست دو موجود باشد در غایت بعد یکدیگر پس بین اعتبار رذایل را
اضداد فضایل توان گفت الا مجازا هر دو رذیلتی که از یکباب باشند و
یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط یا از اضداد یکدیگر روان
گفته باید دانست که قانون صناعی در معالجه امراض جسمانی آنست که اول
اجناس امراض بدانسته پس اسباب و علامات آن بشناسد پس بمعالجات آن
مشغول شود و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات
آنست که بدان اعتدال بحیلت صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است
در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیوم قوت
جذب و انحرافات هر یک ازین دو گونه صورت بندد و یا از خلا
که در کمیت قوت باشد یا از خلا که در کیفیت قوت افتد و خلاف کمیت
یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب
نقصان پس امراض هر قوتی از جنس توانند بود و یا بسبب افراط یا بسبب
تفریط یا بسبب رداءت لا افراط در قوت تمیز مانند خبث و کریزی

مورد اولست لا ل

مسئله عجالت که هر روز ملت آن افتاد لا

یعنی مجاز نوعی قریبه اطلاق بعضی مخالف
که مراد در بحث الت در لغت بحث جمهور است
وحقیقت لغوی یا مجاز نوعی منافی الف
بلکه هر جا مبنی لغوی مجاز نوعی است و

برعکس لا ل

چه اگر طبیعت نامند خلط خالص مثلا بتا
صفرا عرض آید باز نوعه آید و بکروز نکند الف
وسبب آن نقص غلبه صفراست در مزاج
در مزاج عروض و علامت آن تلخی دهان
وزرد روی و رخسار بان و نقص معرفت
و ناقص شده بدانست علاجه آن نوعه
گفته بعضی در سبب امراض را گویند
جهالت بقدر و جنس مرض و سبب بقدمت
آن در علاج عرض گفته اند محال گفته اند لا

محمد دهلوی پاکیزه کاوه فارسی
آزاد دوزی

مکمل التفات ازو صادر نشده است و در آخر هر سه روز در تفحص حرفها که در آن
سه روز گفته باشد باستصحاب احکام مقدم تقدیم رساند چه زشت باشد
که در حفظ الخ بتقلب آنست اتفاق افتاده باشد از سنگپاره های ریگ
وکلیه ریزهای خشک که بعدم آنست چیزی ناقص نشود و اجتهاد کنیم
و در حفظ الخ از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفر آن مقدرات
وفنای ما بر تقصیر آن مقصور احمال نمایم و چون پوسیده و دوده نمایم
در علامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی بر وی مقرر کنیم
در تضییع آنست رخصت راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مقاومتی
نمایه و باحتساب الفت گیرد و همیشه باید که قباح در پیش خاطر حاضر بود
تا از آن غافل و ناموس نکنیم و همچنین نفس در احتساب رعایت کنیم تا از ما دور
نشود پس گفته باید که بران قاعده نکنیم که مانند دقرناطی و کتابهای
فلاحت حکمت نکنیم دیگر از او خود را از آن نصیب نیابیم مانند سنگ فرا
یاسمین که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مباهات دهیم و ماه
نور او از نور آفتاب قاهر بود و حال ما در افادت فضایل همچنان بود
تا از آن تخم تعجب کننده است و ایمن از سخن دیگران بمنابعه نزدیکتر آید
در صواب و الله اعلم بالصواب فصل دهم در معالجات امراض نفس و آن بر

الا رتبه اولی سه نوع
واز کار بازالتادن لا
تاج لا

فصل دهم در معالجات امراض نفس

وده‌ا بود در انچه تعلق بحواس دارد مانند تجاوز حد نظر حکم بر مجردات
بقوت اوهام و حواس هم چنانکه بر محسوسات و در انچه تعلق بعقل دارد
ولاتغویه در وجوب بلادت و بلادت در عملیات و قصور عقل
از مقدار واجب مانند بقوای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات
ولاردائت قوت چون ذوق بعلومی که ثمر یقین و کمال نفس بود
مانند علم جدل و خلاف و مغلطه بنیت‌ها که آنرا بجای یقینیات
مستعمل کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و سعید و کیمیا بنیت‌ها که غرض اقصوی از ان
وصول بلذات خسیسه بود و لاتوظ در قوت دفع چون سده غضب و شهوت
و غیرت بوضع خویش و تشبیه نمودن بشجاع و لاتغویه در وجوب تحمل و حیرت طبعی
و بلادت و تشبیه نمودن باخلاق زنان و کودکان و لاردائت در قوت چون ذوق ها
فاسده مانند خشم کرفتن و جمادات و بهایم یا بر نوع انسان و لیکن تشبیه موجب غضب
بود و در اکثر طبایع و اما لوظ در قوت خضوع مانند مسکم پرستی و حرص بر تناول
بر اکل و شرب و عشق و سفاهکما نه محل شهوت نسبت و اما تغویه در وهمانه
قصور از طلب اقوات ضروری و حفظ صحت و خمود شهوت و لاردائت در قوت
جون انتهای کل جنون و شهوت مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت بر وجهی
که از قانون واجب خارج باشد احکام امراض بسیطه در قوای نفس حادث
شود و آنرا انواع بسیار بعضی از ترکیبات قسمی مرضهای بسیار برخیزد

مرجع همه با سه اجناس بود از این امراض مرضهای چند باشد که آنرا امراض
مسلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد از مرکبات آن مرضها
بسیار خیزد که موضع همه اجناس بود و آن مانند جهل و حیرت بود در
قوت نظری و غضب و بلادت و خوف و حزن و امل و حسد و عشق و
بطالت در قوتهای دیگر و تفاوت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت
آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد از ان شرع بر یکایکی خویش
ان شاء الله تعالی و لاحول. این انواع امراض دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی
و پیدایش آن چون عنایت بقوای نفس انسانی است جسمانی مربوط
آفریده است و معارفت یکی از دیگر بمنزلت جزو اسم مرکب گردانیده و
تاثیر هر یکی بطریان سببی یا علتی موجب تغیر دیگری بود مثلا تاثیر نفس
از فرط غضب یا از مستیلای عشق یا توانرانده و موجب تغیر صورت بدن
میشود با نواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثیر
بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود
مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس بود چون نقصان تمیز و
تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید
اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر مبنیت بود مانند آنرا یا جهل
معالجات که کتب طب بر ان مشتمل بود مداوا کند و اگر تاثیر نفس بود

باصناف معالجات کہ کتب این صناعت بران مشتمل بود باز آن
آن مشغول شود کہ چون سبب مرتفع شود لامحالہ مرض نیز مرتفع شود
ولا معالجات کلا در طب باستعمال چہار صنف بود غذا و دوا و
سم و کی تا قطع و در امراض تقصانی بہترین مراتب اعتبار بمادہ
برین طریق کہ اول قبح رذیلہ دفع و ازالت آن مطلوب بود و بعد
کہ نگاہ را در ان مجال بداخلت نباید معلوم کنند و بر فساد و خلط
کہ از طریان آن متوقع باشد چہ در امور دینی و چہ در امور دنیاوی
واقف شوند و آزادرا در تجنب مستحکم کنند پس بارادت عقلی از ان تجنب
نمایند اگر مقصود حاصل شود فبہا و الا بدوا مت مضی کہ بازای آن
رذیلت بہ پیوستہ مشغول باشند و در تدارک افعالی کہ تعلق بدان
دارد بروجہ افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات جملہ
بازای علاج غذا بود نزد یک اطبا و اگر بدین نوع معالجہ مرض
زایل نشود توبیخ و ملامت و تغیر و مذمت نفس بران فعل مرتب
گردد و چہ بقول و چہ بفعل استعمال کنند اگر کفایت نشود در معلوم و
مقصود تعدیل کہ ازدو قوت حیوانی یعنی غضبی و شہوی کہ بکار استعمال
قوت دیگر را تعدیل و تکمیل کنند چہ ہر کدام کہ غالب شود صاحب
مغلوب کردد و در اصل فطرت خود بحالی کہ غالب شود و بر فضایل

نحل ذا غیر

شخص دو نوعیت فایدہ قوت غضبی کہ سورت نہوت تا چون انسان
منقاد نفس ناطقہ قوت لطیفہ را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمنابت معالجہ
دوا بود نزد یک اطبا و اگر بدین طریق ہم مرض زایل نشود
و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود یا رتکاب آن رذیلہ را
آن رذیلت بود در قمع و قہر آن استعانت باید جست و بر تعدیل
نگاہ داشت بقیہ چون آن رذیلت روی در انحطاط نہد و بر بقیت
وسط کہ مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید کرد تا
بدان اعتدال در طرف کمال زایل نشود و بمرض دیگر ادا نکند و این صنف
علاج بمنزلہ معالجہ سبع بود کہ تا طبیب مضغ نبود و بدان تمسک ننماید
و در تمسک احتیاط تمام واجب بداند تا انحراف مزاج باطراف ندکند
نشود و الا این نوع علاج ہم کالسم کاری باشد و بہر وقت نفس معاودت
عادت راسخ مبادرت کند اورا بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعبہ
و تقیید اعمال شاقہ و اقدام مذور محمودی کہ قیام بدان منسلک بود
یا تقدیم ایثاری مراسم آن نادیب باید کرد و این صنف معالجہ
مانند قطع اعضا و داغ کردن انحراف بود در طب و آخر الدوا الکی
و این معالجات کلا در ازالت امراض نفسانی و استعمار آن در ہر موضع
بر کہ کہ از اول کتاب تا اینجا معلوم کردہ باشد و بر فضایل و رذایل

بقیہ تعلق بہ فصل ۱۱ صفحہ ۱۱۸ سطر ۱۱
از آنست کہ در نہوت نفس ناطقہ را در ہر فعلی
کہ خواہد بعد از تفکر و تدبر اختیار
و ارادہ بود و در غضب نفس ناطقہ را
امر ارادی نبود و در بعضی از
حالات غضب ہم ارادی نبود
زوال آن بہ تفکر و تدبر
حاصل شود و در
آن شہوت ہم
ارادی نبود
و زوال
آن بہ
تفکر
و تدبر
حاصل
شود
و در
آن
غضب
ہم
ارادی
نبود
و زوال
آن بہ
تفکر
و تدبر
حاصل
شود
و در
آن
غضب
ہم
ارادی
نبود
و زوال
آن بہ
تفکر
و تدبر
حاصل
شود

مزرعہ و سکون
ذال معجمہ بمعنی نذور
صح ۱۲

آخر بالدوا الکی داغ کردن معنی
و مضاف بسوی دوا مانند
بیماری و تنبیہ بیماری
بین دارو و داغ کردن ۱۵
نقل از حکیم فرموده ۱۵

وقوف با فیه متعذر نبود و ما زیاد بیاریم بتفصیل علل منضم چند از امراض
مسلک کریه ترین امراض نفس است اشارت کنیم تا قیاس از آن بدیگر امراض
و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق و المعین لا امراض قلوب بشری
را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب و لیکن متداول ترین
آن انواع سه نوعست یکی جهت ۵ جهل بسیط و سیوم جهل مرکب
و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم
از جهت دوازدهم علل جهت لا جهت لذا تعارض لذا خیزد و مسلک
مسلکه و مجرا نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق از آن بدین علت
کریه ترین رذائل باشد لا نست اول تذکر دین قضیه از قضایای
اولیه جسم و رفع نقیض و اثبات در یکجا محال بود ملکه کند باشد
نست در هر مسئله که دران متحیر باشد جسم جزم کند بنفی و بکلف
از دو طرف متعارض بعد ازان تتبع قوانین منطقی و تضع مقدمات
و تفحص از صورت قیاس یا استقصای علمی و احتیاطی تمام در هر طرف
استعمال کند تا بهر موضع خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض
از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطا و بموقف معالطات
منتهی علل این مرض است علل جهل بسیط و جهل مرکب پس آن
بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و با عتقاد آنکه علم را کتب

آدآ بالفتح
و کرهم و سدید
علم راه گمان
جمع دلیل لا

تصفح
تصحیح صفحه
دیوان و در چیز
نظر کردن

تصفح
لصحاح تا وصحاح
و منشد بدان او
بکردن تا خطا نشان
بی حبب و جرا
معنای اخلاقیه

کرده است علوم نه و اش جهل در مید ارند موهوم بنود چه نسبت تعلم
کریه جهل حاصل باشد از جهت آنکه آن کس که داند یا پندارد که مید اند
از تعلم فارغ باشد و فرصت نوع خود بر بیچاری بود لا مقام مومن
برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان
راضی و قانع نبود بتباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج
که در حال کودک و دیگر حیوانات نامی کسند او واقف نبود و فضیلت
انسان بر دیگر جانوران منطق و تمیز است و جاهل که عادم
فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و
مصداق این سخن باشد که چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم منعقد آید
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکار باز نکند او و بحیوانات دیگر از سخن گفتن
عاجز باشد نشیه نماید و چون در بیان فکر کند او را نیفتد و از آنکه
است سخن نشناسد که وجه غیبت انجماعت یعنی اهل علم میتواند گفت باشد
دیگر جانوران مناسب تر از انست که منطق انسان چه اگر منطق تعلق
دارد نطق در محاوره حاجتی که انسانیت انسان یعنی تمیز بدان راست
استعمال توانند کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان
بر خود غلط نیفتد چه گیاه کندم را کندم خوانند بر وجه مجاز و مراد
از و استعداد آن گیاه بود که قبول صورت کندمی دارد همچنین مثال

مصداق قوله
نطق حیز در راست او
کرد اند او را لا اصراح

مهم را مهم گوید بطریق تشبیه یعنی مهم ماند در صورت بل اگر انصاف
خود بدهد داند که در درجهٔ از اصناف حیوانات نازلتر است صبح حوالی
را الهذا لوراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج
بود فاقد است و بر حمار که غایت وجود آلت متوفر و حاصل بکلد
این پس هیچ یک در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد
مناسبت خود نیابد حیوانات بیشتر باشند در اعتبار خواص کدر حیوانات
خود را کیاوات تفوق یابد و باضافت باصناف حیوانات دیگر اعتبار
نزاید آن ازان مرتبه نیز باز پس افتد و هم جزو اسفل اسافلین
پس بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش
گر خسی کاینات آگاه شود بداند که اندک دانستن او را مفاخرت او
مانده بود در طلب فضایل علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل
مرکب و حقیقت اجمل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود
و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر انکه او عالمست مشغول و
هم رذیلت تباه تر ازین رذیلت کو چنانکه اطبای ایدان از
معالجت بعض امراض بدوای علت زمنه عاجز یابند چه با وجود
آنکه صورت مشتبه نبود و تا متنبه نشود طلب نکند و این اعلم بود
علم کز تو ترا نه بستاند جهل ازان علم به بود صد بار و نافع ترین

گر فتح خوزستان است
کرمان است که مشارف
بکویم است لکاهدار

تدبیری کز دریاب استعمال توان کرد تخلیص صاحب این
جهل بود بر اقتضای علوم دیگر چون هندسه حساب و ارتماطیقی
بر این انکه اگر این ارشاد قبول کند و در اکتساب انواع خوض
و از لذت یقین و کمال حقیقت و بر تفس خبر دارد و در ایشان
انعکاس در ذات او حادث شود پس چون با معتقدات خویش
رفته و لذت یقین از ان منتفی یابد تک را مدخل معین نبود
پس اگر سالک انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل معتقد
وقوف یابد و با مرتبه جاهل که جهل او بسیط بود بدین مرتبه
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و
حکمت نظری مشتملست بر ازالهٔ امراض از قوت دین صناعت معهود را
قصد کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی کز بدین صناعت مخصوص را
مزید شرحی بکار داریم لاکن امراض قوت دفع اگرچه نامحصور
باشد لیکن شایع ترین آن امراض سه مرض است یکی غضب دوم
سیوم خوف و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سوم
بر وارت قوت مناسبت داده و تفصیل علاج این

علاج غضب

غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم او فروخته شود و چون

(در نسخه)

دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخان مظلم ممتلی شود
تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود چنانکه حکما گفته‌اند بنیت انسانی
مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهیب و دخان
که از آن غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبه اشتعال چیزی
معلوم نشود و در این حال معالجت این تغیر و اطفای این نایره
در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفا استعمال کند ماده قوت
و سبب زیادت اشتعال شود و اگر بموعظت تمسک کند خشم بیشتر شود
و اگر در تسکین حیلت نماید بهیب و مشعله زیادت شود و در اشخاص بحسب
اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب
کبریت که از کمتر شراری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب
روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مناسب
ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن
در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان
مبدا حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی
نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود بیشه‌های عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر
سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از

احتکاک

از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف
صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد حادث میشود
و همین اعتبار در حال تهییج غضب و کفایت او و اگر سبب کمتر کلمه بود
رعایت باید کرد و حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت
و شدت آشوب آن را بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر
سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را
در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین
شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خشوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بروی افکنند سورت
بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب و دوم افتخار و سیوم مراء
چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم استهزا و هشتم غدر
و نهم خشم و دهم طلب نفایسی که از غیرت موجب منافست و
محاسدت شود و شوق با مقام ظلم غایت این اسباب بود بر سبیل
اشتراک و لواحق غضب از اعراض این مرض بود هفت صنف باشد
اول ندامت و دوم توقع مجازات عاجل و آجل و سیوم مقت
دوستان و چهارم استهزاء اراذل و پنجم شماتت اعدا و ششم
تغیر مزاج و هفتم تالم ابدان هشتم در حال چه غضب و جنون یکساعت

بود و امیرالمومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام گفته الحمد لله نوع
مرا مجنون لدان صاحبه بتم فان لم تبتم فمجنونه مستحکم و
گاه بود که باشتیاق حرارت دل او اکنده و از ان امراض عظیم
گر مودی پدید متولد شود و علاج این سبب علاج عضو بود
چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد منقطع
ازالت مرض و اگر بعد از علاج اثنا بماند جزی از ین مرض حادث
شود بتدبیر عقل دفع آن امکان بود و معالجت
لا عجب و آن ظن کاذب است در نفس چون خویش را مستحق
منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش
باید داند که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود
چه کس کمال خود با دیگران نا بد معجب نبود و لا افتخار ما
بود بچیزهای خارج که در معرض آفات و تصاریف زوال باشد و بقا
و ثبات آن توقع نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غضب و نهب
آن ایمن نباشد و اگر به نسب کند صادق تر ین از ین نوع افتخار
بود که منتهی از پدران او بفضلی معلوم بود باز پس چون تقدیر کند
که آن فضل فاضل او حاضر آید و گوید این سزا که تو دعوی میکنی
استبداد مراست نه تراز تو بفرض خویش چه فضیلت رسد

نوا گر از جواب او عاجز آید و سائری ایمن را منفعل آورد است
ان افتخرت یا با مضمون سلفا قالوا صدقت ولکن با سلفنا
مقام علیه الصلوة والسلام فرمود که لا نا نو نا با لسنا کم و آنو
با عمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیم
افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر مردمان حامیهای
نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه
نه در تو و اگر موجب فضل تو این اسپ است که بر و نشسته چابکی و
قوت در اسپ است نه در تو و اگر موجب فضل مردان تست
صاحب فضل ایشان بوده نه تو و چون از مفضلیت بجکدام
حق تو نیست اگر صاحب ملک خود خویش را مسترد داد کند بلکه خود
مفضلیت بجکدام از و بتوانتقال نکرده است تا بردعا حیث افتد بس
تو گر با نس و همچنین گوید حکیم نفک صاحب ثروت تا بود که بر عیت و کمال
و کثرت مال و عدت ملک تفوق در اثنای مجاوزت خواست
آب دهن بفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آن آب
نشاید بزاق جمیع که بود در دهن بروی صحابه نیفکند حاضران
عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن
بجس واقع موضع افکنند من چنانکه از چپ و راست نگاه کردم

هیچ موضعی حسین‌تر و قبیحه‌تر از روی این شخص که بجهت موهوم ایغض منافقم
و لاّ مراء و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین و مباغض
و مخاصمت نیست و قوام عالم با الفت و محبّت چنانکه بعد ازین
نمط دلالت آیین مراء و لجاج از فسادها بود که مقتضی دفع نظام عالم
باشد و این مبادی تر بر اضافت رذالیت و لاّ مزاح اگر بقدر لعدل
استعمال کنند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المؤمنین علی علیه السلام مزاح بودی تا بحدی که
او را بدان عیب کردند و گفتند لولد عابثة فیه و سلمان فارسی
رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او بکند هذا الذی اخرک الی
لاّ وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اگر همان قصد
کنند و لکن چون مزاح نمایه مجاورت حد تعدی کنند نا مهذب
و هتک بود و غضب کامن را ظاهر کند و مفاسد بسیار از مزاح کوته
بس مزاح بر کسی که اقتصادی نکند نتواند داشت محظور بود
چه گفته اند رب جد جره اللعب حدیث بود مایه کارزار لاتکثر
معجب نزدیکتر افتد و فوق آنست بود که معجب با نفس خود دروغ
میگوید بگمانی که بدو دلالت و منکبر با دیگران دروغ میگوید
و اگرچه ازان خالی بود و علاج آن نفکر بود بعلاج عجب و

لاّ استهزاء و ازالت افعال اهل مجون و مسخرگان و کسانی
اقدام کنند که با امثال مثل آنست معاملات تمایز و تذلل و صغار و
ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفیه
بود و سیله معیشت خویش سازند و کسی که بحریت و نصاب
بوقف نفس و عرض خویش راگرامی تر ازان داند که در معرض سقاط
یک سفیه داند و آنچه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود
بدو دهند و لاّ عذر را وجه بسیار بود چه استعمال آنها هم در
و هم در جاه و هم در مروت و هم در حرم اتفاق افتد و بهیچ وجه
از وجوه عذر نیز دیگر که او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد
و از نیجاست که بهیچکس بدان معترف نشود و لیس خلق در کان
بیتر لیعرف در دیگر اضافاتم و وفاء ضد غدر است در روم
و حبش بیتر بود و زالت غدر زادیت از آنست محتاج
شرحی بود و لاّ حلم و آنکه تحمل ظلم بود غیری را نه بر وجه
انتقام هم قبیح او بقبح ظلم و الظلم کرگفته آمده است معلوم
شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا دانا که بصبر بزرگتر ازان عاید نخواهد شد و ان بعد از مشاورت عقل و تدبیر
رای بود و حصول انجاح بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود

ولی قلیلی که موجب مناقشت و منازعت بود مستملک بوی برخصم عظیم
لذکی نیکه بسعت قدرت موکوم باشد تا باوساط آن مسرچه
چهر پادشاه که در خزانه او علق لعلین یا جوهری شریف یا
در معرض خوف فوت و جزعی که منعیت فوت لازم آید
افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بتغیر و احالت
و افادت راضی نشود الا بتحقق آفات یا صیانت
چون پادشاه یقصد چیزی عزیز الوجود مستلذ کهو حاکم
مصیبت را حادث شود در وظاهر کهو و دوست و دشمن را عجز و
اندوه و وقوف افتد و فقرا و حاجب او در طلب نظر ایشان
خاسر شود تا وقع و خطر او در دلها کم کهو و حکایت کنند
قبه از بلور در غایت صفا و نقا که بخط و استدارت تمام موصوف
بود و اضافت اساطین و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست
از و برانگیخته بود نه و در تلخیص نقوش و تهذیب تخاویف آن
بکرات در معرض خطر آورده بنزد یک پادشاه هدیه بردند
چون نظر او بر انجا افتاد بسان تعجب و اعجاب الهام زده و بنمود
تا در خزانه خاص او نهادند و هر وقت که بدو حاجت میافت تا بعد از
اندک مدتی روزگار پنجه طبیعت خویش در اتلاف آن تقدیم رسانید

چندان جزع و اسف بر ضمیر ملک طاری شد که از تدبیر ملک و
نظر در مهمات و باز دادن مهم باز ماند و حواس و ارکان دولت
در طلب چیزی از نظر الیف شیبه بدان قیمه حیله بذل کنند و
چون مرجع مساعی ایشان یاخیبت و حرمان بود و توقف بر تعذر
وجود سبب موجب تضاعف جزع و حرص ملک شد تا بیم بود که عنان
تمالک از قبضه تصرف او بیرون آید این احوال ملوک و الا اوساط
مردمان اگر بر نفیس عقیق کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر
یا بر کبی فاخر یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر اینه متمردان و
متغلبان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
نعم و جزع مستلذ شود و اگر بمانعت و مدافعت مشغول شوند خونیز او
در ورطه هلاک و استیصال افکنند لاالا که باول در استشعار امتناع
آن رغایب راغب نباشند از چنین ملبات فارغ و ایمن شوند
باز اگر از آلات احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکروه در
دست دهد و بوجوه آلت انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد
علی الخصوص که حاجتش در مقام ضرورت نباشد و راغب در معرض
تجارت و بسیار بود است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع
مواد خزاین و واقعات اتفاق مفرط بغوصتن جواهر عدیم المثال

احتیاج افتاده است وچون آزاد در معرض مشاوره و مستراد ابکلمه از
بدست دلالان و بخار یاز دلفکی رانیا فتند اگر بهایی
قسمی نفیک بها مشتری بود و اگر کمی نیز بر القدر بسیار جاکر نفیک
در انحال از اعتراف بدان مستغرق شده و حاصل جزو و و عوام
بر عجز و حاجت آنکس بود اصحاب تجارت للکه چنین بضاعتی عجیب
تا نیه در حال امن و فراغت از کمان و زان امین نباشند
چه طالبان و خاطبان در امثال آنملک فتور بسیار مال فارغ عجیب
و وجود این صنف بیدار اتفاق افتد و در حال نا امنی و قلت
خود جان ایشان در خوف آنست که این شباب عضب لا روان
بود و علاج آنست که سعد الدین عایر کند و این خلق را ملکه
نفس گرداند علاج غضب بر و آسان بود چه غضب جوارست و خروج از
اعتدال در طرف افراط و نماید گر آنرا باوصاف جمیله صفت کنند
مانند انکه جماعتی چنان بزدلند که شدت غضب از فرط رجولیت بود
و آنرا بجبک کاذب بر شجاعت منهند و چیکونه بفضیلت نسبت توان کرد
خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و
متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آنخلق ایجاب عقوبت را
بوسته بسوط عذاب معذب دلالت نه عزت ایشان را زایل گردد

و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه براحت حال ایشان قبول کند بل
کمتر مبیع زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و
چند انکه ایشان بگناه نا کرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
میکوشند تا باشد که الطافی نایند خشم و تکین صورت نبندد و
در نا هموار ی ممون و حکام نا منعم گردن و ایذای ایشان
مبالغه زیاده میکنند و اگر روزی در جوهر غضب فوط مقدار نمود
ار نمیز تبه بلکه دلها و نا بهنجار زبان بسته و جمادات چون او
و امتعه همین معامله و معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خود کا
و پلپ و کبوتر و کبه و کر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار
کرکی که بفرط تهوری منسوب باشد از خلیفه نا بابر و باد و باران
چون نه بر وفق هوای ایشان آمد سخط کنند و اگر قط قلم خطا علیم
کرده السان لدد و یا وقفت بر حسب اشتهای ایشان کما ده نبود بکنند
و بجنبانند و زبان بدشنام و سخن نا فرجام ملوث گردانند و از قدما
ملوک لدیخ بار که گفته اگر چون کشتیهای او از سفر دریا بر سلامت
بیب آشنا بر در یا چشم گرفتی و در یا را بر گفتن آبها و نا منتن
بگو هنا تهدیدکردی و اشتهار او علی مسکویه گر یکا از شعبهای
نا بیب انگر چون نیب در یا بتاب خشم ریخوزندی بر ما دم خرد

سخط
از انه ان گذشتن
صدر چیزی و سم بودن
شدید صحبی تجاوز از حد و مقدار را
مراد

و بشتم و سب و زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او
را مشهور است فی الجمله اعمال این افعال با وضع قبیح مضحک بود
و صاحب آن مستحق سخریت یا نه مستحق تعنت رجولیت و مستوجب
مذمت و مضحکت نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این
نوع در زنان و کودکان و بیماران و پیران بیشتر از آن باشد
در جوانان و مردان و اصحاب رذیلت غضب از رذیلت مشرد نیز گردد
طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد
و رکیکی که بترتیب امر عمل موکوم باشد چون زنان و خادمان و غیر آن
ضحکت نماید و بجبلت را اگر ناضج شود یا دستان و مخاطبان همین
معامله کند و بر اهل ثقه تهمت کند و شر این سیر تهاجر فضول اصدقا
و عدم فصاحت و ندامت مغرط و ملامت مرجع نباشد و صاحب این آلت
و غبطت و هیبت و مسرت محروم ماند تا هیئت عیش او منغص و مراد
مکدر بود و لیکن ثقاوت موصوف نبود و صاحب شجاعت و رجولیت
چون بحسب قوای این طبیعت کند و بعلم فرا سبب آن اعراض نماید
در هر حالت مداخلت نماید از غوغا و تشفیها مواخذت و از مقام
سیر عفت نکاهد و از حد عدالت و مقتضای عدل او مرعی شود
و از اسکندر حکایت کنند که شنید که بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص

اقدام نمود یکی از خواص گفت ای ملک بر عقوبت او مبادر
و به انتقام غضب باز ایستد و موجب اعتذار دیگران نشود اسکندر گفت اعتقاد
زرای و حزم دور است چه اگر بر عقب عقوبت بد خیزد از دولت کند
و بر اعتراض و افنای معایب قدرت مشغول شود و در اماده در ازدیاد
دلها بنشیند و معاذیر لایقه عذر او را نیابد که روزی متعلق را گیرد و
شود که بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر گفته و پس او آورده اسکندر
بعقوبت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت ای ملک تو بودی او را بکشتی
اسکندر گفت پس چون من او نکشتم او را نمیکشم و این معظم اسباب غضب
و سر عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد
را نیز غرض کند باید دفع اعراض و لواحق او سهلتر باشد چه رویت را
در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات با تغافل بر حسب استصواب
رای محاسن نظری شاید و فکری کاید آن را وحده علاج بود
و چون علم بفضیلت مستلزم علمت بفضیلت بود و ما گفتیم که غضب ضد دو صفت
و غضب حرکت نفس بود بجهت منفعت و مقام و لواحق و اعراض
و نمرض چند چیز بود اول مساءت نفس دوم سوء عیش سیوم طمع فاسد
لذات و تخاذل و تخاذل ایشان از اهل اولاد و اصحاب معالی حمایت
ثبات در کارها بخشم کند و محبت را حسن که منفعت رذیلت

حسن خلق

حسن الخلق

مهذب الاخلاق

مهذب الاخلاق

حسن خلق

حسن الخلق

ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم بحکم رضا یا قضا یا کی که در نفس و اهل و
مال واقعه ستم استیلا قبایح و فواحش ارتکاب ستم و قذف نهم تمکن دادن
از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در معاش و علاج نهم عرض
واعراض آفت بر رفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و بچندان بود
نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضب خصم
خالی از غضب بود و لکن چون ناقص و ضعیف باشد تحریک متوالی باید
آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعض علما روایت کنند
که در مخاوف و حروب شدتی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی
و بوقت اضطراب در آن کشتنی تا ثبات و جرات کسب کنند
و از ذلت کسل و اعراض آفت تخیل نماید و تحریک قوت غضب
تا عیب فضیلت آنوقت بتقدیم رساند و مراد و خصومت بکام گرداند
و ایمن بود در باب اخر بقاب قوسین تا نفس از طرف تو سط حرکت کند
و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز
کند تا در طرف دیگر بفتد و علاج خوف خوف از توقع مکروه یا
محظوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر بود و توقع و استعار سبب یا اصدا
تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و ایجاد آن یا از امور
عظام بود یا از امور سهل و بر هر تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و

و ممکن را سبب یا قبایح صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف
از هیچکدام از این اقسام منتفع عقلا نیست پس نباید که عاقل تحرزی
از این اسباب خایف بود یا نفس آفت آنچه ضروری بود چون داند
دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارجست داند که در استعار
آن جز تعجیل آفت و جذب محنت فایده نبود و آنقدر عمر که پیش از
وقت حدوث آفت مخذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب
منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادات
محروم ماند و خسران دنیا با بانضمام آفت جمع کند و بدین جهان
کرده و چون خویش را تباه و تسکین دلهره نفس و دل را بوده نهاده
هم در عاجل سلامت یافته و هم در آجل بتدبیر تواند که و انچه ممکن بود
و اگر سبب آفت نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید
باخذ اذنیه نکند که حقیقت ممکن است که هم وجودش جایز بود و هم عدم
پس در جزم کون بوقوع آفت مخذور و استعار و خوف جز بعجز
تالم فایده نبود و همان لازم آید از قسم گذشته الا اگر عیش
بطن جمیع و اهل قوی و ترک قدر انچه ضروری الوقوع بود
خویش داند بمهمات دفع و مداوای قیام تواند نمود و اگر سبب آفت
این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند

و بکاری کر آنرا غایتی بود و غایتی و خیم بود اقدام ننماید چه کار
فارغ خلل بود کر بطبیعت ممکن حاصل بود و انگه دانه کر ظهور
آن قسم کر مستدعی وضیع بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذه
بدان ممکن و هیچه ممکن بود وقوعش نا ممتنع، همانا بران اقدام
ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست کر ممکن بوجوب حکم کند
و در قسم دوم ممکن با متناع حکم کند و اگر شخص هر نا یکی ازین
اعتبار کنند ازین دو نوع خوف سلامت نیابد علاج خوف مرگ
چون خوف مرگ عامترین و سخترین خوفهاست دران با سناع سخن
احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کلی را بود کر نداند کر مرگ چیست
یا نداند کر معاد نفس ناکی است یا گمان بود کر بانحلال بنای بدن
و بطلان ترکیب هیئت او عدم ذات او لازم آید یا عالم موجود نا
و او ازین سخن یا گمان بود کر مرگ الی عظیم بود از الم امراض
کر مودی بود بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب تر یا عاجز بود
ندانه کر حال او بعد الوفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال
کر از و باز ماند متاسف بود و اگر این ظنون باطل و تحقیق باشد
و منشا آنست محض جهل باشد آنست کر گوید حقیقت مرگ ندانند یا
مرگ عبارت از استحالت ناکون نفس بود آلات بدن را مانند انکر

ناسقیع
استماع حیا
سلم دلالا

صاحب صناعت ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکر در
سطرات و در اول کتاب بدان اشارت کرده ایم معلوم کند کر نفس
جوهری باقیست کر با بطلان بدن فنا و منعدم نگردد و دلالت کر و نیز
از مرگ بسبب آنست کر معاد نفس نداند کر ناکی است پس خوف او از جهل
خویش باشد نه از مرگ و حذر ازین جهت کر علما و حکما را بر تعب طلب
باعث شده است تا مرگ لذات جسمانی و راحات بدنانی کر فرقه و پنجاه و نوع
اضطرار کرده تا از رنج این جهان و محنت این خوف سلامت یافته
و چون راحت حقیقی آنست کر از رنج ابدان رهایی یابند و رنج جمع جهات پس
راحت حقیقی علم بود و اصل علم را روحی و راحت از علم حاصل آید در دنیا و ما فیها
در چشم ایشان حقیر و بیقدر و بیوقع نماید و چون بقای ابدی و دولت سرمدی

روح صاحب العلم فرحان
و بالفلاح ان نفسی

در آن راحت نا فهمیده کر بعلم کسب کرده و سرعت زوال و اشغال و آفت فنا
و قلت بقا و کثرت هموم و انواع غما مقارن امور دنیاوی نا فهمیده
پس بر قدر ضروری قناعت کرده و از فضول عیش دل بریده چه
عیش بغایت تر کر و رای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت ایشان نه
آنچه ایشان خود میکنند و حکما بدین سبب گفته اند مرگ دو نوع بود یکی
ارادی طبیعی و یکی غیر ارادی از دو نوع بود و بموت ارادی لذات شهوات
خود گذاشته و ترک تعرض آن کرده و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن و یکی از ارادی

و بقدر ضروری قناعت کرده و از فضول عیش دل بریده چه
عیش بغایت تر کر و رای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت ایشان نه
آنچه ایشان خود میکنند و حکما بدین سبب گفته اند مرگ دو نوع بود یکی
ارادی طبیعی و یکی غیر ارادی از دو نوع بود و بموت ارادی لذات شهوات
خود گذاشته و ترک تعرض آن کرده و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن و یکی از ارادی

حیات خاص دنیاوی مشترک با کل و مرتب و بجای طبع بقای جاودانی
در عیظت و سرور و حکیم لفظ طول کلمه است مت بالاراده
و متی بالطبیعه و حکمای متصوفه کلمه موتوا قبل ان تموتوا باز انگاه که
از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات و تمامی ماهیت خود ایمن خایف
بود چه انسان حی ناطق ماهیت پس ماهیت جزوی از حد است
تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از انکه گمان بود
کرفای او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از
نقصان متوحش بود با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که بود
تمام شریف و باقی کوشد و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند
و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف طبیعی خلاص یابد خلاص یابد بقا و
صفا خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یابد و ملکوت
علم و جبروت خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان و ازاد صاحبدلان
نجات یابد و از اینجا معلوم شود که بدیختی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن
بآلات حسی و علاقات نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف
چنان که در غایت بعد بود از فراگاه خویش و متنفر بود موضعی که از آن موضع
متالم تر باشد و الا انکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که از علم آن
علاج او آن بود بداند که آن ظن کاذب است چه الم زندگانی بود و زنده

قالب از نفس تواند بود و هر جسم که در واز نفس نبود او را احساس
الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی
بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متالم نشود چه بعد از ان
متالم شود مفارقت کند یا نه و الا انکس که از عقاب تر از موت
نیندیشد و از عقاب میترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی
بود پس بقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بدنوب و
سیات و بدان استحقاق عذاب بود معترف و چون چنین بود خود
او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و با
سبب ان که دانیم که موجب اقدام بر ذنوب ملکه ای ناشی بود نفس را
و دانا که دانیم بقطع آن حاصل نخواهد شد در این نوع مخوف ترسانیدن
و انچه ترسانیدن است از ان غافلت و بدان جاهل و علاج جهل
علم بود و همین بود حال انکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود
چه هر که بداند که بعد از مرگ او را عقاب کنند و چون میکوشد
که نمیداند که آنحال چیست بجهل اعتراف کند و علاج او هم بعلم است
چون واثق شود خوف او زایل شود و الا انکس که از تخویف اهل و
مولد و ملک خایف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال
ایام مکروهیست بانچه حزن را در ان فایده نیست و علاج حزن بود

یاد کنیم و بعد از تقدیم ایمقدمه گوئیم قدم از کاینات است و در فلسفه
مقرر است هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواهد که
کاین بود و هر که نخواهد که کون خود فاسد ذات خود نخواهد پس
ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون نخواستن او
و این محالست و عاقل نزد ایجال التفات نمیکند و اگر اسلاف و آبا و
نگردندی تو نبودی و چون بازنمیدی چه اگر تناسل مکمل بودی و اگر همه مردمان که
با و چون تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد عالم در
ایمعنی تقریری روشن کرده است تقدیر کنیم که مردی از مسایر گذشتگان
که اولاد عقب او معروف و روشن باشند چون مرتفع عالم علیه الصلوة
والسلام با هزار در بیست و نسل او که در عهد او و بعد از و فات او در چهار صد سال
بوده همه زنده اند تا عدد ایشان از ده بار هزار بار زیاده شود
چه یقین که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قهای عظیم و انواع
استیصال نجاندند راه یافته است دولیت هزار نفر نزدیک بودند و
چون از نسل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر سقط یا نسنه یا جمعیم
با جمع درین شمار آورند بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر شخص که در عهد مبارک او
بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار با آن مضاعف باید که تا روشن شود
که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود

عدد نامحصور

عدد مشخص بچنان رسد و اگر ایجهار صد سال مضاعف شود تضاعف این
خلق بر مثال تضاعف بیت نطاع از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و
بسیچ رباع مسکون کفایت نکند اهل مناخت ممسوح و مقدار است چون مدت
قسمت کره نصیب هر یک اقدر بر که قدم بر و نهند و بر پای بایستند تا هم
دست بر دوش همه برابر است و هم باز و دوشیده خواهند که بایستند از ازدحام
نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و احتلاف چه رسد و هیچ موضع
عمارت و زراعت و دفع فضلات خانمانه و ایجا نیست دراندک آمدت
واقع شود فکیف که اگر با مداد روزگار و تضعیفات نامحصور همین نسبت بر
سر یکدیگر می نشینند و از اینجا معلوم میشود که تمنای حیات ما در دنیا و
کراهیت مرگ و وفات و تصور اینکه طمع خود بدین آنرو توقعی تواند بود
که از خیالات جاهل و مخالفات ابلهان و عقلا و اصحاب کیاست خواهد و ضمایر
از امثال این فکرها منزه و دانند که حکمت کامل و عدل شامل
واجب الخ اقتضا کند که مشتهیات را بدان صورت ننهند دو وجه آدمی این وضع
و حرکات این وجودیت که ورای آن هیچ غایت مقصود نتواند بود بر طاهر
شده که مدت مذموم نیست چنانچه عوام صورت کنند بلکه مذموم خود
که از جهات لازم شده است لاجرم اگر کسی که بضرورت مرگ منتسب بود و لذتی
بقای ابدی نکند لکن از غایت اهل همت دراز عمر بایجه که ممکن بود

عدد نامحصور

دوشیده و دوشیدن
و این غیر مقبوط است
و چنین و مصیبتها

مستر بیدار
محاورات سادگی

مقصور دارد اورا بتنبیه باید کرد بر انکه هر که بر عمر دراز رغبت کند در پیری
رغبت کم باشد والا محال در حال پیری نقصان حرارت غریزی
و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت
و فقدان نشاط و اختلال آلات مفهم و سقوط آلات طحن و نقصان
قوی چون غاذیه و حابسه لم جرم کانه بطبیعت لازم آید و آلام و امراض
و آلام عبارت ازین احوالست و بعلاوه موت اجباری و فقد اعزا تواتر
مصایب و تحرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع
و محنت هم تابع اینهاست و خالی از همه درماندگی و بیچارگی نیست
رغبت نمیبود راست این احوال بقدر است که بآرزو میجسته است و از
مثال ایشان حالیه است و چون یقین او حاصل آمد که مرگ مفارقت
ذات و دل خلاصه مایان از بدن مجازی عاریتی که از طباع اربعه
ترکیب قوای اسم آلوده اثابوتست حکمت چنین حاصل کند و از مزاحمان
و مکان بر هد و بحضرت الهیت مزاج بازرود دار القرار اخبار آنست پرهیزد
و از مرگ و استماع آن فارغ نبود و همانا از بیحالت زیاده استشعاری بخود راه
ندهد و تجلب و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و باکت نشمارد
و میل بطلبات برزخ غایب آنست در کلمات دوزخ و سخط باری عز اسمه
و منزل فجار و مرجع اشقیا و از ابای رفض نبود و الله المستعان و علیه التکلان

و اما امراض قوت جذب هر چند از جنس حصر مجاورتست لاکن باعتبار اسباب
شهوت و محبت و بطالت و خون و حسد است و این امراض نیز از جنس آن
اسباب و دیگر از جنس تفریط و سیوم از ضرورتست کیفیت مالیخولیا و معالجه
آنست علاج اسباب شهوت پیش ازین در ابواب گذشته ترجمه یافت
حرص و نزه که مشعبه بطلب لذت اذبود از ماکولات و مشروبات بحدیکه
بعجز تقدم نیافت و نیاورد همت و حساست طبیعت و دیگر زیادتها
که بطبیعت اینجالت حاصل آید مانند مهمات نفس و شکم پرستی و مدلت
لطف و زوال حشمت در میان و تقرر مستغنی باشد و نزدیک خاص و عام
ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاورت صحابت شود و در
طب مبین و متواتست و علاج آنست مدون و محرر و اما شهوت لقاح
و حرص بران از مهلک ترین اسباب نقصان دیانت و اهلاک بدن و اختلال
مال و اضرار عقل و ازالت آبروی باشد و السلام علی من اتبع الهدی
را بعالم خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در خانه امور
خلوت دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه قوی و رقت طبع مانع و دوار نفس
همه اموال رعیت بستاند و عمل زراعت و حاجت مستولی گردد از قوت
شهوت نزاکر محال باشد و بهذیان قوت تمیز و کر قوت غضب و حصول
عفت نکند اتفاق و تمیز جملگی مواد عدا و کیموسات صالح در جهه خود

وهموم اعصاب وجوامع شرايين وضعيف كردانيدن اگر بمقتضاى عدالت مقدور واجب
در حفظ نوع بكار دارد نه عاقلانه بود ذكر بر نشيوه عدل قدر محتاج
مؤونه بدان خراج حاصل كند و در اصلاح نفوذ و كيد مصالح جماعه صرف
كند و بايد كه صاحب اين پيشه را خود محقق كند كه از مشتهيات زبان بيكبار
در باب تمتع از مشتهيات طعمه بيكديگر در ساعت حاجت پيشه اسرت تا هيچ يك
قبيح نمرد كه كز طعامهاى لذيذ حاجت و نخورد در خانه خود بيكبار دو بطلان آلت
سورت جوع او شبانه بدر خانها در نيوفتد قبيح نمرد كه از اهل مرحبت
حلال خود تجاوز باختناع و يكديگر زبان مشغول نشود و اگر هواى نفس در باطل او
شمايل زنان را كه در زير چادر رو بگذرد در زمين گوشه تا از مباشرت و معانقت
او فضلت له تا تصور كند عقل را استعمار كند و بباطل و خديعت اشعار نمود
نشود كه بعد از تفحص و تفتيش بسيار ديده باشد كه از زير ميخزه سياه ترين صورتى
و زشت ترين پيكرها بيرون آمده باشد و در اكثر احوال آنچه در خيال
تصرف او بقوه متخيله و فاسيتر از آن نكند كه آنچه در طبايع او هست
و جهد بذل فرمود و اگر متابعت حرص كند از هر بيابى در حجاب استتار
بود لذتى او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در صحن او بصور
كند كه روزگار او در طلب منغص گردانند و تجربه و اعتبار ديدران كه همين طن
در حق ايشان بسبب ها نيفتاده باشد و بعد از كشف قناع بر طلب تزوير و

احتيال

احتيال ايشان اطلاع يافته التفات ننمايد تا بجدى كه اگر در حرم عالم
يك زن پيش نمانده كه از استماع او محروم بود حكمان بود كه او آلت
كرشمه ان لذت در كيان مفقود است و بر تحصيل دنى و از نمايد حيلى او
چندان حرص و حيلت استعمال كند كه از مصالح دو جهان ممنون بود
و ليك غايت حماقت و نهايت ضلالت بود و كسى كه نفس را
از تتبع هوا احتماء فرمايد بقدر وسع مساغ قناعت كند از اين تعب و مشقت
مستتبع چندين ذليلت عاقبت بابد و بناچار تن بانواع اطوار عشق بود و
تصرف ممكن نيست كه بطلب يك شخص معين از جنس سلطان شهوت
و عوارض مرض در غايت رداءت بود و گاه بود كه محبوب ملوث نفس
و هلاكت عاجل و آجل او كند و علاج تصرف كند بود از محبوب جنس اندر
دانه باستعمار معلوم دقيق و صناعات لطيف كه تعلق روى مخصوص بايد
و مجالس ندماى فاضل و جلساى صاحب طبع كه خواص ايشان در حزمها
بود كه موجب ندم آن خيالات فاسده نشود و باحتراز حكايات عشاق و دواعى
استعمار ايشان به تلكين قوت شهوت چه معالجه و چه باستعمال مطعومات و
آن مطعمات نافع ميبنند سنود و در و تحمل شاق و اقدام بر كارهاى
نافع آيد و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قواى بدن را ضعيف نكند
كه مودى بهلاك بود بشروط و ضرر مفروط هم معين باشد بر ازالت اين مرض

علاج بطالت لامحبت بطالت مقتضای حرمان دوجانبو از جهت آنکه
مصلحت رعایت معاش مودی باسر بهلاک سخص والقطاع نوع بلکه
انواع رذایل را خود در معرض تلف آفت چه دفع تواند بود بطالت
از اکتساب سعادات معاد مودی بود با بطال غایت کار آفرینش
نقاضت وجود واجب الوجود عز اسمه آن لیس مخاصمت و مناز عرض
بود با حضرت تعود بالله منه وچون بطالت و کسل متضمن این مفاسد
در نهایت قبح و مذمت آن باطنان بدان احتاج نیفتد علاج حرمان
الی ما شاء الله از فقد محبوبات یا از فوت مطلوب عارض نشود و سبب این
در معتقبات حیات و سرزه لذات بدان و حسرت فقدان و فوات آن
کس را حادث نشود که بقای محسوسات و ثبات لذات ممکن نباشد و وصول
بجملگی مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرف ناممکن نماند و اگر
این سخن که چنین منع مبتلایان بار عقل نکند و نفس انصاف ندهد
و دانه که در عالم کون و فساد بقا و ثبات آن محال است و
ثابت و باقی امری است که در عقل ناید و از تصرف متضادات
خالی در محال طمع نکند و چون طمع نکند بتوقع نماند و چون نماند
بر تحصیل مطلوبات مقصور دالهمه سعی بطلب محبوبات خاطر مصروف
دارد و از آنچه بطبع مقتضای فساد ذات بود اجتناب نماید و اگر ملابس

چیزی نبود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک از خاروار
کردن و ای مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف
نشود و بزوال و اشغالش متالم نگردد و چون چنین بود با من رسد افزع و
جزع و مرا حاصل کند با حسرت و ندامت و الا دایما
حزنا لا تقضی و للمرا الشهاب چه بیم و قهر از فوت مطلوبات و فقد محبوبات
خالی نبود کر در عالم کون و فساد با فساد توان بود طامع در ان خائب و
خاسر بود من نزد ار الکری ما لبوه و طلایخه شیئا لجاز فقد آفت
سعادت جمیل آنست بود که از موجود خشنود بود و از مفقود تلهف و تاسف ننماید
تا همیشه مسرور و سعید زید و اگر کسی را تمنای فقد در اندک ملازمت آن عادت
و انقطاع بدین خلق ممکن نگردد موکول ما یشاء بصفت تعذر موصوف نماید
باید که تامل کند در اصناف و اختلاف مطالب و معاش ایشان و در ضای
هر یک مضیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت حرفت آن
مخصوص بود مانند تجار بتجارت و بکار تجارت و سائر ابتجارت و محب بتجر
و قوادی بقعادت بکدی که هر یک معیون بمحبوب فاقد ان صناعت را متاسف
و محزون علی الاطلاق غافل از ان حاسد را کوینده و بحب دراجس بر وجود ان
لذت مربوط دانسته و حرمان کا بفقد ان آن معیبت منوط چنانکه نصر بن زید
ازان عبارت کرده است که حک حرب بما لدیهم و تحزن و یسب الی العباد

هر کو همه چیز دارد و هیچ ندارد
از آن ماند که هیچ ندارد و همه چیز دارد

ملازمت عادت و مداومت مباشرت تا کار طالب فضیلت در اندار است
و طریق خویش همین طریق سپرد و لقای منابع و آشنای منافع حمال
گرد غایت آن مقصد بود عدول نجوید بر ورود لذت از انجماع که تقید جهالت
و اسیر ضلالت گرفتار نداند و با نیک چیزان و مخبر بودن ایشان مطلع و
متیقن و مصیب و ایشان مخطی و حایف و ایشان مقیم و تقی و او صحیح و سعید
بلکه او و ما خذ او ایشان را عند الله اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
و گذری رحمه الله در کتاب دفع الاحزان کرده دلیل بر آنکه حال آن
که محروم از آلیوا اختیار خویش بخود جذب میکند و از امور طبیعی خارج است
آفت فاقد مرغوبات و خایب مطلوبات گردد بنحو حکمت در آن
آن حزن تامل کند و بگذارد که از آن مطلوب نامرغوب محروم باند و در آن
حزن قانع و راضی اعتبار کند او را روشن شود که چون نه ضروری بود
و نه طبیعی و جاذب و کاسبه آن نه با حالی طبعی معاودت کند و سکون و سکوت
باید و مشاهده کند جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شده
و گریان و همومی متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از
انقضای کمتر مدتی یا بر ضحک و مرح و فرح و غبطت آمده و بکلی از آن حزن
گذشته و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند با صناف
غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس و حشت ایشان با انس و تبادل کند و

الخ امیر المومنین علیا ابن ابیطالب کرم الله وجهه و معظم اجر صبر الاکارم و اقل ما یسکن الهمام
هم مبنی است از یمن اگر عاقل در حال حلق تفکر کند داند که از ایشان
غریب و عجیب بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن که جاری مجری دیگر امراض
و دارای تمکن دهد عاقبت بسقوط گراید و از آن شفا یابد پس همچنین
مرض وضعی نیز دیگر امراض گذرد و بماند
و از کرم حال و مثل که بقای منافع و فواید دنیاوی طمع کند حال او مثل
کسی که در ضیافتی حاضر باشد که کرامت در میان حاضران دست
میدارد و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع میکرد و چون نوبت او
رسد طمع ملکیت در آن کند و بیدار گردد و از میان قوم بملک آن مختص گردد
و آن کرامت بطریق هبت متصرف او گذاشته ناچون از او باز گرفته
محبت و دهشت یاس و حرمان کسب کند همچنین اصناف مقتنیات
و اوانع خدایتعالی است که حق را در آن اشتراک داده است و او را
عز و جل دلایت و ولایت استرجاع آن هر کاه که خواهد و بدهد
هر که خواهد و ملامت و ندامت دعاوی صحت بر یکی و دیگری ناچیز
باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد و منفعه نبود بلکه اگر بدان
طمع کند و چون از آن باز گیرند دلبستگی نماید با تحلل عار و ملامت
کفران نعمت را اکتساب نموده باشد بسبکترین مراتب سزاوار

است بود که عاریت کرده نامعه دهنده و در لغات سار عرعار است
چه ای ع که معوه افضل اکه دله بود یکدار دو احسن باز خواهد و مراد
باین افضل عقد و نقض است و فضایل دست متعرضان مان آن رشته مبتذل را
دران طمع شرکت نفیسه چه لیس کلمات بوجبر است جاع و استرداد به ان
راه نبود بمارزا داشته اند و احسن و ازدل که از مابار معلیه هم
عرض رعایت جانب باو می فطر عدالس در مابین ابنای جنس است
و اگر لسب فوات هر مفقودی چیز تا و حزنا نجود راه دیم باید همچنین محزون
باشیم پس عاقل باید که در اشیای ضار مولم حذر صرف نکند و چه
از بیضیات کمتر کرد که المومنین قلیل المونه تا یاحزان مبتلا نشود و
بزرگان گفته است دنیا را همین عجب پس بیت که عاریت است تا بیع
صاحب همدان اللغات نمودی چنانکه فرمایدت از استعارات اصدق
تحمل شک دارند و از سقوط پرسیدند که سبب فرحت و قلت حزن
توجیت گفت انکه من دل برچیزی هم که آن مفقود شود اندوهگین کردم
علاج حسد و حسد آن بود که از فرحت خواهد که از فواید و مضیقات
زیبای جنس ممتاز بود پس همت او برازالت از دیگران و جذب بخود مصور
باشد و سبب پس رذیلت از ترکیب جهد و نزه بود چه از اجتماع خیرات
دنیاوی که بنقصان و حرمان زائل موسوم است یک شخص را محال باشد

و اگر

و اگر بر تقدیر امکان کسی را استماع او آن صورت نبندد پس جمیع امور فرانجای
و افراط نزد بر حسد باعث شوند و چون محسود خود ممتنع الوجود بود حزن
و تالم او طبعا حاصل شود و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از
متعلق حسد بحزن در بیمو ضع ذکر او کو آمد و الا عمل حسد بر امراض مرکبه
او لیتر باشد و کدی که حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین رذایل است
و بدین سبب حکما گویند هر که دوست دارد که بری بدشمن او در محنت زود
و بحسب سرعت زیادت او دوبرابر آن کس بود که خواهد که بر غیر دشمن او رسد و هر
که خواهد که چیزی کم رسد نزد او باشد و اگر این معامله یاد دوستان کند
تباه تر و زشت تر بود پس حسود بدبخت ترین کس باشد و همیشه اندوهگین بود
و هیچ کس از غمناکی و هیچ خلق مانع محسوب او نبود و هر که خیر او بسل بحلم
مرتفع و منقطع نشود پس عم و اندوه او را لقطاعی و استمراری صورت نبندد و
نادر ترین حسودی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از
متاع عمر و قلت محال و ضیق آن لازم ماده است موجب حسد نیز را
و سبب عرض تعلق از لقه بزوال مرغوب او غیر عارض نشود و اگر این معنی تمام
او یا لذات مرتفع نبود و حکما دنیا را بگلیم گوساله که گوی در آن
خوابانند تشبیه کنند از جهت آنکه بر بدان پوست پای لویه منه نبود و
پای را محروم نگذارد و سر محروم ماند همچنین اگر شخص بمتع از نعم محصور شود

در رعایت حقوق و غلط طبع ولوم وجور باشد و در جمیع سلف مرکب بود از
عجب و کذب و در نخل جوانديشه کند داند که سبب آن حرف بود او را فقر و
احتیاج یا محبت علو رتبه یا بال یا زیارت نفس و طلب عدم خواری و در ریا
جون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و الجمله جون
حقیقت هر یک ازین اسباب و بر انساب آن واقف نبود و جمع آن اسباب و احراز
ازان بر منوال دیگر فتاح آسان نبود بر طالب فضیلت و الموفق

الفصل الاول من المقالة الثالثة في تدبير منازل وآن پنج فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود در جمیع
بحکم آنکه هر حیوانی بقیه شخص خود محتاج است و غذای نوع او نیز
بتدبیر صناعی چون گشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و
مهیا نمودن و تمیز این جنس جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکمال نتوان
و روزگار دراز صرف کردن صورت نبندد چون غذای دیگر حیوانات
بر سبیل طبیعت ساخته و پرداخته است تا طبیعت انسان بر طلب علف و آب
مقصور بود بر وفق قضای طبیعت و چون لیکن صورت جمع و عطش کسی از
حرکت باز ایستند و اقتضای کند بر مقدار حاجت روز بروز بجوی
آنقدر غذا که وظیفه هر روزی بود بیابد روز ساختن محالست و بر حسب الوطن
ماده و استدلال معهود پس از بهمت باید خارکسب معاش و حفظ

در اواخر

شیخ مالک عفا عنه کردن
اغذیه ابا مالک عفا عنه انتقاص رتبه
در علانیه ان مثال جس کنا

دیگری ازان ممنوع باشد و علم ازین سایبه منزه است چه اتفاق و تباع
لذات مشارکت و ادوات بنای جنس در نفع ازان منتفع زیادت لذت
و حمایت تمتع بود پس حسد دران از طبیعت مرتفع خیزد و بدانکه ذوق
باشد عجبه و حسد چه عجبه ذوق بود و بحصول حمایت از غیر احساس
کرده باشد در ذات منتفع با تمنی زوال آن از و و حسد با تمنی زوال ارد
و عجبه بر دو نوع بود یا محمود و دیگر مذموم و لا عجبه محمود آنست بود که ان
ذوق متعلق بعبادات و فضایل باشد و لا عجبه مذموم آنست که متعلق
ذوق متعلق بشهوات و لذات باشد و حکم ان حکم شهوه بود و از اینجا گفتند
در حسد و هر کرا بر نجمله کرامتی دادیم واقف نبود و از اضیعه کند ضعفی تمام
بر و آسان نبود و از اضیعه علاج دیگر زایل و معروف آنست و اغراض
حادث نبود مثلا در کذب جون اندیشه کند داند که تمیز انسان در حیوانات دیگر
بنطق است غرض از اظهار فضیلت لغو اعلام خبر بود از امری که بر ان واقف نبود
و کذب مثابه عیست غرض است پس کذب معلق مبطل جامه نوع بود و سبب
ان انجذاب بود بر طلب مال و یا جاه و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل
و لوا حسن ذباب ابروی و لفاد مهمات و تقدم بر جمعه و سعایت و غمز و بهتان
و اغراء ظلم بود و در سلف جون اندیشه کند داند که سبب آنست سلطان غضب نمود
و تخیل خیانت در جمع نافع باشد و از لوا حق آن جمله بمراتب و بصر

اغذیه ابا مالک عفا عنه انتقاص رتبه
در علانیه ان مثال جس کنا

از بدید انبای جنس کو در حاجت مسارکنه احتیاج افتاد و مجبی
کو غذا و قوت در امکان نباشد نبود و در وقت خواب و بیداری بر وی و
دست ظالمان و دشمنان از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس ساختن منازل
حاجت آمده و چون مهم را بترتیب صناعی کو بر تحصیل غذا مشتمل باشد
مسئول باشد بود از حفظ آن معذور کو ذخیره نهاده بود عاقل باشد
معاون کو عیالست تا اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر او
واغذیه مشغول محتاج نشود و این احتیاج بحسب تقیه نخصص است و لا
بحسب تقیه نوع هر یکی کو مشاکل و توالد بوجود او موقوف است احتیاج
بود پس حکمای یونان اقتضا کو کرده اند جمعی جمع کردند تا هم بحسب فطرت
با قیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسط او تمام شود و هم در
یک شخص دو مهم را نرفت موئنث مرعی بود و چون توالد حاصل آید
و فرزندان تربیت و حضانت و مادر بقا عیال به وجود و بدو تناسل
بدر کفالت امور او واجب است و چون جماعتی بوجود آیند تعاون
زن و فرزندان و ترتیب اقوات ایشان و از احت علی الدوام بدون
و تولد نبود پس یاوران و خدم احتیاج ظاهر شود بنابر آن
منازل کو نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد
کو کان منزل چیست کو پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام

حضرت باکبر
در تربیت اولاد

عقیده کاکیان
بارد لیت عقد او قاع
و صول اولاد ی مادران
ایشان

موئنث بالضم و ضم همزه و سکون واو
انچه زنها کنایه براو موقوف باشد مانند
توشه سفر و سلاح و مثقت ۱۲

حکمای یونان اقتضا کرده اند جمعی جمع کردند تا هم بحسب فطرت
با قیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسط او تمام شود و هم در
یک شخص دو مهم را نرفت موئنث مرعی بود و چون توالد حاصل آید
و فرزندان تربیت و حضانت و مادر بقا عیال به وجود و بدو تناسل
بدر کفالت امور او واجب است و چون جماعتی بوجود آیند تعاون
زن و فرزندان و ترتیب اقوات ایشان و از احت علی الدوام بدون
و تولد نبود پس یاوران و خدم احتیاج ظاهر شود بنابر آن
منازل کو نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد
کو کان منزل چیست کو پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام

از تالیف توانند بود کو مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل
بتدبیر صناعی کو موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جمله مدبور
صاحب منزل باستمام آن مهم اولی بود ازین روی ریاست قوم
بدو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی
کو مقتضای نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه مسلمان رحمه
کو سپندان را بر وجه مصلحت بخراند و تعلیف زار و آنچنان موافق برود از
مضرت مسلح و آفات کاوی و ارض نگاه دارد و مساکن تابستان و مساکن
و نیم روزی و مشابهات بر حسب صلاح کو وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا
هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز باید
مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت
بر ترتیب و تهیب و وعد و وعید و زجر و تلطیف و رفق و مداقه و لطف
قیام کند تا هر یک بکمال کو بحسب بنحصر بران متوجه باشد بر وجه
در نظام حال کو مقتضای سهولت تعیش بود مشارکت نماید و بباید دانست
کو مراد از منزل در اینموضع نه خانه است از خشت و گل و سنگ و چوب
کو مسکنه بلکه از تالیف مخصوص است کو میان شوهر و زن و والده و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ
بود چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صاحب تدبیر

منزل کرا زاحکم مرا جوانسته تقریباً در حال ایجاد بر وجهی که مقتضی
مصلحت عموم بوده در تدبیر امر معاش و توصل بعضا کرا بحسب اختلاف
معلوم باشد وچون عموم اشخاص نوع چه ملک وچه رعیت وچه اصل و
چه مفصول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کس در مرتبه خود بمقلد
جماعی کرا و را ای ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف معرفت این علم عام و
ناگزیر ما بسیار و فواید بسیار هم در دین و هم در دنیا ما مال و از نخا و مهمات
صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام آ حکم راع و حکم مسول عن رعیته و قضا
حکما را در این نوع اقوال بسیار بعضها لا تفعل کتب انسان در این فن از جمله
بلیغ عالی اتفاق نهاده آ مدکه مختصری از سخن ابروس کرا در دست متاخران موجود
و متاخران ما را ی صاحب و اذهان صاف در تهذیب و ترتیب آن صناعی و دقایق
فوایدش و اصول آن بر حسب اقتضای عقول غایت جمیله و له الستة
مدون و مجلد کرا بندر خواجه رئیس ابو علی بن عبد الله بن سینا رحمه الله رساله
در این باب کرا بحسن بلاغت شرح ایجاز غایت کرا است جمله کرا آن را
مقارنت کرا آمد و آن سه بدکه مولع خط و آداب از مقدمان و متاخران
منقول بود موسوم کرا سیاسة المدن الی آ تا بتوفیر اقتضای اهل فضل مزید
شود انه ولی التوفیق و باید دانست کرا صلاح کار در تدبیر منزل آن بود کرا
طبیب روحانی بدرمان نظر کند از جمله اعتدال و بحسب ترکیب اعضا

ترکیب را صل آید و ان اعتدال مقتضای صحت بدن و مقدر افعال بود در تقدیر کمال
تا اگر آنچه اعتدال موجود بود در آن امی فطر کند و اگر مفقود بود در استعادت آن
وچون در عضوی از اعضا خلل حادث شود در علاج آنچه عضو مصلحت عموم اعضا
کله را او وحاصر مصلحت عضوی رئیس کرا مجاور او بود بقصد اول بعوارض آن
مصلحت آنچه عضو بقصد ثانی بحدی کرا اگر اصلاح عموم اعضا در قطع و قلع
آنچه عضو بود قطع نکند کرا از اصلاح آنچه عضو بقطع و قلع آن مبالات نکند
تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین نسبت مدبر منزل را رعایت اصلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نخست او بقصد اول باعتدال کرا در تالیف
افعال مقصود و محافظت آن اعتدال ما استرداد آنچه بر وجه صواب مقدور بود
و در تدبیر حال یک یک شخص معالج کرا طبیب یک یک عضو الکه مقتدی جمله
هر یک از اشکال منزل بنسبت با منزل بمنابه هر یک از اعضای جمله با
بنسبت با مجموع هست بعضی رئیس و بعضی مرؤس و بعضی شریف و بعضی خسیس و بعضی نزیه و بعضی
هر عضو را باعتدال او فعال خاص بود لکن فعل هر اعضا بمشارکت و معاونت
غایت همه افعال بود و همچنین هر شخص را از اشخاص اهل منزل طبایع مختلف
و خاصیت بود با نواع و حکمات متوجه بمقصدی خاص کرا از افعال جماعی
نفاسی کرا در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل کرا بمنزلت طبیب بود
از وجوه و بمنزلت یک عضوی کرا نیز نفیر بود و بر باعتدال او در تالیف آن

افعال حاصل آید واقف شود تا ایشان را یکجا در موقع نظام منزل او
برساند و اگر مرض حادث شود از آن از اول کند و آنکه باعتبار حال منزل از
وضع صناعت خالی است چنانکه گفتیم لاافتصال احوال منزل اگر مسکن بود
چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد و مقتضا بارتفاع مانع و دزدهای
کشاده چنانکه در اختلاف بمکلف احتیاج نیفتد و مساکن گوناگون از مساکن
زنان مقرور و مقام گاه بر مصاف و موسم بحسب آن وقت معتدل و موضع
ذخایر اقوات و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که در دفع آفات تعلق
مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانند و در عسکر
مهم آنچه توقع از زلازل افتضا کند یعنی ساحت فراخ و دروگاههای اقوا
مرعی و باد جهت کثرت مرافق و مجالب نزدیک بمناسب بوضع محفوظ و از
مهم را اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شر و فساد دور نیکو موذی طبایع
میتعد نبود و از آفت و حشت و انقراض ایمن باشد و افلاطون حکیم
در کوی زندگان آفریده بود از حکمت آن سؤال کردند گفت تا مردم
بر جسیم من غالب نشود و از تفکر و معالجه منع نکند آواز ادوات انسان را ایذا

فصل دوم در سیاست و تدبیر احوال و اقوات چون نوع کلام باذخار اقوات و ارزاق
مضطر شد چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بعضی اقوات در سایر
نامکمن پس بجمیع مالابد و لاقتضای ما یحتاج لابد جنس احتیاج افتاد

اگر بعضی بقیاس در معرض تلف آید بعضی از آن فضله دور تر بود و بانبه و بسبب ضرورت
معاملات و وجوه نفقه واقع چنانچه در مقاله گذشته گفتیم بدینار کار حاصل
عدالت و مقوم کار و ناموس اضافت حاجت بود و بعزت وجود او
معادلت اند اگر از جنس او یا بسیاری از دیگر چیزهای موزنت نقل اقوات مسکن
بمساکن دور تر کفی نماید بدان وجه که چون نقل آن از او کم قیمت اقوات بسیار بحکم قایم مقام نقل اقوات بسیار
در تکلف و مشقت حمل آن استعفا افتد و همچنین بر زیادت جواهر و
مزاج و حکمت ترکیب او کار مستدعی بقا بود شبات و دوام فواید بکتب صورت
بست چه از تجارت و قضای او متفق احیاط متفق بود که در حوایج
لذاذ و جمیع مصنعات افاده نماید و بقبول او نیز دیگر اصناف
مشمول منفعت او عمل نزدیک مقوم نماید و بدین دقایق حکمت حکما
در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لهو الرزق و غنای دل از حد قوت تجاوز
فعل رشید و الحق تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با تفاوت
نوع از نسبت جواز افتاد و بعد از تقدیم رسیدن مقدمه گوییم نقد در حال مال بر سه
قرار گرفت اول باعتبار وجه دوم باعتبار حمل سیوم باعتبار حفظ
لاجرم حمل با سبب آن کفایت و تدبیر منوط بود یا بنود اول مانند صناعات
و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت لسبب آنکه بمانند
منسوط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق استمرار

از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب بر جملهٔ سه قسم عاری باشد
که اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سیوم احتراز از زوال و نابودی مانند آنکه
بتغلب یا بقوت و زور و کسب یا بحیلت اختراع و سرقت بدست آرند و
عار مانند آنکه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و زوال و نابودی مانند آنکه از صناعت
خسیس بدست آرند یا ممکن از صناعت شریف و صناعات سه نوع بود
یا شریف و هم خسیس سیوم متوسط لاصناعت شریف صناعتی چند بود که ذکر آن
نفس ما نیست نه از جهت بدن و آن از صناعت احتراز واجب است بر مرد حر بودن و اگر آن
در سه صنف دایر است یکی اول آنچه تعلق بحرکهٔ عقل دارد مانند ای و
صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزیر بود دوم آنچه تعلق بحرکهٔ
وهمی دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفاء و هر
دو صنف دارد یا فضلا بود و سیوم آنچه تعلق بقوت و نحاعت دارد
مانند سواری و سپاهیگری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فرو
و لاصناعت خسیس هم سه نوع بود یکی آنچه منافی فضایل نفس
مانند مسخرگی و محالی و مقامری و این صناعت سفلا بود دوم آنچه
مقتضی نقوت طبیعی بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرو
بود سیوم آنکه احکام طبع را نیز دیگر عقل قوی بود و صنف احتراز
واجب است در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بران قیام نمایند

و در صنف اول قسم بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط و دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود بعضی ازان ضروری بود مانند زراعت و
بعضی غیر ضروری مانند صناعت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری
و آهنگری و بعضی مرکب مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم
شود باید که دران صناعت تقدم و کمال طلبد بیرتر نازل قناعت نماید
و بدنائت همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینتی نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بدان انتصاب عوام
و خدمت مردم نزدیک نباشد و از شره و طمع و اکتساب حواس و تعطیل
رهانند ان در مهمات دور و بر ناید بمقابله و مکابره و استکراه غیر و تجمع
عار و ننگ بدو نیاید از روی و بیمروتی و تدنیس عرض و مسئول کردن مردمان
از مهمات بدست آید احتراز ازان واجب بود و اگر چه مال خطیر بود و اگر بدان توانگر
ملوک بود از اصناف نرد و مقامره و میمون و بازیگری باید نمرد و اگر چه بمقدار
حقیر بود و لاحفظ مال با تدبیر میسر نشود چه جمع ضرورت است و دران سه چیز
باید نگاه داشت اول اگر احتلال بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم اگر
احتلال بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را یاوه گوید
محروم گذارد و در دیانت لایق نبود و اگر از دیناری بر اکفاء و معترضان
عرض اعتراض کند از همه دورتر باشد و سیوم آنکه مرتکب رذیلتی نشود

بحد وحرص کند و چون بیش از این رعایت کند حط[ا] صورت شد
اول آنکه حرص باید حسن مقابلت بود یا از آن زیادتر نبود بلکه کمتر بود دوم
آنکه در چیزی که تتمیم ازان متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام تواند کرد
وجوهری که رغبت آن عزیز الوجود بود صرف نکند سیوم آنکه رواج کار
طلبد و سود متوقع از آنچه لذیذ بود بر منافع بسیار که بر وجه انفاق توقف
اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد
تا در وقت ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سال و نکبت و امراض
صرف کند و گفته اند چنان باش که نیمی از اموال تو دوا و نیمی غذا
باشد و نیمی احتیاس و امتعه و اقوات و بضاعات و نیمی املاک
ضیاع و مواشی تا اگر خللی بچیزی راه یابد از دو طرف دیگر جبران
و الا خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز لحظ از کند اول لزوم و تقدیم
آنچنان بود که در احتیاجات نفس و اهل و ملک و اگر دیگری از بذل ممنوع
و امتناع نماید و هم اسراف و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه زواید
شهوات و لذات صرف کند و یا زیادتی از حد در وجوه واجب خرج کند
سیوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بچیزی تکلف و اظهار زیادت
و در مقام مراءات و مفاخرت انفاق کند و چهارم مؤنت تبذیر و آنچنان
بود که در بعضی مواضع از اقتصاد و در بعضی مواضع کمتر از آن یکی بعضی

ضیاع نمی‌ارزد و در حساب نمی‌آید

مصارف مال در سه صنف محصور شده اول آنکه اگر از وی دریغ و طلب
مرضات از وی دهند مانند صدقات و ذکوات دوم آنکه اگر از وی ضرورت انفاق کنند
سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات
و سیوم آنکه از وی ضرورت انفاق کنند یا در طلب آن یا در دفع مضرت
آن در طلب ملایم مانند اخراجات منزل از زوجه ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن
و در دفع مضرت مانند اخراجات نفقه و مساعدت نفس و مال و عرض از لسان گزند
و اما اول که غرض طلب آن مرضات حضرت عزت جل و علا رعایت
باید کرد اول آنکه دهنده بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بران تلهف و تاسف
ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خود باشد
نه بجهت توقع شکری یا اظهار خواهر عمل یا التماس ثنا ذکری سیوم آنکه
مقسم آن بدرویشان تحفه نیاز دهد و هر چند سایل را تواند که محروم
گرداند لا تو یا آنکه از مقسم از صنف دوم نگردد چه تقرب بحضرت عزت بجزای
یا عجب برانداز دل خویش ما سیه نه از خانه بیرون و چهارم آنکه مستکبر نباشد
تکبر یا تعالی و اظهار کبر و در صنف دوم کراز افعال اهل تصلف باشد
نگاه باید داشت اول تعجب که یا بمحل ممتاز بود دوم کتمان که مبادا کسی
یا بخاج نزدیکتر بود و بدرم مناسب تر و سیوم آنکه تصغیر و تحقیر و کوچک
و بقیمت بسیار ناچیز و چهارم موصول بانقطاع منع نبود و بچیزی موصوف

در موضع خویش والا مانند زراعت در زمین شور ضایع افتد و در صنف سوم یکدیگر را
رعایت باید کرد و آنچه اقتصاد بود در آنچه سبب طلبیدن مال باشد باید که
با سراف نزدیک نباشد و از آنکه تقتیر بدان قدر نباشد که موجب محاقت عرض باشد
و این از قبیل دفع مضرت آفتی نه از قبیل اسراف محض چه اگر این خود
من حیث الوجود قیام نماید از نظر طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت
آنست بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض
مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب آرای عوام ناممکن بسلامت عرض نزدیکتر
از آنکه بنای آنرا بر قاعده سیرت خواص و میل عوام نهند و اگر چنانکه
میل خواص بقدر بود ایمنی حاصل و در باب تمول میان حاجت و
لاجرم آیت کسی بر عاقل پوشیده نیست و السلام **فصل سیوم** در تمول
سیاست و تدبیر اهل بادیه که باعث بر تامل و چیزی بود حفظ مال و طلب
نه واجب نهاده تا غرض نکند از اعراض و زن صاحب نزدیک بود و در مال و
قیم او در که خدای و تدبیر منزل و نمایت او در وقت غیبت و بهترین زنان آنرا
که تعفف و دیانت و عفت و حیا و رقت دل و لوده و کتمان سر باطن
سوء بهوی نقش در خدمت او و ایجاز رضای او و وقار و هیبت نوشد اگر
تمام بود و عقیم نبود و ترتیب منزل و نقد بر کفایت کند در انفاق و
قال النبی علیه السلام سوداء لود خیر من حسناء عقیم و لقد صدق علیه السلام

مجانب ملوک دارا و خویش خود مرسب مودت و تباهم و جمله اخوان
سنوه که لهو و زن آزاد از بند بهتر چه استمالت آن بر تالف مکافات
وصله ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب
معاش و احتراز از آزار تمارت در مشارکت و در نسل و عرض بیشتر زن
بد بهتر از غریبه چه بقول ادب و مناکحه نوعی در خلق و عادت و اطوار
و معاونت او نکند و آرام و جمع این اوصاف بجمله جمال و نسب و ثروت
مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت نبندد و
آن بعض از این خصال مفقود نباشد باید که عفاف و عفت و حیا که سبب موجب
بود چه اشیار جمال و نسب و ثروت دین سه خصلت مدیر عرض و عفت و
اخلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خفت او
چه جمال باعث کمتر مقاربت قبیح است اگر زن جمله را راغب و طالب
بسیار باشد و ضعف عقول انسان مانع و دارع انتفاع بود تا بر قضای اقدام
کند و غایت حفظ انسان با تحمیق و صبر بر فضیحت بود که بر تفاوت و جمال
باشد با اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف نقصان و هموم پس باید که از
جمله بر اعتدال تنبیه اقتصاد کند و در این باب نزدیکتر اقتصاد مر عرض را
و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نگردد بدو نگردد چه مال زنان مستفید
استیلاء و تسلط و انحکام و تفوق انسان باشد و چون شوهر در مال زن

تصرف کند زن اورا بمنزله مکار و معاون نمرد و لوراو را و وفی تنهه
و امکاس معلق لازم آنا یا بقیاد و امور منزل و تعیین بازگفتو و حون
عقد مواصله میان شوهر و زن حاصل شود سیل شوهر در سیاست زن
سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت و سیوم شفقت خاطر لا هیبت آنرا بود
که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در التماس اوامر و نواهی اول همه حاضر نمرد
و لیس نزدیکترین سرایه سیاست اهل بود چه اگر اخلال مدین شوهر را باید
زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی کمار نبود و بدان اقتصار نکند بلکه
شوهر را در طاعت خود داند و وسیله مراد خود سازد و تسخیر و استخدام او
مطلب خود حاصل کند پس آرا مور نبود و جمیع مصالح و مدبر مدبر و عاجت
ایجاب حصول عیب و عار و مذمت و ذلت باشد و چنان فضایح و
شنایع حاصل شود که آنرا علاجی و تدارکی صورت نبندد و لا کرامت کمتر بود
که زن را کدام داهیه چیزها بر گمستی محرک و شفقت بود تا چون از زوال
آنچه مستعد باشد بحسن استتمام امور منزل و مصالح شوهر تلقی کند و
نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات در رکاب شوهر چیزات اول آنکه
اولاد را در حیات جمیل داند و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محرم مبالغت نماید
و چنان سازد که بر لا و نمایل و لوا زاو هیچ بگانه را طمع نبود و
نفقه سیوم آنکه در اولاد ایشان کوشد تا ایشان را مشهور کند و فرزند آنکه اولاد

در معاونت خود طمع نگیرند و چهارم آنکه در تصرف اموال و بضاعت
مصلحت منزل و استصلاح خدم در مهمات مطلوب داند و پنجم آنکه با خویشان و
اهل بیت او صله رحم کند و در طریق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند
و سیم آنکه چون از صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او یار
نکند و اگر کمال و مال و نسب او را از غیر باعث چه غیرت که در طبایع زنان مرکوز
و با نقصان عقل ایشان را بر قباح و فضاح و دیگر اعمالی موجب فساد منزل و
مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام بود باعث گردد خود ملوک را
نقص ایشان از تمام طبیعت است و عجب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان
بسایه بندگان باشند و در هیچ رخصت ندهند و ایشان را نیز احتراز او لی بود
که در منزل مانند دل باشد در بدن چنانکه یکدل منبع حیات دین تواند بود
و در اقلیم دو منزل میسر نبود و لا شغل خاطر آن بود که خاطر زیبوسته
بشغل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه منتفع نظام معین بود
مشغول دارد چه تفرقات خاطر بر تعطیل حریص کند و فوات از ضروریات و اقتصار
کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تعهد مصالح
خدم فارغ باشد همت بر چیزهای که منتفع خلل منزل بود مقصور گرداند
و بخروج و زینت بیکار و دایستن از جهت خروج و رفتن بجمارها و نظر کردن مردان
بگانه مشغول نبود تا هم امور منزل مختل نگردد و هم شوهر را در چشم او و قعها

بلکه چون همواره دیگر را پسندد لوا خیر و مستوفی نمرد و هم در اقدام بر چیزهای قباح
دلیری نماید و هم را بیشتر از لطف خود تحریص کند تا عاقبت کس بعد از اخلال
معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت و هلاک و شقاوت دو جهانی بود
باید که شوهر احتراز کند در باب مباشرت زن از سه چیز اول از فرط محبت زن
که با وجود آن استیلای زن و اختیار هوای او بر مصالح خود لازم آید و آخر کار
محبت او مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود و اگر
اگر شوند که خویشتن را نگاهدارد الا علی جماکه در باب عشق و مدله مستحکم باید
که بهیچ حال بر انمقام ننماید چه این وقت اقتضای فسادهای بسیار کند
و هم اگر در مصالح کار با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد
و مقدار مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و افعال
ایشان در باب مستوفیات بسیار بود سیوم اگر زن را از ملاهی و لغو
باجانب و استماع حکایات محوان و از زنان دیگر بدین افعال مذموم
باز نشناسد و او را بآن باز ندارد چه این معنی مقتضی فسادهای عظیم
و از همه بیناه تر مجالست پسران بود که بجای خال محوان رسیده باشند و حکایت
ایشان باز گوینده در احادیث آنده از که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد از استماع امثال این قصه موجب انحراف مزاج ایشان باشد از قانون
عفت و از آداب هم منع کار باید کرد و مورد چه آداب اگر چه اندک بود سبب وقار

و هیجان شهوت کرده و در زنان هیچ خصلت بدتر از این دو خصلت نبود
در تجری رضای شوهران و وقوع افکندن خود را در چشم ایشان هیچ چیز بود
اول ملازمت عفت و هم اظهار کفایت سیوم هیبت و داشتن از ایشان
چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب و محاسبه در عشرت و حکایت
زن نا لیسه نشیبه نماید بمادران و دوستان و کنیزان و زن بد نشیبه تمام
بجاران و دشمنان و ذردان لا نشیبه زن نا لیسه بمادران چنان
ت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در
طریق حصول رضای او لحظه نکند چه مادر با فرزند همین حال سپرد
و لا نشیبه او بد و مستان چنان بود که برای شوهر بد و بد قانع بود و او را
در اخذ از و باز داده و بد و ندهد معذور داده و مال خویش از و دریغ ندارد
و در اخلاق با او موافقت نماید و لا نشیبه او بکنیزان چنان بود که مانند پرستاران
خدمت نماید و خدمت زیاده کند و برتمذ خوی شوهر صبر کند و در افعای
بستر محبوب او کوشد و نعمت او را شکر گزاری کند و در اخذ موافق طبع او بود
شوهر عتاب نکند و لا نشیبه زن نا لیسه بجباران چنان بود که
تعطیل و سنه دارد و فحش گوید و تحقیر بسیار کند و از اخذ موجب خشنودی
چشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و لا
نشیبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر نمرد و با او استخفاف کند

و درست خوش نماید وجود احسان او کند واز و حفظ کیرد و شکایت کند و
معایب او باز کوید و لا تشبه بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و یا حاجت از و سوال کند و احساس او را قبیح و حقیر نمرد و در انجا کار او
بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی
بزن نا لایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از قوله مجاورت زن
از مجاورت سباع و اقاعی بدتر باشد اکر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله
در ان بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت عرض بهتر از
حفظ مال بود و اکر مال بسیار صرف باید کرد و خویشتن را زار و باز خرید تا نمیرد
حقیر باید نمود و هم نوزید و بدخوی و بیچاره فصاح بروجهی که بقباد داد
کند و سیوم لطایف حیل مانند تخلیص عجایز بر تغیر او در ترغیب زن کند
و رغبت نماید از مفارقت با کهن تا باشد که او را بر مفارقت حریص
بیند آرد و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و مجاملت و ترغیب و ترهیب
موجب فرقت بود لازم داند و چهارم سفر و آن بعد از عجز بود از همه
تدبیرها اکر او را بکذارد و سفر او را اختیار کند لیکه اکر او را مانعی از اقدام
بر فضاح نصب کند باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکم
عرب کفته از زن حذر واجب بود از خانه و مانه و لا تانه و
ولد خذر والدمن ولا خانه زنی بود که او را فرزندان بود از شوهر دیکر

و پیوسته بمال ایشان مهتمانه نماید و لا مانه زنی بود متمول که بمال خود
بر شوهر منت نهد و لا تانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر خانه دیکر
و یا شوهر بزرکتر دیده و پیوسته از مجال با شوهر با شکایت و این بود
و لا کلنه القفار زنی بود بغیر عفیفه که شوهر او را از هر محفل که غایب شود مردمان
بذکر او و اخبر رفقای آن شوهر نهند و لا حضرا الدمن زنی بود جمیل از اصل
بد اورا مساهمت کند نه لایق و کل که از اله مساهمت زنان قادر
نباشد نمود او آنست که غریب باشد و دایم از حلالیت امور ایشان کند
دار که اکر با مخالطت زنان با شوهر مستتبع آفات نامتناهی بود

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد و رعایت حقوق پدران و
در ان چون فرزند در وجود آید نام تسمیه او باید نمود بنام نیکو چه اکر نام
موافق بود نهند مدت عمر ازان تا خومش باشد پس او را اختیار باید کرد
از حمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها نیز تعدی کند و
او را به فرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او
مشغول باید شد پیشتر از انکه اخلاق بتباه فرا کیرد چه کودک مستعد بود و
پذیرای اخلاق ذمیمه پیشتر کند بسبب نقص و حماقت که در طبیعت او بود و در
پذیرای اخلاق او لقد الصبی باید کرد یعنی هر وقت که صدوث او در بنیه کودک

پیشه بود تکمیل آنقوت مقدم باید داشت ولول چیزی از لوازم قوت تمیز
در کودکان ظاهر نشود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر و غالب بود پیشتر
اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت نشانه دلیل نخایب او بود
نفس او از قبیح محترز است و تکمیل بدان و این علامات استعداد ادب
بود و چون چنین بود غایت تادیب او و اهتمام بحسن تربیت زیادت باید
و اهمال و ترک را رخصت ندادن اول چیزی در تادیب او آنست کرد او
از محالس فضول که مجالس و ملاعبت انسان مقتضی لوث و طبع او بود نگاه
چشم کودک ساده باشد و قبول صورت لذا قوان خود زود تر کند و باید کرد
بر محبت کرامت تنبیه دهند و خاصه کرامات بعلت و تمیز و دیانت آنچنان
ان کسب کند نه آنچه بمال و سبب تعلق الیس سن و وظایف دین در آموزند
و او را بر مواظبت آنچیز ترغیب کنند و بر استماع از آن تادیب و اخبار
را نیز دیگ او مدح کنند و از ارادت و اکرام از و چیزها صادر نشود و او را
محمدت کنند و اگر قبیح صادر شود بمذمت توبیخ کنند و استهانت تا حدی
شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین ندهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم
و مشارب و دیگر لذات و ایثار آنچیز بر خود در دل او شیرین کردانند
و با او تقریر دهند که جامهای ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل
شرف و بنا لرا بجامه ملون التفات نبود تا چون بران برابر و سع او از ان

پرهیز دو ندارد و شد کار متوانر کند و عادت کرد و کی آن ضد ایمان گوید
خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارند و او را از آداب پدر خبر کنند
که کودک در ابتدای نشو نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب
و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضول کند و کید و اضرار خود بر دیگران
و مکر و خداع نماید بعد از ان بتادیب و تجارب از ان بکاهد پس باید کرد طفل
را در اکتساب مواظبت نمایند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعاری
که در آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا ملکه آن نمود کردد و آخر
باشد اول بزجر بود و دهند انگاه قصیده و از اشعار سخیف پرذکر غزل و عشق
و شرب و خمر مستحیا بعهده باشد بمثل اشعار امرء القیس و ابونواس احتراز کند
و بدانکه جای حفظ کس از طراوت جدا نکند و کوشند رقت طبع بدان کسب
و الفات نماید چه امثال آنس اشعار مفسده احداث بود و او را بهزل
کو از و صادر نشود مدح کنند و اکرام کنند و بر خلاف آنس توبیخ و زجر
نمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بر اضداد فعل منسوب کنند تا بر کار
اقدام ننماید و اگر بر خود بیوشد بر و نپوشند و اگر معاودت کند در
او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند
از عادت کردن توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت بود
بر معاودت تحریص دهد کالانسان حریص علی ما منع

کند و اول کرتا ادب قوت شهوی کند آداب طعام خوردن بیاموزند چنانکه
یاد کنیم اورا تقسیم کند کز غرض از طعام خوردن صحت بدن بود نه لذت و غذا را
یا دوه حیات و صحت و بمنزله ادویه کز بهر این مداوات جوع و عطش کند و
چنانکه دانند بهر لذت نخورند و آرزو نخواهند طعام نرمجنین و در طعام
نزد یک او خورد کوانند و صاحب نره و شکم پرست و بسیار خوار را
یا و تقبیح صورت کند و اورا در اول لقمه ترغیب مفلکنند بلکه یا قضای
یا یک کوانند و رشتهای اورا ضبط کند تا بر طعام اندون او
لذیذ تر حرص نماید و قت قت نان تهر خوردن عادت کند و این ادبها
لذ فعر انر سکو بود الا از غنیا میکو تر و باید کر شام از چاشت سکو
و کودک کدحاجت نیاز خورد کاهل کهود نخواب کراید و نهم او کند تر
سود و اگر کوشکتر دهند در حدث و حرکت و نفیظ و قلت عدد و انعاش
یرنط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند کز این طعامها
دیر انجا کار پذیر بود و عادت او کوانند کز میانه طعام آب نخورد و نشنید و
نزا لبهای مسکه و بیهوده تدهند تا بین شباب رسد چه نفس و بدن او
مستعد بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث کوانند
و اورا مجالس نزاب خواران حاضر نکنند بلکه اهل مجلس اهاصل داد
باشند و از مجالس انسان منفعت حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن

و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب
فارغ نشود و تقبیح تمام بدو نویسند و از هر قبیح و عیب کز پوشیده کند منع
کنند چه باعث بر پوشیدن آن شعار قبیح بود تا ز قبیح دیگر نشود و از
خواب بسیار کنند کز ان تقلیل ذهن و لالت خاطر و سستی اعضا
آرد و بروز نگذارند کز خسپه مداومت در غایت آرد کی روز یقیل لو ارحام
نرم و اسباب تمتع منع کنند تا درست برآید و بدرستی خو کند و از سخنان
زشت و بیهوده بیالیشان و پوشیدن و آتش پرستان تجنب فرمایند در قعود و
حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند و آداب حرکت و سکون و جلوس
و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و بوقت ترتیب
تدهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت
نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران و به پدران و مال و ملک و ملابس
منع کنند و تواضع با هر کس و اکرام کودن با قران بدو آموزند و از تعاظم
بر قران و طمع و تعصب با قران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند
و نگذارند کز کودکی یاد کند چه براست و چه بدروغ چه کودک از همه کس تابع
و اگر کودکان بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقت کودکتر را یاری حاجت
بود و خاموش و اگر بگوید الا جواب و در پیش بزرگان با استماع مشغول
بودن و از سخن محض و لعب و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف

عادت کرفتن و در چشم و دل او شیرین کردانند و بر خدمت تقرب خود
و معلم خود و هر کس که از و بزرگتر باشد تحریص کنند و فرزندان و بزرگان
بدین آداب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین دار بود
و بر یاضت اخلاق و تجربه کودکان واقف و شیرین سخن و وقار و
و مروت و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالس ایشان و
مواکله با ایشان و مجاورت با هر طبقه از طبقات خبر و از جمله
از ازل و سفلگان محترز باشد باید که کودکان بزرگزاده را ادب نیکو
و عادت جمیل تعلیم باشد یا او در مکتب باشد تا ضرر نبود و آداب
از ایشان فرا گیرد و چون یکدیگر متعلم را بفهم در تعلیم خط نامه و مباحثات
کنند و بران حریص بود و چون معلم در اثنای تادیب ضرب را تعهد
از قرار و سقاعت حذر فرماید چه آن فعل مماليک و ضعفا بود
و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مولم تا ازان اعتبار گیرد و در معاودت
دلیری نکند و او را منع کنند از انکه کودکان را تعیر کند الا بقبح یا ادب
و بران تحریص کنند که با کودکان برکند و مکافات جمیل بجای آرد
تا سود کردن بر اینای جنس خود بعادت نکیرد و روسیم را در چشم او
نکو هیده دارند که آفت زر و سیم از آفات سوم و اقاعر پیشتر است
و بهر وقت اجازت بازی کودکان ندهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود

و بر تعب و الم زیاده مستعمل نباشد تا از تعب و ادب آسوده نبود و خاطر
او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و تقرب کودکان تابعان بدین جمله
تقین و عادت کنند تا از ایشان ترسد و این آداب از همه مهم تر بود
از جوانان نیکو تر تربیت بدین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از
رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف مقدار ان تا مهای
امور کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلای روزگار کذارند و چون از مرتبه کودکی بکذرد
در محمودان فهم کند او را تفهیم کنند که عرض از احتراز از فروت ضیاع
و عبید و خیل و خول و طرق و فرش و ترفیه بدن و حفظ صحت
تا معتدل المزاج بماند و امراض و آفات نفتد چنانکه استعداد و
تاهب دلد الیقا حاصل کند یا او تقویت دهند که لذت ها خلاص الذ آلام
و راحت یافتن از تعب تا انقاعده را الزام نماید پس کر اهل علم بود
تعلم علوم بر تدریجی کرد یاد کردیم اول علم اخلاق بعد ازان علوم حکمت
نظری آغاز کند تا انجا در مبدأ تقلید کرفه باشد او را میرهن شود و
بر سعادتی که در دنیا و نمایی اختیار او را روزی شده باشد شکر کزاری
و ابتهاج نماید و او را آکاه کردد که در طبیعت کودک تفکر کند و لذات
بطریق فراست و کیاست اعتبار کیرند تا اهلیت و استعداد هر صناعت

وعلم در و منحصر است اورا با کتساب بآن نوع مشغول گردانند چه
همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه کودکان با صناعت اشراف مشغول
شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طباع مستودع است بسی
غامض و تدبیر لطیف آن کرد تقسیم عالم و قولهم بنی آدم بدان منوط
ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر کرا صناعتی راستعداد بود اورا بدان مشغول
همچه زودتر ثمره بیابد و بهتری متحمل شود و الا ضیع روزگار و تعطل
عمر او که باشد و باید کرد در هر فرقی براستیفای آنچه تعلق بدان فن دارد
و لزوجوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمبدء صناعتی
خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب لفظ و حفظ رسایل و خطب و
امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات متفرق و نوادر
متعلق و حساب دیوانی و دیگر علوم او را توفر نماید و بر معرفت بعضی اغراض
از آن مطلع گرداند تا بدانچه قصور همت در اکتساب بر آن متعین و متیاسر
خصال باشد و از طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح بیابد و ادوات
و آلات آن مساعد خود او را بدان تکلیف نمایند چه در فنون صناعات
فتحی است هر یکی را مستعمل کنند لابد آنگه چون خوض و تروی بیشتر
تقدیم باید بلازمت و مباشرت را بیشتر استعمال کنند و انقلاب و اضطراب
نماید تا از هنری نا آموخته بدیگری مشتغل نگردد و در اثنای

دفع ریاضی کمک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و ملالت
و حدت ذکاء و یعنی نشاط را مستلزم بود بعادت کنند و چون صناعی را
آموخته شود او را بکتب و تعلیم فرا دهند تا چون حلاوت کتب
آزرا با قصی الغایه رسانند و در ضبط دقایق آن فضل نظری را
کمک دهند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر
اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند از صناعات و آداب محروم
بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و مکابدت
دوستان و دشمنان شوند و چون کودک صناعتی اکتساب کند او را
کار او را متاب گردانند و دخل او حد کنند و ملوک فرس را
رسم بوده است که فرزندان را میان حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه
با نقابت بحرفی فرستادندی تا بدرستی عیش و خشونت بمودن در مکاسب
و مشارب و ملابس برآید و از تنعم و تکمل حذر نماید و اخبار ایشان
مشهور است و در اسلام عادت رؤسا همین بوده است و کسی که بر خدمت ایشان
گریاد کرده آمده تربیت یافته باشد قبول ادب بر ود شوار آید چون
سنّت در و اثر کند مگر بر قبح سیرت عارف او دو بر کفیت قلع عادت
واقف و بران عازم و در ان مجتهد و بصحبت اخیار مایل سوا
حکیم را گفتند چرا مجالست بواطات بیشتر است گفت از جهت آنکه

ناهای تروتازک را راست کردن صورت مند وچوبهای رقیق
طراوت آنرا رفته باشد وپوست خشک گردد یا شقاقل پدید آید
مباشت فرزندان و دردختران هم بدین منع اگر موافق ولا
ویشان بود استعمال باید کرد وایشان را در ملازمت خانه حجاب و وقار
وعفت وحیا و کدبانوگی عادت زنان برشمردیم ترتیب وجود
وازخواندن ونوشتن منع کردن چیزها که از زنان محمود بود یا موجب
چون حد بلاغت برسد یا نکو مواصلت ساخت وچون از گفت ترتیب اولاد
فارغ شدیم ختم آنرا فصل بذکر آدابهائی کنیم که در اثنای سخن باید رعایت
وعده دادیم تا کودکان بیاموزند ویدان متخلق شوند هرچند باید که همه اصناف
مهم بدان مواظبت نمایند وخواندن را ازان مستغنی نشمرند وبخصوص این
نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب
آنست که ایشان را قابل تر توانند بود و بمداومت آن قادرتر والله الموفق
والمعین

آداب سخن گفتن

باید که بسیار نگوید و سخن دیگری را نبرد
خود قطع نکند و هرگاه که حکایتی یا روایتی کند واو بدان واقف بود و
خود بدان اظهار نکند تا آنگاه که آن سخن با تمام رساند و چیزی را که از غرض او
پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او در جمله آنجماعه بود
بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود او دیر بتر از آن

جواب قادر بود صبر کند تا آن کس تمام شود پس جواب خود بگوید و
چیزی که در مقدم طعن نکند و در محاورات بحضور او سخن میان دو کس
نرود خوض ننماید و اگر از و پرسند دانسته از آن سخن سهو نکند تا او را
با خود دران مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکشاید
نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاهدارد و اگر
در سخن کسش او مغز غامض افتد در بیان آن مثالهای واضح جهد
کند و الا سخن باجاز نگاهدارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل نگار
ندارد و تا سخن کسی یا او تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و
تا کسی خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند تا در اثنای سخن او سخن بدو نگشند تا او
بدان محتاج نشود و اگر بدان محتاج شود فلق و خجل ننماید و خشم و شتم
بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی خاص مضطر گردد در پیرایه کنایه
زدان و مزاح منکند و در مجلس سخن مناسب المجلس گوید و در اثنای سخن
بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حاجت افتد و اشارت
نیکو کند انگاه او را بدست نصب او کند و مخالف او کند و مخالف او
با اهل مجلس لجاج و خلاف نکند و اگر مناظر و محاورات طرف هم
را رجحان باشد انصاف بدهد و از مخاطبه خویش و کودکان و زنان
و دیوانگان و مستان تا توانند احتراز کند و سخن با یک یک کس همچنان

حدیث

نگوید و لغو در محاورات نگاهدارد و حکایات و افعال و اقوال ناهنجار
محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری سخن راند
بسخن کند که بفال نیکو دارد آواز غنیت و نامی و بهتان و دروغ
تجنب کند چنانکه هیچ حال بر این اقدام ننماید و با اهل آن مجالست
نکند و استماع آن را کاهل باشد و باید که نشنیدن او را از گفتن پسندیده
و از حکیمی پرسیدند که چرا را استماع تو را نطق زیادت است گفت زیرا که مرا
دو گوش دادند و یک زبان یعنی دو چندان که گوش میزنم باید که سخن
تو دو دفعه و زبان تو یکبار یعنی دو بار نیوشی تا یکبار پاسخ گوی
باید که در رفتن مسکنت ننماید و عجلت نکند که آن از امارات طیش بود و
در تمامی و ایستادن مبالغت نکند که آن لازم کسل بود و مانند متکبران
نخرامد و سبکروان و مختالان گشن نجنباند و متصامخ نجنبانند و حرکات
احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار
باز پس ننگرد که آن فعل گمرهان بود و پوسته سر در پیش نگاهدارد
که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در مجلس همچنین اعتدال
نگاهدارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای بر یکدیگر ننهد و بر آنو
ننشیند الا در خدمت ملوک یا ایستاده یا کسی که بمنابه ایشان بود و
بر زانو دست ننهد که این علامت حزن یا کسل بود و گونه را

و از دست فرو گذاشتن

ر آنو ننهد
سلم رضی

نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت دندان
پیرون نیاورد و از سماط و از مجلس احتراز کند و تمطی احتراز کند و آب دهن
و سر استین و دامن پاک کند و از خیو افکندن بسیار تجنب نماید چون در محفلی بود
خود نگاهدارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم از نشستن او را
خود مرتبه از و سابقه یابد هرگاه که او نشیند صدر آنجا بود و او نه بجای خود نشسته
چون وقوف یابد بر حد خود آید و اگر جای خود نیابد جهد مراعیت کند تا اگر
اعضا با سماع قناع از و ظاهر نبود و در پیش گمان جزوی و دست نکند
نه در خلد نه در غلد و در پیش گمان تخایند [illegible] تخمیه حاصل
در خواب عطسه کند چه دستقل موجب زیادت آن آواز بود و اگر در میان
جماعتی تعاس بر و غالب شود بر خیزد اگر تواند جواب را دفع کند بحیلتی ناگذاری
و اگر میان جماعتی بود و ایشان بنشیند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان پیرون
آید و پیرا نجا مقام نکند و فی الجمله چنان سازد که گمان نبرند که او نفوتا یا رحمتی
نرسد و برعکس در میان محفلی که او نباشد و اگر بعضی از این آداب فروگذارد آنها خود
اندیشه کند که این سبب اتهام ادب و نور الازم آید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال
مشقت ترک آن عادت بود تا بر و آسان شود

اول در دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر نشیند
تعجیل در طعام خوردن مباد کند الا آنکه میزبان بود و دست و جامه آلوده

نکند وز پایه از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند
و زود زود و نیز دو لب یار در دهن نیز نگاه ندارد بلکه اعزال نگاه دارد
و انگشت نلیسد و با اول طعام تخم نکند و طعام نوید مگر چیزی که اگر
طعام اندک بود بدان ولوح نماید و از بر دیگران ایثار کند و دوست
بر انگشت نگذارد دندان و نمک تر نکند و بر کسی گریاد و مواکلت کند
و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود بخورد و آنچه بر دهن یرو ماسته آنچنان
نخیزان بر مان و سفره تنهد و اگر در لقمه استخوان بود چنان از دهن نفکند
کس وقوف نیابد و آنچه از دیگری متنفر آید در نقاب نکند و پیش خود چنان
دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و
چیزها از دهان و لقمه کاسه و بر نان نفکند و پیش از دیگران بمدت دست باز نکرد
بلکه اگر سیر شده باشد تعلل ورزد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آنجا
دست باز کشیده او نیز دست باز کرد اگر که گرسنه بود در حال خود باو
بیکانگان ننگرد و اگر در میان طعام باب خوردن حاجت افتد
نخورد و لقمه از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند بقدر
شود و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد فرو ریزد و آنچه از خلال بیرون کند
بموضعی افکند که کسی نفرت نگیرد و اگر در میان جمع بود در خلال کردن
توقف کند و چون دست بشوید در پاکی کردن انگشتان و اصول ناخنها

دفع بالقمه از طعام دیگران

مبالغه

جد بلیغ نماید و همچنین در شستن دهان و دندانها و غرغره کردن و آب دهن
در طشت نفکند و چون آب از دهن بریزد دست پوشیده دارد و دست نشستن
سبقت نکند بر دیگران که حاضر باشند و اگر پیش از طعام دست نشوید تا
میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن

چون آب آرند

نزدیک افضل اینای جنس خود ننشیند و از انکه در میلوی کسی بنشیند که
بوی بد دارد احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار لطیف و اوصاف حال
مناسبت داشته با اهل مجلس خوش دارد و از ترش روی و قبض تحرز نماید
و اگر از جماعه لبال با ترتیب کمتر بود با استماع مشغول باشد و اگر معرب
حاضر بود در حکایت خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال
با اقبال بر همه اهل مجلس کند و استماع سخن او را با بی التفاتی نکند و باید که بدیگران
التفات کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست آرد و
در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود و چنانکه هیچ فضیلت
و شرف نیاید از حمقی و هوشیاری نیاید پس اگر ضعیف تر آب
بود اندکی خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد بسکینه و اگر پیش از انکه
بمقام احتیاط رسد و حریفان مست شوند چندان که تا از میان ایشان بیرون
آید یا حیله چنان کند که مست از میان جماعه بیرون نبود و در حد
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر بخصوصی که باشد

در مجلس شراب حاضر شود
جهد کند تا قوانند شراب
نخورد چه بلکه منهی میتواند
و مزید عقل پس اگر در مجلس

از آداب و هر چند کسب نوع از حد حصر متجاوز ماند و بحسب اوضاع و احوال
مختلف شود لاکن بر عقلای فاضلت قوانین و اصول افعال جمله ضبط کرده اند
رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش دشوار نبود و از کلیات
استنباط جزئیات کردن بر او آسان نماید و خود عاقل حاکم عدل است
در هر باب والله اعلم

واین نسخه ایست که بعد از تحریر این کتاب
مدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان
آورد و در اکثر فنون فضایل برسانده اهل علم است و آن مخدوم
معظم و ملک الامرای فی العلم جلال الدوله والدین منجم جهان عبد
الرحمان
اعز الله انصاره و ادام جلاله این نسخه را بین نسخه رسیده و این کتاب را
مجلون مطالعه خود مشرف گردانیده و مورد که در اثنای ذکر فصلی در این
کتاب موجود مذکور است ذکر مضیقی بس بزرگ مقصود است و آن عاق
حق پدر و مادر است که تا عبادت خالق است چنانکه و مقدمه است
و قصر یک آن لا تعبد والا ایاه با والدین احسانا با یکی که در حیات
بدین مضیقت در حوالی ذیلی که مقابل آنست یعنی عقوق هم از شادی
رفته بودی محرر این کتاب هر چند بچند موضع دیگر این طریق تلمیحی
و تعریضی ایراد کرده است لاجرم این نقطه بجای خود بود سعی چند
از این معانی بذیل فصل چهارم از مقاله ششم که در سیاست و تدبیر

کرامت آزار تالیف کتاب
سنه سبع و سبعین و خمسمائة

انگاه دیناز از یکدیگر باز داند و اگر بر شراب خوردن قادر نبود اگر
ز بایکه از آنکه دور میکرد و نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر
یکی از ندماء از شراب خوردن عاجز بود بر و عنف نکند و از غسیان علیه
کند در میان مجلس آزار مدان قی کند بر وجهی که اصحاب در وقوف نیاید تا
در حال بیرون آید و چون قی کند باز مجلس معهود تمام و میسر
ریحان از سیر باران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر بار
و ندمان بحسب آنچه لایق او بود مخصوص میگرداند و باید که با تفرد
و سلوک و نشاط اهل مجلس نبود چه ایشان مستعد می خلت وقع تو
و اگر مجلس بسیار بزرگ بود و اگر صاحب مجلس حاضر بود در و بسیار نظر نکند
و گاه باو گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و فرا ایشان
سخن کز طبع او بران مایل بود نکند و چون یکی را بیند که دانه
خشم بر خیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود نشود و اگر تواند
نشود کز مجلس دور بود آنجا بخسبد و تا تواند در مجلس ملوک نیاید
که اکفای او نباشند یا کسانی که با ایشان مبسوط نیفتاده باشد
حاضر نشود و اگر ضرورتی افتد زود بیرون آید و بسته مجلس نشیند و
و اگر وقتی در مستی خلاف بود و ندماء اقتراح اقامت کنند
نماید که بتکلف یکی از مجلس بیرون آید بعذری و عذر بود

از آداب

و تادیب اولاد است الحاق کرده و در صدر فصل ایشان مقدم شده
و بعد از ذکر تادیب اولاد در رعایت حقوق پدران و مادران و
لیس سجایا است در آن فصل منویه در تجزی الحاق
و سبب فرزندان رضای پدران و مادران و وجوب رعایت
حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع و بعضی
و درین کتاب نیز بجهت عقل از انچه در فصل منعم از قسم
از مقاله اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر لیکن
فضایل و انواع و اقسام و احوال عدالت یاد کنیم معلوم شود
و آن است که ذکر باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت
بقدر استطاعت بازای انکه مقتضی سریع عدالت است بیان کرده
چه بعد از نعمت باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نیفتد
که از پدران و مادران بر فرزندان میرسد بیشتر است از اسباب
ملاصق مر وجود فرزند را بعد از ان سبب ترتیب و اکمال او
تا هم از فواید جمله در متعلق است بحمالات جون فرزند
و تغذی و غیر آن از اسباب بقای شخص فرزند تا مند میباشد
هم از تدبیر نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و علوم و طرق
نفیس که اسباب بقا و کمال نفس فرزند را حاصل میکند و

انواع تعب و مشقت و تحمل او را از جمیع دشمنان می‌کند و از جهت او در
منهمه و اولا بعد از وفات خود قایم مقام خود می‌گذارد تا با مادر و پدر وجود
مشارکت و مساهمت پدر است در سبب بآن وجه کاری را که پدر نمودی
مادر قائم شده است و تغیر حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و
لاوجاع و آلام که در الحاق باو کشیده هم سبب اولیت در رسیدن
فرزند که ماده حیات اوست و مباشرت جماع که بجذب منافع و دفع
مضار از و مدد میدهد و از فرط اشفاق و خوف حیات او بر حیات
خود ترجیح داده پس عدالت حکم میکند که بعد از ادای حقوق خالق
فضل نهاده از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و
رضای ایشان نماید و بوجهی اعظم از قسم اول بر عبادت او است
خالق از مکافات حقوق نعمتهای او مستغنی است و پدر و مادر ان محتاجند و از کار
فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید مخرج و مرصد و است علت
مقارنت احسان والدین با عراف بوحدانیت و التزام عبادت و
غرض از خلق اصحاب برایع بدین موجب است که تا اکتساب این فضیلت کنند
و رعایت حقوق مادر و پدر بسه چیز باشد اول دوستی خاص ایشان از بدل او
تجری رضای ایشان بقول و عمل با نهایت تعظیم و طاعت و خدمت و تحسن
نرم و تواضع و امثال آن در هیچ موردی نباید که سبب مخالفت

والفعال با انچه نمودی باید بعضی از ان چنانچه تحقیر و سفاهت و استهزا
و غیر آن حرام بخل و منافقه با ایشان در اموال و اکتساب نعیش باید
بدل با طلب عوض نامشروب همت با کران شمردن آنچه با ایشان رود
و سوم اهانت ایشان و با انتفع نمودن در نهان با انکار ایشان در حال
حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و
همچنانکه احسان والدین تا ناصحت عقیده باید عقوق نیز تا فاقد
عقیدت باید و کسانی که بمنابه پدران و مادران باشند مانند اجداد
و اعمام و اخوان و برادران بزرگ و دوستان جمهور ایشان بمنابه
ایشان باشند و در وجوب رعایت حرمت و بذل معاونت در اوقات
احتاج و احتراز از انچه نمودی باید بکار بست ایشان از یکدیگر فصول
این کتاب بیان کنیم معاشرت با اصناف خلق گوئیم بر مقاصد ایشان
اطلاع تمام حاصل آید ان شاء الله تعالی

باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزله دست و پای و جوارح دیگر
اعضا باشند از بدن چه کس که بحکمت غیری تکلف اری کند که پای
دست دران حاجت افتد قایم مقام دست تواند غرض بود و باید
کس سعی کند در کاری که قدم در ان کار رنجه باید کرد منفعت قدم و کف
و کس که بخیلم نگاه دارد چیزی که تحقیر ان صرف باید کرد و زحمت از بصر

کون نه بر سبیل مکافئه و منازعت و بیم مساعدت در مضیقات بمنزله
طلب نهایت منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که نمودی با
مخدوم بزرگ که احتراز از ان واجب باشد سیوم اظهار خیر و اصلاح
ایشان در سر و علانیه و دنیا و آخرت و محافظت و صایا و اعمال پس از
بان هدایت کند با ایشان چه در حال حیات ایشان و چه بعد از وفات ایشان
و سبیکه در فصل چهارم از مقاله سوم که متعرض است بر ذکر فضیلت و
محبت بیان خواهد رفت و ان انست که محبت پدر و مادر فرزندان را
محبتی طبیعی است و محبت فرزندان از محبتی ارادی و باین سبب در نزد اکثر العقلا
را احسان زیادتر است از انکه از فرزندان و معلوم است که آباء و امهات را احسان
با ایشان فوق میان حقوق پدران و حقوق مادران از انکه گفتم معلوم
شود چه حقوق پدر رجحان تر است و باین سبب فرزندان را تتبع پدران بعد از
تعقل حاصل آید و حقوق مادر چهار تر و باین سبب در اول باحسان
فرزندان از افهم کند و با در میان زیادت نماید و باین سبب ادای حقوق
پدران بذل طاعت و ذکر خیر و دعا و شکر رجحان تر است زیادت باید
و ادای حقوق مادران بذل مال و ایثار اکتساب بتعیش و انواع احسان
رجحان تر باشد زیادت باید و لاجرم حقوق کرد یلچ است معادل این
و فضیلت همه سه نوع باشد اول ابتدای پدران و مادران بمنفعت محبت با اولاد

واگرنه وجود ایشان نبودی ابواب راحت مسدود گردد و بساط
قایم و صیود متواتر و حکایات و شکایات مختلف و اقبال و ادبار
مولی که مقتضی تعب ایشان و مستوطن هیبت و نایب و قاریاست
قایم توان نمود پس باید که بر وجود ایشان حمد شکرگزاری ایزد
بجا آورند و ایشان را از ودایع خدا یعالی شمرند و انواع رفق و مدارا
و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف
مهم را بر ملال و کلال و فتور و ماند گی یا عضا و جوارح راه باید و
دواعی حاجات و ارادات در طباع انسان مرکوز بود پس در قضیه
انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعنیف و جور اجتناب نمود
تا بساط خدا یعالی بقدم رسانیده باشند و شکر نعمت او گزارده
و طریق اتخاذ خدم آنست بود که بعد از معرفت و تجربه تمام و فحص
بر احوال کسی که او را استخدام کنند و اگر میسر نبود بفراست
حدث و توسم استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت و
خلقهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق
تابع خلق افتد و در امثال و سر آمده آنست نیکوترین چیزی از
صورت او بود در خبر آمده که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معمولات
چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب نمایند و در صاحب

اتخاذ الخدم

کیاست و دنا عتماد کون از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که
گرفتاری و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عفاف
اندک بر نهاد مستولی گردانیده باشد و فاجت بود اختیار باید کرد چه حیا
بهترین خصلتهاست در نساب و چون خادم میسر نبود او را در ضیاع
که بصلاحیت آنس موکل دارند مشغول گردانند و امور او کلی کنند
و از کاری بکاری و صناعی بصناعی تحویل نفرمایند که بدان راضی
طبع او بدان مایل باشد و آلات او را حاصل قناعت کنند چه هر
را بدان صناعی خاص خاصیتی بود و اگر از این قانون مجاوزت
کنند مانند آنکس باشد که با سبزه کاری دارد و دهقانی را
و چون بر کاری انکار خواهد گرفت باید که انکار او عین صرف باشد
از انکار چه این فعل تنگدلان و پیران باشد و هنگام کرم
کند بدان همه محتاج گردد و حشم بذل همه حشم بود لاجرم مفقت
خدمت محروم ماند اول خدم باید که مقر گوباشد که ایشان را
بمفارقت از طریقی و سببی تواند بود و صحبه و سبب تا هم
بموت نزدیکتر و هم بوفا و کرم لایق بود و هم خادم را عقت
و مواداری و مناصحه و احتیاط بجا آرد چه این افعال انگاه
صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد

واز خرل و صرف امین بود و چون تصور کند که صاحب او ضعیف رای
و دلیر همی دزدست و بهر کناه لورا دور خواهد کرد خویشتن را
در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام رهگذران بود
نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاهدارد بلکه همی را در خار
و جمع از جهت روزگار مفارقت و حفاسید مقصور دارد و اصل را
در خدمت آنس بود که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا
و نه خوف تا خدمت نیک ناصحان کند نه خدمت بد بدگمان و باید
احتلال نکند با مور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن هیچ چیز
بلکه آنرا بر بالاتر خود مقدم دارد و از راحت غلامان در جملگی
ما یحتاج بتقدیر ساند و ایشان را الوقات راحت و آسایش تعیین کند و
چنان سازد که اقدام بر اعمال که بدیشان مفوض بود از روی نشاط
و جد کنند نه از ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت
و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم را استعمال
نماید مصمه و طریق عفو را یکبار مسدود نباید گردانید و کسی را بعد از
توبه مراجعت کناه نکند و اجانب عقوبت باید چشانید و تندی
بتقدیم باید رسانید و از رشد نومیدی ننمود و مادام که در قید
حیات یکدیگر باشند و بار اداوت معترف نشده و چون

بجایی خاص و کسی نرسد که لایق بران نشد موسوم ملوک گردد
و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود و صواب آنست که
کبر و هوی او را نفی کند والا مجاورت او دیگر خدم را تباه کند و فساد
او بدیگران تعدی کند و بنده از راه او استخلاص را چاره نبیند
بقبول طاعت بید و تادیب باخلاق و آداب او مایل تر باشد
و از مفارقت نومید تر از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را
که عاقل تر و بخرد تر و سخن گوی تر و با حیا تر و با دیانت تر
باشد مجاورت را که عفیف و کافی تر و نکوتر بوده و عمارت
عقار را که قوی تر و جلد تر بود اصناف بندگان بحسب طبیعت
هر صنف که عدد بطبع سیوم عدد شهوات اول را بمنزله اولاد باید دانست
و بر تعلیم ادب صالح تحریص باید نمود و سیوم را بمنزله دواب و مواشی
استعمال باید کرد و مراض گوارنده سیوم را بقدر حاجت منتهی نباید
رسانید و با تهاون و با تحقق کار میفرماید و از اصناف آدم
بخق و قصاص و دیات ممتاز باشد لابا حتیال و حرص موکوم آدم
هم بوفاء ولایت و تودد و کفایت ممتاز باشد لابجمال و لوم
موکوم و هند بقوت حس و حدت و دهم ممتاز باشد و لا

Library Digitised Collections

Author/s:
Ts, Nasr al-Dn Muhammad ibn Muhammad1201-1274

Title:
Akhlq-i Nsir

Date:
[1832?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23326

File Description:
Part 4

HAROLD
THOMSON
LYON. 1895

Akhlak Mohupury

14½ Chapters

Akhlaki Nasuree

V

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول در عبادت و آن پرستش حق سبحانه
باشد بادای فرایض و واجبات و ترک
قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی
و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی و مقرر
است که عبادت حق سبحانه در دنیا واسطه سلامتست
و در عقبی رابطه نجات و کرامت بیت سرمایه
سعادت دینی عبادتست ٭ پیرایه کرامت عقبی
عبادتست ٭ پس پادشاه باید که صفحه
احوال خود را بر قلم عبادت بیاراید تا خداوند
تعالی بدهد او را انچه در دینی و آخرت
شاید و بکار آید و فرمان بر داری خدای
برحسب فرماندهی خود لازم باید شناخت
و روزها بکار مردم و شبها بکار خود باید
پرداخت آورده اند که حضرت مرتضی علی
رضی الله عنه در زمان خلافت روزها
بساختن مهمات خلایق مشغول بودی
و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی

گفتند یا امیر چرا اینهمه رنج بر خود روا میداری
نه بروز آسایشی و نه شب آرامشی فرمود
که اگر در روز بیاسایم کار رعیت ضایع
ماند و اگر در شب بیارامم فردای قیامت
کار من ضایع ماند پس روز مهم مردم
می سازم و شب بکار حق میپردازم یکی از
سلاطین هراة از شاه سنجان قدس سره
التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت
اگر نجات دینی و درجات آخرة میخواهی
شبها بر درگاه الهی دادگای میده

وروزها درباركاه بدادگايان ميرس

نظم چون بندگان حق همه فرمان برند
تو نيز بندگی کن و فرمان حق ببر ٭ هر پادشه
که خدمت حق را کمر ببست ٭ بندند خلق هم
زپی خدمتش کمر ٭ وچون خوی رعيت تابع خوی
پادشاه است که الناس علی دين ملوکهم
پس هر گاه پادشاه بيل طاعت وعبادت
کند رعيت نيز بدان کار راغب ومايل شوند
وبرکات عادات رعايا نيز بروزگار
دولت او واصل ومتواصل گردد باب دوم

در اخلاص وآن پاک ساختن عمل است از ریا
وغرض وسایر علل وراست کردن نیت باخدای
عزوجل بیت هرکه باخلاص قدم میزند ∴
عیسی وقتست که دم میزند ∴ پس باید که درهر کاری
که سازد نیت او طلب خشنودی حق سبحانه باشد
ونفس خود را دران دخل ندهد که غرضهای نفسانی
علمهای حقانی را تباه کند آورده اند که
یکی ازخلفا فرموده بود تا بی ادبی را
درموقف سیاست بداشته تازیانه
میزدند آن شخص در اثنای آن حال زبان

وقاحت بگشاده خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد
تا دست از و باز داشتند واو را آزاد کردند
یکی ازخواص بارگاه خلافت پرسید که درمحل که
تادیب آن شوخ چشم بی شرم زیادت بایستی
سبب بخشیدن وآزاد کردن چه بود خلیفه گفت
من او را برای خدای ادب میکردم چون مرا
ناسزا گفت نفس من ازان متغیر ومتاثر شد
ودرصدد انتقام آمد نخواستم که درکار حق
سبحانه نفس را مدخل دهم که این صورت
ازشیوهٔ اخلاص دور است وصاحب عمل

غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور
نظم از سخنش آتش من تیز شد ∴ کار الهی غرض آمیز
شد ∴ داعیهٔ نفس چو بنمود رو ∴ معنی اخلاص نماند
اندرو ∴ کار کز اخلاص نشد بهره ور ∴ ترک
چنان کار سزاوارتر باب سیوم در دعا
و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و
درخواستن مرادات از فیض و فضل
نامتناهی و هر صاحب دولتی را که کلید دعا
بدست آمد هر آینه بوعدهٔ اُدعُونی استجب لکم
در اجابت بر روی وی گشاده میشود و دعا

نماند

یا برای تحصیل منفعت ست یا برای دفع مضرت
و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست
یکی جرّ منافع که نظام ملک و قوام سلطنت است
هر آینه انرا بزاری و نیاز از حضرت
غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت
بر سریر ابهت متمکن تواند بود ∴ بر مسند
نازکی نشیند بمراد ∴ انکس که ره نیاز بر دل
بگشاد ∴ دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم
خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون
الام و اسقام و ان نیز جز بتضرع و بکا و زاری

~~ملاحظه~~ و دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی رومی
قدس سره در مثنوی فرموده ای که خواهی
کز بلا جان و اخری ∴ جان خود را در تضرع
آوری ∴ با تضرع باش تا شادان شوی
گریه کن تا پی دها خندان شوی ∴ کن تضرع را
بر حق قدرهاست ∴ و آن بها کانجاست زاریرا
کجاست ∴ ای خوشا چشمی که آن گریان اوست ∴
وی همایون دل که آن بریان اوست ∴ آخر
هر گریه ما خنده ایست ∴ مرد آخر بین مبارک
بنده ایست ∴ در اخبار آمده که دعای پادشاه

عادل

عادل مستجابست هر تیر دعا که سلطان عدالت
شعار بر کمان امکان نهاده نشست درست
اخلاص بگشاید بیشک بهدف اجابت
و نشانهٔ استجابت میرسد ∴ آورده اند که
در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز
باران آمد بمثابهٔ که کارها بر مردمان دشوار
شد و راه آمد شد فرو بسته گشت منزلها
روی بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر
خرد و بزرگ افتاد جمعی از اهل تنجیم
میگفتند که از نظرات فلکی استدلال

میتوان کرد که تمام این شهر بواسطهٔ
اثرات آب خراب خواهد شد مردم دل از
خانمان برداشتند وجزع وفزع در
خلایق افتاد چون کار از حد گذشت وطاقت
طاق شد رجوع بسلطان کردند و او
مرد عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را
تسلی داد وخود بخلوت درآمد وروی
نیاز بر خاک نهاد وگفت بار خدایا همهٔ خلق
برخرابی این شهر اتفاق کرده اند تو
قادری که تصور ایشان را باطل گردانی واثار

قدرت

قدرت خود بخلاف انچه در خیالها میگذرد
ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع
شده افتاب برآمد واین دلیل روشنست
اگر چون بادشاه پاک اعتقاد بود دل او
با رعیت راست باشد هر دعا که درباره
خود وایشان کند بشرف اجابت اقتران می یابد

نظم بادشاهی که نهاد از سر لطف ∴ بر سرت
افسر شهنشاهی ∴ هر چه خواهی از و خواه که
او ∴ دهدت هر چه از و میخواهی باب چهارم
در شکر وآن سپاس وستایش باشد منعم را

بانعام او و چون نعمت سلطنت بزرگ ترین
نعمتهاست پس سلطان باید که بشکرگذار
و سپاسداری این نعمت قیام نماید و شکرهم
بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح
اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد
و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض عنایت
و لطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان
آنست که پیوسته بشکرگذاری حق را یاد کند
و کلمه الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست
بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را

در اطاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از
اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص ست مشغول
کند مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات
بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر عزت بنگرد
و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه کند
و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار
حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام و قصص اکابر
دین و پند و نصایح مشایخ اهل یقین ست
و طاعت دست احسان بافقیران و محتاجان
و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات

اولیا وتقفد درویشان خالص وزیارت

أوشه نشینان بطمع وعلے هذا وچون بحکم لین

شکر تم لازیدنکم شکرگذاری سبب زیادتی

نعمت ست حق سبحانه ملک ومال وجاه

وجلال او را زیادت کرداند شکرسوی

شهر سعادت برد ٭ هرکه کند شکر زیادت برد ٭

آورده اند که سلطان سنجر ماضی میگذشت

خرقه پوشے برسر راه ایستاده بود سلام کرد

سلطان چیزی میخواندسری درجنبانید

وبزبان جواب وی نگفت درویش گفت

سلام

سلام کردن سنتست وجواب سلام بازدادن

فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک

فریضه کردی سلطان از روی انصاف

وصلابت سلام عنان بازکشید وباعتذار

درآمده فرمود که ای درویش بشکرگذاری

مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش

گفت گر اشکر میکفتی گفت خدایرا که منعم مطلق ست

وهمه نعمتهای داده اوست وهمه عطاها فرستاده

اوست ٭ از ماه تا بماهی وز عرش تا بفرش ٭

هر ذره از وشد مستغرق نعم ٭ درویش چه

لُه بچه نوع شکر میکفتی سلطان جواب داد که
بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها
درین کلمه مندرجست درویش سلطان توطریقه
سپاسداری نمیدانی و وظیفه شکرگذاری
بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان
نعمت الهی و تراوف موهبت نامتناهی باشد
و روزکار دولت ترا حاصل و ایام شوکت
ترا شامل ست و شکر نه همین باشد که بنفس
عندلیب نغمه سرای زبان را بر کلمین الحمد لله
مترنم داری و پس شکر سلاطین که در حضرت

مالک

مالک الملوک موقع قبول یابد و بدرجه ۶
الشاکر یستحق المزید مترقی شود آنست که هرچه
داری شکری که مناسب آن است بجای آری
سلطان سنجر التماس نمود که مرا بران مطلع گردان
درویش گفت شکر سلطنت عدل است برعموم
عالمیان و احسان باجمیع آدمیان شکر
فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمع
ناکردن در املاک رعیت و شکر فرمان روای
حق خدمت فرمان بران شناختن و شکر بلندی
بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بخاک مذلت

وادبار رحم کردن وشکر معموری خزانه صدقات
وخیرات راجهت اهل استحقاق مقرر داشتن
وشکر قدرت وقوت بر عاجزان وضعیفان
بخشودن وشکر صحت بیماران ستم رسیده را از
قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن
وشکر بسیاری لشکر وسپاه اسیب ایشان از
مسلمانان دور ساختن وشکر عمارت های
عالی وباغهای بهشت آئین مساکن ومنازل
رعیت را از نزول خدم وحشم معاف داشتن
وخلاصه شکرگذاری آنست که در حال خشم ورضا

جانب

جانب حق فرونگذاری واسایش خلق را بر اسایش
خود مقدم داری ؎ نیاساید اندر دیار
تو کس ٭ چو اسایش خویش خواهی وبس ٭
سلطان ذوق سخنان درویش دریافته
خواست که از مرکب فرود آید وویرا زیارت
کند چون در نگریست هیچ جا درویش را
ندید وکس از وی نشان نداد وبفرمود تا این
کلمات را نوشتند ودستور العمل روزگار
خود ساخت بیت پند حکیم صیقل آئینه دلست ٭
مقصود هر دو عالم از ان پند حاصل ست باب پنجم

در صبر و آن شکیبای باشد بر مکاره و بلیاتی که
از حق تعالی به بنده میرسد و صبر صفتی
بغایت مقبول و مرضیست و منقبت صبر همین
بس ست که بمضمون ان الله مع الصابرین
چون الهی در دنیا بایشان باشد و بفحوای
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
مژد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان در
اخبار آمده ست که حق سبحانه وحی فرستاد
بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام که ای داود
تکلف نمای تا اخلاق مرا پیرایه روزگار خود

سازی

سازی و از جمله صفات بسزای من یکی آنست
که صبورم ؎ صبر بهتر مرد را از هر چه هست
تا بیابد بر مراد خویش دست ؛ هر که در تیر
باران حوادث سپر صبر در سر کشد هر چند
زودتر خدنگ امیدش بهدف مراد برسد
زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانه راحت
جز بدین کلید نگشاید بیت کلید در گنج مقصود صبر است
در بسته آنکس که بگشود صبر است ؛ چه خارای کوه
و چه دیبای گردون ؛ لباسی که هرگز نفرسود
صبر است ؛ در کلمات ملوک ترکستان آورده اند

که از اسیاب مرا مرای خود را گفت که بهیات
وهیکل مردان خود وابهت وشوکت ایشان
فریفته مشوید و بلافی که زنند و دعوی
نکنند مغرور مگردید تا وقتیکه ایشان را
بیازمائید بصبر و پایداری که اگر بر محک صبر
تمام عیار اند ایشان را بمردانگی اعتبار کنید
نه بدعویست قدر وقیمت مرد قیمت مرد صبر باید کرد
آورده اند که روزی یکی از امرا پیش بادشاهی
ایستاده بود وشاه با او در مهمی مشاورت
میفرمود قضارا کژدمی در پیراهن وی افتاده بود

وهر ساعت امیر را میگزید و به نیش زهر آلود
خود ضرر میرسانید تا وقتیکه نیش وی از کار
بیفتاد وهر زهر یکه داشت بکار برد وآن
امیر مطلقاً در ان مشاورت قطع سخن نکرد و
تغیری ظاهر نشد وسخنش از قانون عقل وقاعدهٔ
حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد وآن کژدم را
از جامه بیرون کرد این خبر بپادشاه
رسید متعجب ومتحیر گشت روزی دیگر امیر
بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از
نفس واجب است تو چرا دیروز از ار عقرب را

از خود مندفع نساختی جواب داد که من
آن نیم که شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهی را
بسبب الم زهر کژدمی قطع کنم و اگر امروز در
مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در
معرکه رزم به تیغ زهر آبداده دشمن چگونه
صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبهٔ
او را بلند گردانید و بدان مقدار صبر که کرد
بمراد و مقصود رسید نظم گرت چو نوح نبی
صبر هست در غم طوفان ؛ بلا بگردد و کام هزار
ساله برآید باب ششم در رضا و آن خشنودی باشد

بهرچه

بهرچه از قضای خداوند سبحانه به بنده رسد
و بباید دانست که تیر قضا را هیچ سپری
شایسته تر از رضا نیست هر که سر بر آستانه
رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر مسند سرافرازی
تواند نشست ؛ رضی الله عنهم و رضوا عنه ؛
مؤید این حالست و منقبت الرضاء بالقضاء باب الله
الاعظم ؛ موکد این مقال ؎ تقدیر چو سابق است
تعلیم چه سود ؛ جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود ؛
آورده اند که یکی از انبیای کرام علی نبینا
و علیه السلام در مناجات خویش گفت الهی راه نمای

مرا بعلمی که سبب خشنودی تو باشد خطاب رسید
که خوشنودی من از تو موقوف است بخشنودی
تو از قضای من چون تو از قضای من راضی
باشی من هم از تو راضی باشم ؎ هر که راضی
شد از قضای خدا ؛ بهره می یابد از رضای خدا ؛
دلی که بنور رضا روشن شد از مقدارات
الهی روی نه پیچد و با مقتضیات قضا الفت
گیرد و هر چه از اقتضای قدر بدو رسد
بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد و هر آئینه
بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد

و همواره شادکام و خوشدل گذاراند ؎
هر عزیزیکه با رضا خو کرد ؛ فراخ و عیش روی
با او کرد ؛ خوش در آمیز از صفای ضمیر ؛
با قضا و قدر چو شکّر و شیر باب هفتم در توکل
و آن دل بر داشتن است از اسباب و بحضرت
مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کارهای
خود را از حق سبحانه طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی
تفویض نماید و در هر چه پیش آید اعتماد بر کرم
الهی کند همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته
گردد مصرع تو با خدای خود انداز کار و دل خوشدار

و پادشاه را لازم است که در همه حال رسم توکل
فرو نگذارد تا عنایت آلهی کارهای او را چنانچه
باید و شاید برآورده اورده اند که روزی پادشاهی
از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند
چیز است گفت در دو چیز یکی در ادای نماز
و یکی توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود
بدین دو چیز نهاد و این دو خصلت را عادت
گردانید ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکری
گران روی بدارالملک وی آورد او نیز
با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک

یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب قرار گرفت شبی که
روز آن مصاف مقرر بود آن پادشاه همه شب
نماز میکرد یکی از ارکان دولت گفت این زمان
بیاسای که فردا روز مصاف است گفت من
امشب کار خدا میکنم و فردا کار کار خداست
هرچه خواهد کند مرا بآن هیچکاری نیست و دران
هیچگونه اختیاری نه گفت پس تهیه اسباب
حرب کن و معسکر که قتال را اماده باش گفت
زره توکل پوشیده ام و کار خود بوکیل لطف حق
گذاشته ام کار خویش را بخداوند کارساز ∴

بُذاشتیم تا کرم او چه میکند ؛ علی الصباح که صف
مصاف راست کردند هر دو لشکر در برابر
یکدیگر صف برکشیدند مدد الهی از عرصه انزل
جنود ا من السماء لم تروها در رسید مصرع لشکر
تائید حق از ملک غیب اندرون ؛ فی الحال که
چشم سپاه خصم بر چتر و رایت بادشاه باتوکل
افتاد عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار ایشان
بیرون رفته هزیمت را غنیمت شمردند و بی آنکه حربی
واقع شود و کارزاری دست دهد شرّ دشمن کفایت
شد صبح ظفر از مشرق امید برآمد ؛ اصحاب غرض را
بر

شب سودا بسر آمد باب هشتم در حیا و ان خصلتی شریف
و سیرتی مقبول ست و حضرت رسالت صلے الله
علیه وسلم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته اند که الحیاء
شعبة من الایمان و حیا از شرایط نظم عالم است
اگر صفت شرم از میان برافتد و هیچکس را از
هیچکس شرم نباشد مناظم جهان خلل پذیرد و
مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا
منیکذارد که هرکس هر چه خواهد کند بیت صفت
شکن قلب مناهی حیاست ؛ راه زن خیل ملاهی حیاست ؛
پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا قانع تمام است

و بی تاب آفتاب حیا ثمرات اخلاق ناپسندیده
و خام ـ گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان
در حجابی در میان هست از تقاضای حیاست و یکی از
اقسام حیای جنایت است یعنی گنه کار از کردار
خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صفی علیه السلام
چون در بهشت گندم تناول نمود و لباسها که پوشیده
بود از تن او فرو ریخت بچپ و راست میگریخت
و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب رسید
که ای آدم از ما میگریزی گفت نی خداوند از تو
چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای خود

شرم

شرم میدارم مصرع که گر گناه به بخشند شرمساری
هست ٭ و قسمی دیگر حیای کرم است که کریم
شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل
باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه بصفت
حیا و کرم موصوف است چون یکی از بندگان
هر دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند
شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت
خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد بر کف
ارزوی وی نهد ٭ محالست اگر سر برین در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی ٭ و نهایت کرم

آنست که سایل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز
نگرداند چنانچه در اخبار آمده که در عهد
مامون خلیفهٔ اعرابی بود که در شوره زاری
نشو و نما یافته بود و جز آب شور و تلخ ندیده
و نچشیده ـه مرغیکه خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال ؛ وقتی در قبیله
وی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه
از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمده چون
از شورستان درگذشت گذارش بر موضعی
افتاد که خاک پیش صالح زراعت بود غدیری دید

مقداری

آبی ۲

مقداری آب باران در و جمع شده و هبوب
ریاح خس و خاشاک از و دور ساخته در غایت
صفا و لطافت بنظر وی در آمد عرب هیچ باران
باران بر روی زمین ندیده بود متعجب شد
و پیش آمده قدری از ان آب بچشید در مذاقش
عجب شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت من شنیده ام
که حق سبحانه در بهشت آبی دارد که طعم آن هرگز
متغیر نگردد فِيهَا أَنهَارٌ مِن غَيرِ اٰسِنٍ اگر غلط
نکنم حق تعالی بر فقر و فاقهٔ من ببخشوده بمزد کرسنگی و
بیچارگی من این اب از بهشت بدینی فرستاده

مصلحت در آنست که قدری ازین آب برداشته
نزد خلیفه روزگار ببرم و او هر ایینه در مقابله
این خدمت در باره من احسان فرماید من و
اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از قحط باز
رهیم پس مشکی که همراه داشت ازان آب
پر ساخته راه بغداد پیش گرفت و روی بدار
الخلافت نهاد و هنوز میان اعرابی و بغداد
مسافتی مانده بود که کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ عظمت
مامون پدید آمد اعرابی معلوم کرد که این خلیفه
وعزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمده زبان

بدعا گوئی و ثنا خوانی بگشاد مامون بدو متوجه
شده گفت ای اعرابی از کجا می آئی گفت
از فلان بادیه که اهل آن بغصهٔ قحط و بلای غلا درماندند
گفت بکجا میروی گفت بدرگاه تو می آیم و دست
تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیهٔ آورده ام
که دست ارزوی هیچکس در دنیی بدامن وصال او
نرسیده و دیده بتمنای هیچ مخلوقی جلوهٔ جمال او
ندیده خلیفه متعجب شد و گفت بیار تا چه داری اعرابی
مشک پیش آورد و گفت هذا ماء الجنة این آب
بهشت است که درین عالم کسی ندیده و نچشیده

آب کوثر شیرهٔ شاخ نبات ؛ در مزه همشیرهٔ آب حیات ؛
مامون رکاب دار را فرمود تا از آن آب قدحی
بزودی آورد آبی دید متغیر اللون و کریه الرائحه
و دسومت مشک اعرابی در وی اثر کرده و رنگ
و بوی آن تغیری عجب یافته خلیفه قدری از آن
بچشید و بفراست دریافت که صورت واقعه چیست
شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار وی
بردارد گفت ای اعرابی راست گفتی این عجب آبی
لطیف و شربتی بغایت زیباست این را بهر کس نتوان
داد پس رکاب دار را فرمود تا قدح آب را

در مطهرهٔ خاصه ریخت و مشک را در زاویه
انداخت و در محافظت آن آب مبالغه زیاده
از حد نمود پس روی باعرابی آورد که یا وجه
العرب تحفهٔ زیبا و تبرکی پسندیده آوردهٔ حاجت
تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفة المسلمین مردم
من از فاقه و بینوائی در معرض تلف آمد امید
بفضل خدا دارم و بکرم تو خلیفه فرمود تا هزار
دینار حاضر کردند و گفت ای اعرابی این
زرها بگیر و از همین جا باز گرد و روی بوطن
خود نه اعرابی زر گرفته فی الفور بازگشت

یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که
ازین آب کسے را نچشانیدی و اعرابی را ازین
موضع باز گردانیدی خلیفه فرمود که آن آبی بود
ناخوش مزه و بدبوی امّا نسبت ابی که اعرابی
بدان پرورش یافته ست او را آب بهشت
می نمود شایستی که چون یکے از شما قدری ازان
آب بخوردے بسر کار نا رسیده اعرابی را
بران ملامت کردی وطعنه زدی وآن بیچاره
منفعل شدی واکرا او را باز نگردانیدی
شاید پیشتر رفتی وآب دجله را بدیدی وازان
بر

آب عذب لطیف نچشیدی ازگرده وآورده
خجل زده کشتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید
وبوسیلهٔ از کرم ما توقعی ننماید وگرد حجالت
بر صفحهٔ احوال او نشسته باز گردد ۵ سخی را
شرم می آید که سایل ∴ خجل از درگه او باز گردد ∴
قسمی دیگر حیای ادب ست یعنی با انکه عملی باشد
که بحسب شرع وعقل ارتکاب ان ممنوع نبود حیایے
ادب او را از ان اشتغال مانع شود چنانچه
نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان
وکنیزکان خود مباشرت نکردی وگفتی که چشم نرگس

بچشمهای نخرند میماند وبحقیقت این صورت که از
نوشیروان واقع شد حیا نیست زیرا که حیا
آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست
بوده بلکه اینصورت ادبیست که رعایت میکرده وچون
ملوک اسلام مثل اینصورتی مرعی دارند آن
حیای ادب باشد ۵ دل پر از وصف حیا میشود
آئینهٔ نور خدا میشود ۵ دیو بی شرم پسندیده نیست
در نظر عقل خود آن دیده نیست **باب نهم در عفت**
وآن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً
از شهوت حرام واین از جملهٔ مکارم اخلاق ست

وبزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد
یکی با ملایکه که بدان نسبت مایل ست بعلم وعمل و
دیگری با بهایم که بان مناسبت حریص است
براکل وشرب و وقاع وشرط عقل آنست که تا میتوان
نسبت ملکی را قوت دهد وبجانب بهیمی میل ننماید
بیت از ملایک بهره داری وز بهایم نیز هم ۵
بگذر از حظّ بهایم کز ملایک بگذری ۵ پس هر گاه
که حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و
حرام فرق نکند همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان
نکاح وسفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت

ازان ست که بوقت انکه شهوت غالب گردد عنان
نفس باز کشیده و دامن همت را از لوث حرام پاک
دارد وجز بوجه شرع بدین صورت اقدام
نفرماید و نظر از علمهای ناشایست فرو بندد
تا درهای خیر وصلاح و فیروزی وفلاح
بروی کشاده گردد وچون بادشاه بصفت
عفت آراسته باشد هرائینه ظلمت فسق و فجور از
عرصهٔ مملکت دور شود و غایهٔ عار و بدنامی زن و
فرزند کس نرسد ۞ عفت انجاکه رایت افرازد
دین و دل را تمام بنوازد ۞ نفس از دنیکخوار وزار

شود ۞ روح مقبول کردکار شود ۞ والحمد لله
والمنت که این شاهزادهٔ کامکار عالی مقدار
له از بخت و دولت برخوردار باد ۞ روی خوبست
وکمال هنر و دامن پاک ۞ لاجرم همت پاکان
دو عالم با اوست باب دهم در ادب وآن
صیانت نفس ست از قول ناپسندیده و فعل ناستوده
وخود را و مردم را در پایهٔ حرمت نگاهداشتن
وآبروی خود و دیگران نا ریختن وحقیقت
ادب آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله نماید که ادیب

کامل اوست چه در مکتب خانهٔ اُدّبنی ربّی فاحسن
تادیبی کسی مثل او مودب و مهذب نشده بیت
ادب آموز ازان ادیب که او ؛ ادب از حضرت
خدا آموخت ؛ بر کسی خوان سبق که در همه حال ؛ سبق
از لوح کبریا آموخت ؛ و ادب از همه کس نیکو مینماید
خصوصاً از ملوک جهاندار سلاطین بزرگوار چه هرگاه
که ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمان
ایشان را نیز رعایت ادب لازم شود و بدینواسطه
رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف
ورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم

بروفق

بر وفق حکمت مهیا گردد و فی المثنوی المعنوی
ع از خدا خواهیم توفیق ادب ؛ بی ادب محروم گشت
از فضل رب ؛ از ادب پر نور گشت ست این فلک ؛
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک ؛ و اکابر گفته اند
بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد
آدم را بتخصیص پادشاهان عالم را ادب است
در اخبار آمده که سلطان روم با پادشاه
مصر طرح مواصلت انداخته دختر او را از بهر پسر خود
خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد پسر وی
در آورد و بسبب این وصلت رسل از جانبین

متواصل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت
این هر دو مملکت آراستگی پذیرفت و در امور
کلی و جزوی مراجعت برای یکدیگر نمودندی
و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهم شروع
نفرمودندی روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام
فرستاد که پسران زبده حیات و عمده زندگانی
اند و نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان
باقی نمیماند ؎ زنده است کسی که در دیارش ؛
ماند خلفی بیادگارش ؛ پس همت بر انتظام حال
و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت

و عنان عنایت بصورت جمعیت و وسعت معیشت
ایشان معطوف باید ساخت و من بجهت پسر خود
چندین ذخایر و نفایس و برده و ستور
و ضیاع و عقار مهیا کرده ام از آن طرف رای
جهان آرای آنحضرت بحال پسر خود چه اقتضا
فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید
تبسمی فرمود و گفت مال یار بیوفاست و محبوب
ناپایدار از و حسابی نباید گرفت و بمتاع
فانی دنیای دنی فریفته نباید شد من پسر خود را
بحلیه ادب بیاراسته ام و خزانهای مکارم اخلاق

برای او ذخیره نهاده مال در معرض فنا و زوال است

و ادب این از تغییر و انتقال چون این خبر بملک عرب

رسید گفت راست میگوید ع الادب خیر من الذهب

ع ادب بهتر از گنج قارون بود ٭ فزون تر ز ملک فریدون

بود ٭ بزرگان نخردند پروای مال ٭ که احوال راهست

رد در زوال ٭ عنان سوی علم و ادب تاختند ٭ که نام

نکو از ادب یافتند باب یازدهم در علو همت

در خبر آمده است که ان الله یحب المعالی الامور حق سبحانه

تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد

و اعمال بزرگ همت را بنظر قبول مشرف می سازد

و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد که جدائی

ایشان از یکدیگر محال است ع مرغ همت چو بال گشاید

عز و اقبالش ایشان باشد ٭ پیش چوگان همت عالی

کمترین گوی آسمان باشد ٭ سلاطین را همت عالی

پیش کار است کافی و مدد کار است وافی هر کرا

از ایشان همت پیشرست بقدم شوکت از دیگران

پیشرست بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق

باشد بقدر همت تو اعتبار تو ٭ یعقوب لیث را

در مبدا جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطرم

بحال تو انگران است چه درین سن که تو هستی هنگام

استیلای شهوت است و غلبهٔ تهمت دست پیمائی راست

لن تا از برای تو کریمهٔ از خانواده بزرگ بخواهم یعقوب

گفت عروسی که من خوش کرده ام دست پیمان او

آماده ست پرگفت آن را بمن نمائی تا به بینم که چیست

واز عروس نشان ده تا بدانم که کیست یعقوب بخانه

رفت و شمشیری بیرون آورد و گفت من عروس ممالک

شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و دست پیمان من

این تیغ جوهر دار و این شمشیر جوشن گذار ست نظم

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت ∴ که اول از کهر

تیغ داد کابیش ∴ و در همین معنی این بیت مشهور است

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ∴ که بوسه بر لب

شمشیر ابدار دهد ∴ آورده اند که در ان ایام که

اسکندر میخواست که رایت جهان گیری از سر حد

روم برعزیمت ضبط ممالک عرب و عجم برافرازد

رکاب همایون بجهت تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت

اندیشه ناک و ملول خاطر بود ارسطا طالیس حکیم که وزیر

او بود چون علامت فکرت و نشان حیرت بر جبههٔ حال و ناصیهٔ

احوال او ظاهر دید گفت ای شاهنشاه اسباب دولت

مهیا و اماده و خدم و حشم در موقف بندگی و فرمان

برداری ایستاده خزانه معمور و مملکت موفور بخت

بصفت استدامت آراسته و نهال دولت بشرف
استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته و جاه
و جلال بر استانهٔ عالی نجد مکاری نشسته توزع ضمیر
انور و تفرق خاطر ازهر راسبب چیست اسکندر
جواب داد که تامل میکنم عرصهٔ جهان بغایت محقر است
و ساحت ممالک هفت اقلیم بغایت مختصر شرم
میدارم از برای اینمقدار ملک سوار شدن
و توجه بتصرف و تسخیر آن نمودن نظم کرای
آن نکند طول و عرض هفت اقلیم ٭ که من به نیت
تسخیر آن سوار شوم ٭ هزار عالم ازین کربود کمست هنوز

که من بعزم تصرف بدان دیار شوم ارسطوفر بود
نه شک فیست که ایالت وحکومت این مایه از جهان نه لایق
همت بلند و نه در خور نهمت ارجمند تست عرصهٔ
مملکت ابدی را بان ضمیم کن تا هم چنانچه بضربت
تیغ جهان سوز ساحت سرای فانی در قید ضبط
می آریی ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت
باقی را هم در قبضه استحقاق در آوری تا این
نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این
اندک بزیب آن بسیار گردد و رونق گیرد نظم
ملک عقبی خواه کان خرم بود ٭ ذرهٔ زان ملک صد عالم بود

جهد کن تا در میان این نشست عرصهٔ ان عالمت آید بدست

اسکندر برین سخن تسلی یافته برحکیم افرین فراوان

کرد و امروز شاهباز عقل هر کاملی در هوای ثنای

اسکندر جهت آن پرواز میکند که همای همتش

باستخوان ریزه دنیی سرفرو نیاورده نظم توباز

ساعد شاهی باستخوان منگر همای همت خود را بلند ده

پرواز باب دوازدهم درعزم وآن پیشتر

در قوافل مرادات وکفایت کنندهٔ امور ومهماتست

هیچکس را از سلاطین بی عزم درست زمام تسخیر ممالک

بقبضهٔ اقتدار درنیامده وبی تکاپوی سعی بلیغ بسریر

شهریاری ومسند جهانداری نرسیده

بی عزم درست وسعی کامل کس رانشود مراد حاصل

وعزیمت درست آنست که چون بعزم کاری

کمر بندد وبساختن مهمی اشتغال نماید بمنع

هیچ مانعی ممتنع نگردد وقصور وفتور بعزم

خود راه ندهد ازحکیمی پرسیدند که عزم ملوک

در چه محل نیکو می نماید ودر چه وقت بکار می آید

فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است

چه هر گاه پادشاه ازروی توکل که فاذا

عزمت فتوکل علی الله پای همت در رکاب

عزیمت آرد هر اینه لشکر فتح و ظفر دو اسپه
باستقبال او متوجه می شوند زیرا که عزم درست
نشانهٔ غلبه و نصرت است ـ شه چو عزم درست
پای نهد در رکاب ∴ دل شکند خصم را در کفش افتد
عنان ∴ آورده اند که یکی از ملوک بخوردن گل
معتاد بود و چندان که حکما و اطبا منع میکردند
و مضرت ان را باز مینمودند ازان کار باز نمی آمد
روزی یکی از اهل الله بدیدن وی آمد و اورا
بغایت زار و نزار یافت رخساره ارغوانی زعفرانی
گشته و تن با تاب و توان در ناتوانی گرفتار شده

صورت

صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه
باز گفت که مرا از خوردن گل پای حیرت در گل است
و دست حسرت بر دل درویش فرمود که چون
میدانی که ازین ممر ضرر بتو میرسد چرا ترک
نمیکنی گفت چندان که جهد مینمایم امّا با خود پس
نمی ایم درویش گفت این عزیمة من عزمات
الملوک کجاست آن عزم که پادشاهان را
می باشد که بهیچ نوع ایشان ازان باز نمی توان داشت
سلطان ازین سخن متاثر شد و عزم کرد که دیگر گل
نخورد و ببرکت عزیمت ازان مهلکه خلاص یافت

قطعه عنان عزم بهر جانبی که بر تابی ∴ مکن بدست
تردد عنان خود را سست ∴ که کس بمنزل مقصود
ره نمی یابد ∴ مگر بسعی تمام و دگر بعزم درست ∴ هر آنکه
پای طلب در طریق عزم نهاد ∴ به تختگاه بزرگی رسد
بکام نخست باب سیزدهم در جد و جهد جد سعی
کردن است در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست در
اکتساب مقاصد و مارب و جد و جهد از اخلاق ملوک
جهان گیر و سلاطین کشورستانست و این صفت
تابع همت بلندست هر چند همت عالی تر بود جد و جهد
در طلب مقصود بیشتر واقع میشود و مرد باید که همت بلند

دارد

دارد و از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست
اگر بجهد دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب
توقف بماند عذر او بنزدیک عقلا واضح ست و علو همت
او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح بیت
در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند ∴ ور نیابم
عذر من افتد بزرگان را پسند ∴ در امثال
حکمای هند مذکور است که موری کمر جهد بر میان بسته
بود از توده خاک که نقل آن آدمیان را بکلفت
میسر شدی ذره میبرد و در طرف دیگر میریخت
مرغی بران گذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط

تمام دست و پای میزد و در نقل کردن آن خاک جدی
تمام و جهدی بالا کلام بجای سے آورد گفت ای ضعیف
پیکر این چکار است که پیش گرفته و اینچه مهم است
که دران خوض کرده مور زبان بگشاد و گفت مرا
با یکی از قوم خود نظر بست و چون طلب وصال او
کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری
قدم در نه و این توده خاک را ازین راه بردار حالا
مستعدان کار شده ام و میخواهم که بدان
شرط اقدام نمایم و از عهده عهد بیرون
آیم مرغ گفت این گمان کی بری بقدر اروی تو

نیست و این گمان که میکشی بقوت بازوی تو نی
مور گفت من عزم این کار جزم کرده ام و قدم
جد و جهد پیش نهاده اگر از پیش برود فهو المراد
والا معذورم خواهند داشت نظم من
طریق سعی می آرم بجا ٭ لیس الانسان الا ما سعی ٭
وا من مقصود اگر آرم بکف ٭ از غم واندوه مانم
برطرف ٭ ور نشد از جهد من کاری بکام ٭
من دران معذورم والسلام ٭ افریدون را در
مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در
ریاض سعادت دمیدن داشت و ریاح شادمانی

از مهب کامرانی و زیدن اندیشه تسخیر بعضی از
ممالک که در تصرف جمعی از متعلقان بودند
آمده کفاف نفس اگرچند اندکست ولی
جهان به تیغ کرفتن زهمت عالیست همینی را
با رکان دولت مشاورت کرد جمعی کفتند
ای ملک ملکی داری ارامسته وسبالغی
تجمل وخواسته بی ضرورت غبار فتنه
انکیختن وآتش تشویر برافروختن صواب نمی نماید
از انچه هست تمتعی بردار وارتکاب مخاطره فروکذار
در فراغت کوش ودرلذت که نیست آرزو را

هیچ پایانی پدید افریدون کفت قناعت مقتضای
بهایم سرافکنده ست ونشستن درکنجی از اقتضای
دنائت همت عجایز وامانده فرصت وقت را
نه چون خیال سحاب کذرنده است غنیمت
باید شمرد ودرحصول امال ازرکوب اهوال اندیشه
نباید کرد نظم کرسلطنت نبایدست هرکرا
رغبت تن اسانیست ازمشقت کجا برآساید
هرکرا همت جهانبانیست آورده اند که ملکی
پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبرآوردند
که ملک زاده کاه کاه درراه زره ازبر بیرون میکند

دو شب در یک منزل خیمه اقامت میزند پدر
بدو نوشت که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید
کلفت و مشقت را بان قرین ساخت و مذلت را
که خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق گردانید
انکه عزت را بملوک داد و مذلت را برعایا خط پادشاه
غیر مملکت است و حظ رعیت امن و امان و استراحت
و این هر دو بخش یکجا نشوند لاجرم پادشاه
باید که اسایش را وداع کند و راحت با رعیت
گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت در می باید ساخت
و از غیر ملک اعراض می باید نمود لذت شاهی

ترا بس راحت دیگر مجوی :: با وجود سلطنت سرمایه
دیگر مخواه :: یعقوب لیث خود را در بدایت حال در ممالک
افگندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی از
از اسایش نفس برطرف بودی و از کشیدن
مشقتها یک نفس نیاسودی او را گفتند تو
مرد روی کری ترا باعث برین همه جفا کشیدن
و خود را در غرقاب هلاک افگندن چیست گفت
مرا دریغ میاید عمر عزیز خود را در اصلاح
روی و مس صرف کردن و روی توجه به پیشه
که دران شریک بسیار باشد اوردن جد من دانست

وجهد من برای ان که خود را برتبه رسانم
که کسی از ابنای جنس من با من شریک
نباشد گفتند این مهم بغایت صعب
و کاری بسیار مشکل است گفت من
دانسته ام که شربت مرگ چشیدنی ست
و بار فنا و فوات کشیدنی انگه در
کاری بلند تلف شوم به از انکه در کاری
پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد
رسید بدان منصب که رسید نظم
می باش بجد وجهد در کار دامان طلب

ز دست بگذار هر چیز که دل بدان گراید
ار جهد کنی بدست آید وچنانچه بجد و
جهد بنای بزرگی تمهید می باید بضد این
صفت که بطالت وکسالت است اساس
شوکت و دولت درهم می شکند یکی را
از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال
ایالت وانتقال دولت شما چه بود جواب
داد که شراب شب وخواب بامداد
یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم
واز کسالت رسم جلادت براندا ختیم لاجرم

سفینهٔ اختیار ما در گرداب زوال
غرقه گشت و کشتی امید ما بساحل نرسید

بیت بنای دولت خویش آنکسی خراب
کند که شام می خورد و صبحگاه خواب

باب چهاردهم در ثبات و استقامت

وان پایداری باشد در کفایت مهمات
و مداومت بر دفع مکاره و بلیات و
فی الحقیقه ثبات مثمر سیامن و برکات است
و منتج فواید فلاح و نجات و هیچ زمره
از طوایف خلق را بصفت ثبات ان

مقدار وابستگی نیست که ملوک را چه ثبات
پادشاه بر رعایت فرمان برداران و دفع
وقیع متمردان و بدگرداران نزدیک
خاص و عام روشن نگردد چشم و خدم
سر بر خط اطاعت ننهد و اهل بغی و فساد
از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند
پس ملک را به ثبات استظهار است و ملوک
را از استمداد بدو استبشار نظم هر سر که
یافت اورنگ فری از کوهر ثبات ∴ در اقدار
بگذرد از چرخ تا ثبات ∴ حکیمی گفته است

هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن
باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار
نهد بیت بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش
ز هر بنا که بر اصل است پایدار بود ٭ مرد ثبات
قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغه
هیچ موسوس روی برنگرداند و رسم و طریق
خود بوسوسه هیچ مهوس انحراف نورزد که مدد
رفیق نجات جز بطریق ثبات روی ننماید
چنانچه حکیم آلهی میفرماید ٭ در تردد دره نجات
ندان ٭ هیچ خصلت به از ثبات ندان ٭ میل دار

رفعت درجات ٭ در معانی ثبات ورز ثبات ٭
و نشانه ثبات دو چیزست یکی انکه در هر کاری
ز شروع نماید اتمام آن بر ذمه اهتمام لازم
داند آورده اند که قیصر روم از نوشیروان
پرسید که بقای بادشاهی در چیست گفت
من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که
بدان امر کنم باتمام رسانم قیصر فرمود
ز ائمه حکمای یونان چنین گفته اند ٭ هر طرح که
افکنی چو مردان ٭ جهدی بکن و تمام گردان ٭
یعنی علمی که برفرازی ٭ باید که دگرگون نسازی ٭

علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او
جاری شود بنقیض آن ناممکن باشد تکلم نکند
چنانچه در تاریخ مذکورست که سلطان محمود
روزی در میدان غزنین میگذشت حمالی
دید سنگی گران بر دوش نهاده بجهت
عمارت او میبرد و در بردن رنج بسیار
بدو میرسید و زحمت میکشید سلطان چون
مشقت او مشاهده کرد از روی رافت
جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود
که ای حمال این سنگ را بنه حمال سنگ را در میان

بمیدان

میدان بینداخت مدتی آن سنگ در آن
میدان بود و اسپان چون بآنجا میرسیدند
بدچشمی میکردند و میرمیدند جمعی از خواص
بوقت فرصت بآنحال بعرض سلطان رسانیدند
که فلان روز حمال بنا بر امر عالی و فرمان
همایون سنگی که بر پشت داشته در میان
میدان بینداخته اسپان از آنجا بکلفت
میگذرند و کسی غیر همان حمال برنمیتواند
گرفت اگر فرمایند تا او را آنجا بردارد و راه خالی
سازد مناسب مینماید سلطان فرمود که بزبان ما

گذشته است که بنه اگر گویم بر دار مردم بربی ثباتی
ماحل کنند گو آن سنگ همانجا باش نقلست که
ان سنگ تا آخر عمر سلطان دران میدان
افتاده بود وبعد از وفات او نیز جهت
مراعات سخن او هیچکس ازاولاد نیز برنداشتند
سخن شاه شاهه سخن ست بهمه حال پاس
باید داشت تا نگردد نقیض آن ظاهر
بایدان را بموج دل بنگاشت باب پانزدهم در
عدل عدل شجره ایست ملک ارای ولمعه ایست
نور افزای وظلمت زدای وحق سبحانه تعالی
بندگان

بندگان را بدین صفت میفرماید حیث قال
ان الله یامر بالعدل والاحسان: عدل آنست که
داد مظلومان دهند واحسان انکه مرهم راحتی
بر جراحت مجروحان نهند ودر خبر آمده که یک
ساعت عدل پادشاه در پله میزان طاعت
راجح تر ست از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجه
عبادت جز بعامل نرسد وفایده عدل بخاص
وعام وخرد وبزرگ واصل گردد ومناج ارباب
دین ودولت ومصالح اصحاب ملک وملت
ببرکت آن قایم ومنظم شود وثواب عدل ازحد

حساب افزون ست و از حیز قیاس بیرون
آورده اند که یکی از سلاطین را داعیه آن شد
که حج خانهٔ خدا بگذارد و بقدم حرمت طواف
حریم عزت بجای آرد و بمزید صفا و باجابت
دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرفراز گردد
ه هست طواف حرم کردگار ؛ در دو جهان
واسطهٔ اقتدار ؛ اشراف مملکت و ارکان دولت
بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط
ادای حج امنیت طریق ست و سلاطین را
دشمن بسیار باشد که با خیل و حشم عزیمت نمای

امنیت

تهیه

تهیه اسباب ایشان درین راه دور و دراز تعذری
تمام دارد و اگر باندک ملازمی توجه فرمائی خطرات
کلی متصور است و دیگر سلطان در بلد حکم جان
دارد در جسد وقتیکه سایه دولت آنحضرت
از مفارق عالمیان دور شود هرج و مرج
پدید آید و تمام مهام خواص و عام از سلک
انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون
این سفر میسر نمی شود چون کنم که ثواب حج
دریابم و از میمنت این طاعت بهره مند
گردم گفتند درین ولایت درویشی ست

Library Digitised Collections

Author/s:
Ts, Nasr al-Dn Muhammad ibn Muhammad1201-1274

Title:
Akhlq-i Nsir

Date:
[1832?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23326

File Description:
Part 1

که مدت ها مجاورت حرم کرده وشصت حج
باشرایط آن بجای آورده حالا درگوشه عزلت
نشسته ست ودرآمد وشد خلق دربسته
کشته زغوغای خلایق ستوه پای کشیدست
بدامان جوی شاید که ثواب حجی ازو توان خرید واز
مثوبت آن بخطی کامل توان رسید بادشاه
ازصدق عقیدتی که با اهل الله داشت
بخدمت درویش رفت ودراثنای سخن
فرمود که مرا اگر زوی حج ازضمیر سر برزده است
وارکان مملکت وملت صلاح درتوقف می بینند

واستماع افتاد که تراجح بسیار ست چه شود
که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوای رسی
ومن بثوابی درویش گفت من ثواب همه
جهان را بتو میفروشم پادشاه پرسید که هرحجی
بچند مقرر میفرمائی گفت هرکام که برگرفته ام
درهرحجی بتمام دینی وهرچه دردنیاست سلطان
گفت ازدینی ومتاع دینی مقدار اندکی
بیش درتصرف من نیست واین بهای یکقدم
نمی شاید پس حجی چگونه توانم خرید وبرین تقدیر
بهای همه حج ها درخیال چون توان گذرانید

درویش گفت شاها ثمن همه جهای من پیش تو
است گفت چگونه گفت در قضیهٔ مظلومی
عدل کنی و یکساعت بمهم داد خواهی پردازی
ثواب آن من بخش تا من ثواب شصت حج بتو
بخشم و هنوز من صرفه برده باشم و درین
سودا سودی بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان
را بعد از اقامت فرایض و سنن هیچ طاعت
واجب تر از اشتغال بمصالح بندگان خدای نیست
و بصفت نصفت زیستن و بنظر عدالت و حمایت
در رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد

ارباب قوت و شوکت دمار ضعفای خلق برآرند
و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا برجای نمانند
چه معیشت خلایق بیکدیگر بازبسته ست و انتظام
احوال مردم جز بعدل ممکن نیست عدل نور است
کز و ملک منور گردد و ز نسیمش همه افاق معطر گردد
عدل پیش آر و مرا در درویش بار تا ترا هر چه
مراد ست میسر گردد و از فضیلت عدالت همین
نکته بس که عادل محبوب همه مردمان ست و اگرچه
از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد و ظالم
مبغوض جمیع جهانیان و اگرچه از ظلم او ضرری

بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق این حال
و مقیاس این مقال قصهٔ نوشیروان عادل
و حجاج ظالم ست با انکه نوشیروان کافری بود
آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده
و صحابه و تابعین را دیده هر گاه که نوشیروان را
یاد کنند برو آفرین کویند بسبب عدل او
و چون ذکر حجاج کذرد بر و نفرین فرستند
بواسطه ظلم او ۞ داد کری شرط جهانداریست ۞
دولت باقی زکم ازاریست ۞ مملکت از عدل
شود پایدار ۞ کار تو از عدل تو کیرد قرار ۞ هر که در ینخانه

شبی داد کرد ۞ خانه فردای خود آباد کرد ۞ عبدالله
طاهر روزی پسر خود را کفت که ایا دولت
در خاندان ما تا کجا بماند پسر جواب داد
که ما دام که بساط عدل و فراش انصاف درین
ایوان کسترده باشد نظم تا پای بادشاه بود
بر بساط عدل ۞ بر فرق او نهاده بود تاج سروری ۞
چون دست ز آستین تغلب بیرون کند ۞ باشد
نصیب کردن او طوق مدبری ۞ در اخبار آورده اند
که پادشاه عادل سایهٔ لطف خداست در زمین که
پناه میکیرد بوی هر مظلومی و مقررست

که هرکرا از تاب آفتاب رنجی رسد جهت
استراحت پناه بسایه میبرد تا رنج او براحت
مبدل میکرد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب
ستم و حرارتِ شرارت ظلم به تنگ آید به پناهُ
سایه اله که عبارت از بادشاه ست التجا نماید تا
از کلفت بیداد ظالمان ببرکت این ظل ظلیل
امن و امان اسایشی و آرامشی یابد و فی المثنوی
المعنوی ؎ شاه عادل سایهٔ لطف حق ست ::
هرکه دارد عدل لطف مطلق ست :: خلق را در سایهٔ
خود جای ده :: وز شرف بر فرق گردون پای نه ::

حکما گفته اند عدل سویت نگاهداشتن ست میان
خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد
و هر طایفه را بر پایه او نگهدارد و خدام سلاطین
در اصل چهارم گرده اند اول اهل شمشیر چون
امرا و لشکریان و ایشان بمثابه آتشند دوم
اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه بمثابه
هوا اند سیوم اهل معامله چون بازرگان و محترفات
و ایشان بمنزله آبند و چهارم اهل زراعت
و ایشان بمثابه خاکند پس همچنانکه از غلبه یکی از
ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود بغلبه یک گروه

بر دیگری ازین اصناف چهارگانه مزاج ملک روی
به تباهی آرد و صلاح عالم و نظام امور بنی ادم
منقطع و نامنتظم ماند ؎ هر یکی را ز خلق مرتبه ایست
پیش ازین دور یافته تعیین ؛ گر کس از حد خویش
درگذرد ؛ فتنه ها خیزد از یسار و یمین ؛ هر کسی را
بجای خود بنشان ؛ پس بدولت بجای خود بنشین ؛
یکی از فضیلت های عدل آنست که خاک در اجزای
سلطان عادل تصرف نمیکند آورده اند که
یکی از علما در مجلس مامون حدیثی روایت
کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق

نمی شود

نمی شود و اجزای ایشان از یک دیگر
نمیریزد مامون فرمود که مرا در صدق حدیث
نبوی شایبهٔ ریبی نیست اما داعیه دارم که نوشیروان
را ببینم و فی الواقع مظهر عدل بوده و بزبان
معجز نشان حضرت رسالت صلی الله وسلم گذشته
که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس
عزیمت مداین کرد چون برسید فرمود تا دخمهٔ
نوشیروان بگشادند و بدانجا درآمد دید تازه
در خاک خفته چنانچه شخصی در خواب باشد و سه
انگشتری در دست داشت بر نگین هر یکی نوشته

اول انکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم در
کارها بمشورت خردمندان شروع نمای
سیوم رعایت رعیت فروگذارد و در
روایتی آمده که لوحی ارزر بر سر وی او یخته بود
و بران لوح نوشته که هر که خواهد که خدای ملک
او را بزرگ گرداند کو علمای زمان خود را
بزرگ دارد و هر که خواهد که ملک او بسیار شود
کو صفت عدل خود را بسیار سازد مامون بفرمود
تا آن پندها را بنوشتند و آن خاک را بعطر آلودند
سرش بپوشیدند و منقولست که یکی از ندمای

مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت
میفرمود که عدل را خاصیتی ست که بعد از وفات
ضرر خاک از کافر عادل باز میدارد اگر عادل
بسعادت اسلام مستعد باشد چه عجب که در عقبی ضرر
آتش نیز از و باز دارند مامون این سخن را پسندید
و فرمود تا در ذیل آن وصایا ثبت کردند نظم عدل
در دنیا نکو نامت کند ۞ در قیامت خوب فرجامت
کند ۞ اندرین عالم معظم سازدت ۞ چون بدان عالم
بنوازدت ۞ و از جمله ارکان عدل اصغای کلام دادخواه
یعنی کوشش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت

بساختن مهم ایشان آوردن و ازانکه بسیار
کویند ملول نباید شد و به تنک نباید آمد زیراکه
بادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ
بیمارست و مریض میخواهد که تمام احوال خود را
پیش طبیب باز کوید پس اکر طبیب تمام سخن بیمار
کوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود
و بی اطلاع مرض و تشخیص آن علاج چکونه توان کرد
ه تو طبیبی و منت بیمارم ∴ حال دل از تو
چه پنهان دارم ∴ روزی یکی با بزرکان حال
خود باز کفت التفات نفرمود دکر بار کفت

با بزرکی

کوش

کوش نکرد سیم بار عرض کرد کفت چند درد سر
میدهی کفت سر توئی درد کجا برم آن عزیز را
خوش آمد و حاجتش روا کرد ه سر براوردی
بدولت پایمردی کن بلطف ∴ دسترس دادت
خدا افتادکان را دستکیر ∴ یکی از سلاطین بزرکی را
پرسید که میکویند هر چیزیرا زکواتیست زکواة
سلطنت چیست جواب داد که زکواة بادشاهی و
جهان داری آنست که اکر مظلومی دادخواهی
نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن
او را اصغا فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن

ئلنند وجواب درشت باز ندهند واز
سخن گفتن باضعفا وفقرا عار ندارند که مکالمه
باخوردان از خصال بزرگانست چه سلیمان علی
نبینا علیه السلام در موکب سلطنت باشرف
نبوت سخن مور ضعیف استماع فرموده ه
نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید سلیمان
باچنان حشمت نظرها بود با مورش آورده اند
ئه بادشاهی بود در دارالملک چنین بزیور عدل چین
آراسته ونهال حالش بصفت نصفت پیراسته
ه ستم را زیان عدل را سود ازو ه خدا راضی و

ق

خلق خشنود ازو ناگاه آفتی بحسن سامعهٔ او راه یافت
وگرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را
جمع کرد و چنان زار بگریست که جملهٔ حاضران از
حال وی بگریه درآمدند واز برای تسلیه او تدبیرها
انگیختند ملک فرمود که شما گمان نبرید که من
بر فوت حسن سمع میگریم چه میدانم که عاقبت
کار فتور و قصور بقوی وحواس راه خواهد یافت
پس بر بطلان چیزی ازان مرد خرد مند چگونه
اندوهگین شود گریه من برای آنست که ناگاه مظلومی
دادخواه بر دربارگاه فریاد کند وصدای

استغاثهٔ او بگوش من نرسد و او محروم
باز گردد و من عند الله مواخذ باشم اما
درین باب فکری کرده ام بفرمایند تا
دریند یارند اگر نه گسیکه غیر داد خواه باشد
جامهٔ سرخ نپوشد تا بدان علامت بهر حال
مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان را
از روی انصاف و راستی بدهم بیت
داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر
دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور
دار و بسیار بوده که بیک داد که داده اند

بر حال

و بفریاد مظلومی رسیده از عقوبت عقبی
برات نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده
که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنار
رندرود شکار میکرد زمانی جهة استراحت
در مرغزاری فرود آمد از ملازمان سلطان
ملک شاه غلامی که حاجب خاص بود بدهی در آمد
که وی دید که بر کنار جوی میچرید بفرمود
تا او را زخم کردند و قدری گوشت ازان
کباب کرد و آن گاو ازان عجوزه بود که معیشت
او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل می شد

چون ازان واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشت
و بر سر پلی که گذر سلطان بران بود منتظر بنشست
تا کوکبهٔ دولت ملک شاهی پرسید برجست و عنان
مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه
برآورد و خواست که او را بزند و منع کند
سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره مینماید
تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از دست
کیست پس روی به پیرزن آورد که چه سخن
گوئی پیرزن گفت بحکم آنکه گفته اند مصرع مظلوم
دلیر باشد و چیره زبان ∴ زبان بگشاد و گفت

ای

ای پسر اگر داد من بر سر پل ژند رود ندهی بعزت
جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از
تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم
نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام اختیار
میکنی انصاف خود و داد من امروز بده ∴ بدهی
به ازان بود که بستانندت ∴ سلطان از مهابت
این سخن پیاده شد گفت زنهار ای مادر من طاقت
آن سر پل ندارم که بر تو ستم کرده صورت
حال باز نمای تا داد تو ازو بستانم گفت ای
ملک همین غلام که بحضور تو تازیانهٔ عقوبت بسر من

کشید چشمهٔ عیش من بکدر ساخته است دکادی
لهٔ معیشت من و یتیمان من از شیرش مهیا
شدی بکشته و کباب کرده ملک شاه بفرمود تا
غلام را سیاست کردند و عوض مادهٔ گاو او
هفتاد گاو از حلال تر وجهی بدو دادند
و بعد از چند گاه که سلطان وفات کرد
پیرزن هنوز در حیات بود نیم شبی بسر
قبر وی رفت و روی نیاز بقبلهٔ دعا آورد
گفت الٰهی این بندهٔ تو که درین خاکست وقتیکه
من درماندهٔ بودم دست من گرفت حالا او درماندهٔ است

تو بکرم خود دستگیری او کن من بیچاره بودم او با
عاجزی مخلوقیت خویش برمن ببخشود این
زمان او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود
برو ببخشای یکی از جملهٔ عبادا و را بخواب دید
پرسید که خدای با تو چه کرد فرمود اکرد عای
پیرزن بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب
عقوبت خلاصیم نبودی نظم گفت که بر رهگذر
ان گنده پیر ٭ کز بد عایم نشدی دستگیر ٭ بی نظر
مرحمت بادشاه ٭ حال من غمزده بودی تباه ٭
دادمن او را بدعا رهنمود ٭ فیض دعایش در

رحمت کشود ٭ رکن دیگر محافظت حکم الٰهی است یعنی
دادی که دهد باید مطابق احکام شرع باشد
و در خشم و رضا جانب او نگذارد که حکم او بالای همه
حکم هاست هر که سر از حکم حق نه پیچد هیچ کس نتواند
که سر از حکم او به پیچد بیت هر جا که بادشاهی و
سلطان و سروریست ٭ محکوم آستان در کبریای
اوست ٭ نقل ست که در ایام مامون کسی گناهی کرده
بود و فرار نموده برادر او را پیش مامون
حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را خاضر
کند و اگر نه او را بقتل رسانند آن شخص گفت

ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو بدو نشانی
فرستی که فلان را بگذار را آن عامل مرا بگذارد یا نی #
گفت بلی بگذارد گفت پس من حکمی اورده ام از بادشاهی
که تو بعنایت او حکمی که مرا بگذاری گفت کو گفت حاکمی
نشان من این ست که خدایتعالی در کلام مجید خود
میفرماید که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی یعنی
هیچکس را بگناه دیگری نگیرند مامون متاثر #
شد و بگریست و گفت او را بگذارید که حکمی محکم و
نشانی مبرم آورده است اَلَا لَهُ الْحُکْمُ وَهُوَ خَیْرُ الْحَاکِمِیْنَ
حکمی که آن زبارگه کبریا بود بالاتر از مقوله چون و

چرا بود ∴ حکمی که صادرست ز دیوان لم یزل ∴ خود
زهره مخالفت آن کرا بود ∴ آورده اند که عمرو
بن لیث یکی را بسخن صاحب غرضی محبوس ساخت
مادر آن کس عرضه داشتی نوشته برسر راه
عمرو بایستاد چون عمرو پرسید پیرزن بتعجیل
کاغذ باز میکرد که بدست عمرو بدهد مرکب عمرو
تند بود در رمید عمرو تند شد بفرمود تا آن
ضعیفه را دور کردند و از انجا درگذشت باز عجوزه
برسر راه آمد و بایستاد تا عمرو بازگشت
پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است
گفتند مادر فلان محبوس است عمرو از وی متغیر

بود روی بگردانید و ملتفت نشد پیرزن گفت
ای ملک حکم تو در باره پسر بیگناه من چیست گفت
انکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند
و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که
در حضرت سلطان عاصی شود سزای وی این است
پیرزن گفت که این حکم تو میکنی گفت اری من
این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم
که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو
افتاد و بیهوش شد و چون با خود آمد بفرمود

تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و
خلعت خاص در و پوشانیده بر مرکب خاصه سلطانی
سوار کردند و گفت در شهر و بازار بگردانید و
منادی کنید که هر حکم که خداوند عمر ولیت که باشد
که خلاف آن در خاطر گذراند او حاکم ست و
باید محکوم حکم او ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست
رکنی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و به نیک
خواهی ایشان مایل بودن چه نیت بادشاه را درین
باب اثری تمام ست اگر نیت عدل کند برکت
و جمعیت نتیجه دهد و اگر نغود بالله بخلاف این باشد برکت

از همه محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد

و شیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه این
معنی را در سلک نظم کشید نظم دران کوش
تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی که سلطان
اگر نیت بد کند مهم جهانی بهم برزند آورده اند
که بادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا
افتاد و هوا گرم شد و او از تشنگی بیطاقت گشته
هر طرف می نگریست و سایه و سرچشمه میطلبید از دور سیاهی
بنظرش در آمد مرکب بدانطرف راند خیمه کهنه دید
در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایه

آن نشسته چون قباد از بادیه رسید آن زن
از خیمه بیرون ادوید و عنانش گرفته فرود
آورد و ما حضری که داشت حاضر گردانید قباد
تناول فرمود و ابی بیاشامید خواب برو غلبه
کرد چون از خواب درآمد بیگاه شده بود شب
همانجا اقامت نمود بعد نماز شام گاوی از صحرا
بیامد و دخترک آن زال او را بدوشید شیر بسیار حاصل شد

نسخه اخلاق ناصری

محمد نصلی علی رسوله الکریم

محمد نصلی علی فاطمه حسن حسینا

نسخه اخلاق ناصری بقیمت بیست روپیه خریده شد

نسخه اخلاق ناصری

محمد الصلی علی رسوله الکریم
محمد المنتجب علی فاطمه حسن حسین

نسخه اخلاق ناصری بقیمت بیست روپیه خریده شد

you will do me a favour if
you will tele me the meaning
of وهو اقرب in the fourth page
6th line — & if you will
translate the Arabic
lines which Tūsī composed
in praise of the Tihārat

N. G. K.

20 Feby
1832.

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در بدو فطرت او را

و هو الذی بدء الخلق و هو اهون علیه مثال مرحمت لایزالی بر سر آورد همچنان او را

عالم خلق و ترکیب جهان طرز در بدایت امکان از صور نصوص معانی بحال مذکور آنید که

خمرت طینة آدم بیدی لایعیص صباحا چون آدم بهیئتی زینت رسید و از حصول عالم کامل نزل

مداد اوهم هیئت آدم را اسود و ملطخ و در مهب صباح

پدید آمد خلعتی صورانی که طراز عالم امری داشت منزل الروح من امره ملک دفعة

ما اعز نا للواحدة لعلی کملکم کلیح البصر و هو اقرب در روی نماند تا وجود اول الله

و اطوان ما اقدره و اطوان غیر الله

قسم ما فات و نوبت بکون ما در رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت

ثم انشأ نا ه خلقا آخر ما بدو فرمود در وجود آدم تغیره معجون انسانی را در بدء

پسر تیمور و اسم او را

وجود صوری و عمت او سه و انجامع در بدو یک لمحه یافته بود در تعلیم گاه

علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعمل و اصالح تجرید دارد و تهذیب صفات و

ترقی در مدارج کمال و تحصیل بصوالح اعمال سال بسال بلکه حال بحال از مرتبه

بمرتبه و منزل بمنزل میکند تا آنگاه که بمعاد رجعی ایلی ربانی رسد

و صورت مستعار او را لباس اقلیمهویا انسانی بپوشد و در کون اقلیم بچندین

تحمیر در شیم مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا جاء اجلهم

لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون ندا رب الملک الیوم

یه الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضاء عالمهای ملک و ملکوت افتد و

موعد کل شیء لوح محو در آید و وعدا علینا انا کنا فاعلین بانجاز رسیده باشد

و حکمت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار از مخفا بانام پوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات

نامحصور و تحیات نامعدود نثار روضه مقدس سرور راهنمایان دین و مهتر

پیغمبران ایلهی بتقدیر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باشد که خلاص خلایق

از ظلمات حیرت و ضلالت بنور ارشاد و هدایت او بود و آل او اصحاب ایمان

از ورطات مهلکه و مضلات بانواع عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه

و سلم اما بعد محرر [illegible] برسالت و مولف این رساله

مهر ابی الحسن العلوی المعروف بالمصور کود تحریر این کتاب موسوم است
باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلاء وطن
بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خرطه تهستان
پای بند کرد و نیدا و حمد ایجابی کند که در صدر کتاب مذکور است و مسطور
در این تالیف شروع پیوست بموجب قضیه و دار اهم ما و نسب فی دار اهم
ارضهم ما کنت فی ارضهم و نص کمال ما وقع فی المرء به نفسه و عرضه کتب له
صدقه مهم الخلاص نفس و عرض لمر وضع دیباچه بر صنعتی که موافق عالت
ایجابی کند در اثناء رواط ارباب و کرار ایشان و از چه انسب و اولی
مخالف عقد و مباین طریقه اهل شرع و سنت است چنان بود بایی علت
خطبه کتاب بر وجه مذکور ساخته و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر وصف
از فنون حکمت است و موافق و مخالف مذهبی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب
فواید را با اختلاف عقاید مطالعه کتب رغبت افتاد و نسخه های بسیار
از آن کتاب در میان امم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جل جلاله
بواسطه عنایت پادشاه روزگار رحمت معدلت شعار بنده سپاس دارد را

از آن

از آن مقام نامحمود محرر کلامست که چنان افتاد که جمعی از اعیان افاضل و ارباب مصاب
آن کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف کردانیدند و ذخایر رصاص ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده
خواست که دیباچه کتاب را بر سیاقی غیر مرضی بوده بدل کرداند تا لمر وصمت الکسی بنگار
و تغییر مصادرت نماید پیش از وقوف بر حقوق حال و ضرورتی که باعث بوده بر ان
مقال عمل حرفه معه لعلمه عن راوانه تولی حالی ماند پس موجب بر اندیشی ای دیباچه را بر آن
تصدیر کرد تا اول الدین دق باشد اکرار ارباب نسخ که بر بر کلمات واقف شوند و مفتح کتاب
بایی طرز کنند بصوب نکوتر باشد و الله الموفق و المعین فصل در ذکر سببی که باعث شد
بر تالیف این کتاب بوقتی مقام قهستان در حدود حاکم آن بقعه مجالس عالی ناصر الدین
بن عبد الرحیم بن انیا منصور تغمد آ برحمته در اثنای ذکری که مرفت اگر کتابی الحاقا
که استاد فاضل و حکیم کامل ابو سعد العمید بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازنی رازی
سعی له ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و فیما آمر بر ایراد بعضی
اشاریتی و فصوص عبارتی پرداخته حاکم این سه چهار بیت که پیش از دیباچه کتاب آمد
بوصف این کتاب ناطق است بنفسی کتاب جاز کل فضیلة وصار لتکمیل
البریة ضامنا مولفه ابو زرعة طاهر ما کان مناقلا

قاضیاً به حق معناه ولم یک ماثماً لقد نال المجهود منه دره فما کان فی نصح الخلق فانما

بامحرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتدریج بکسوت الفاظ و لقاح از زبان تازی بزبان

فارسی تجدید ذکری باید کرد چه اکراد روزگار بسیار این سلیت لوب جایی دیر از جامع

جواهر معنی خالی نیفتد بزینت فصلی حالی نشود احیای خیری بود هر چه تمامتر محرر این اوراق جواب

این اشارت را بانقیاد تلقی نمود بمعاونت فکر صوری بکر بر خیال عرض کرد و گفت

معانی بدان شریفی و الفاظ بدان لطیفی که کوی قبای است بر بالای حوصله سنج کودن و دلهای بس

عبارتی دلهای نسخ کودن عین مسخ کودن باشد و هر صاحب طبع که بر این وقوف یابد از غیب جرعه

دریغیت کوی مصون نماند و دیگر هر چند که این کتاب مستطاب بر تقریرات بالغات از ابواب

حکمت عملی الا مرقوم دیگر خالی است لیکن حکمت مرسا و حکمتی نرسا و تجدید مراسم این جوان

نیز که با مبتدا و روزگار اندر اساس فلسفیات مهم است و مقتضی قضیه گذشته و اجب و لازم

پس او بی که ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ این کتاب مرهون کی و تقلد اطاعت را بقدر

استطاعت مختصر در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت اقدم

چنانکه مضمون قسم که بر حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ الی خلق مشتمل خواهد بود و

خلاصه معانی کتاب لستاد ایوعاصم سکویه را شامل بود ترتیب کرده آید و در ضمن قسم

دیگر از اقوال و آرای دیگر حکمای سابق فی الجمله تقریر خواهد شد و چون این مقاصد

در ضمیر مجال یافت برادر عرصه ذات پسندیده آمد پس بنا بموجب هر چند دوستی بدل

مرا بسنده و بایسته جرات ننمود و بدین عزیمت نیز از طبع طاعت و دقیقه بدوی خالی

نبایست صورتی نبایست لیکن چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمود در ضمن

صورت شروع بیوست و موفق الهی تعالی باتمام رسید و حمدی بست تالیف اقتراح و

اشارت او رحمه الله بعد کتاب رسالهٔ الخلاق ناصری نام نهاده آمد بکرم عمیم و

لطف جسیم خود کار بر بندگان آسان کند و آنرا حمدی و دعوی اطلاع یابند

شرف اصلاح ارزانی دارد و تمهید عذر رسالت بانعام قبول تلقی کند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تعلق بشرح خوض در مطلوب دارد

بحمد الله تعالی و حسن توفیقه

از اجزای حکمت تقسیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن با قسامش از لوازم بود تا مفهوم

ازان چه بحسب مقصود بر آنست معلوم گردد پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود

از دانستن چیزها چنانکه باشد و فعل امور بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس

انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و حوالی خیر بود حکمت مقسم شود بدو قسم یکی علم و

دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لوازم آن چنانکه باشد بقدر قوت انسانی

و عمل عبارتست از ملکه که بدان صناعات از جمله اخراج

در خیر قوس ما یحد فعلی بشرط آنکه موضوع او امر تقصان بکمال بر حسب طاقت بشری
و هر کدام این دو صناعت در وصایل شوق حکمی کامل دانان فاضل بوده و در رتبه اولی بلند ترین
مراتب نوع انسانی بوده حاکمه و مرجعه است عزّ مرقابلیت یونانی الحکمه مر ایشان را دو
حکیم یونانی الحکمه فقط او دیگر خیر اکثر او قول علم حکمت دانستن هم چنان است حاکمه
پس عبارالقسام موجودات منقسم شوند بحسب اقسام و موجودات حوم قسم از
یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری باشد و حوم آنچه
وجود آن منوط بتصرف و تدبیر اجتماعات بود پس علم موجودات نیز دو قسم شود یکی علم
بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم حوم و آنرا حکمت عملی خوانند
و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم آنچه محالست مالم شرط وجود او نبود و دیگر
علم آنچه ناممکن است موجود نبود و لیکن قبل آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه باعتبار
مخالفت مالم شرط نبود در تعقل و تصور آن حوم آنچه باعتبار مخالفت مالم معلوم باشد
پس علم حکمت نظری سه قسم شود اول را علم مابعد الطبیعه خوانند و حوم را علم
ریاضی و سیوم را علم طبیعی و در یکی از علوم مشهور شود در چند جزو که بعضی از آن
بمنابه اصول باشد و بعضی بمنزله فروع لا جرم علم اول را افضل بود یا معرفت
الله سبحانه و تعالی و معرفت احوال حضرت او عزّ شانه و سلامی و از اسباب دیگر موجودات

شده انه چون عقول و نفوس و اجرام و افعال ایشان و آنرا علم آخر خوانند و حوم
معرفت امور کائنه احوال موجودات ما از آن روی که موجوده انه حوال وحدت و کثرت
و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع
آن چند نوع بود جهر معرف موی و لوازم و احوال معاد و آنچه بدان ماند و آنرا اصول علم
ریاضی چهار نوع بود اول معرف مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند و حوم
معرف اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند و سیوم معرف احکام اوضاع اجرام
علوی بسبب ما لکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم
هیئت خوانند و احکام نجوم خارج است از این قسم و چهارم معرفت است بقوانین و
احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند و جهر دراوازه بکار دارند باعتبار نسب بایکدیگر و کیفیت
زمان حرکات و سکنات در میان اوازه اند و آنرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی
چند نوع بود جهر علم مناظر و مرایا و علم جر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول
طبیعی شش صنف بود اول معرف مسائل متغیرات جهر زمان و مکان و حرکت و سکون
و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا طبیعی خوانند و دوم معرفت اجسام بسیطه و
مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماء عالم کون و فساد خوانند و چهارم معرفت ارکان و
عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد خوانند و پنجم معرفت اسباب و

اقلیم را آنهم بر خلاف خواجه حکم را تدبیر منازل و سیوم را آنیست مدن و بیاید دانست

مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر و مقتضی نظام امور و احوال اشان بود

در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع است آنرا تفاصیل آن مقتضای عقول

اهل بصارت و تجارب از این کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار

مختلف و متبدل نشود و آن قسم حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدأ آن وضع بود

اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای

رای یک رئیس بود مانند الهی مانند بغیری یا رای آن را آداب آلهی خوانند و این نیز سه صنف شد

یکی آنچه راجع باشد بتقریر قول مانند عبادات و احکام آن دوم آنچه راجع باشد بمشارکت

بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیوم آنچه راجع باشد باحداث شهرها و اقلیم ها و دیگر

مناکحات و دیگر معاملات الی حدوده و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون

مبدأ این جنس اعمال وضع است و بتقلب احوال و تغایر رجال و تعاقب روزگار و

تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول دربدل افتد و آن سبب از روی تفصیل

خارج افتد از اقسام حکمت چه حکیم مقصور است بر تتبع قضایا و عقول و تفحص از کلیات

امور زوال و انقلاب بدان متحرق نشود و بیاندراس ملل و انصرام دول مندرس

و متبدل نگردد و از روی اجمال و اخذ مسایل حکمی عملی حاکمه بعد از آن شرح آن

ترجمه

علت حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله

و آنچه بدان نزدیک است آنرا علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن

و آنرا علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا

علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات

احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند و هشتم معرفت احوال انسان

انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم

طبیعی نزدیک باشد مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

حکیم را در حاجت نیست و آن قوانینی است که بدان معقولات از اندیشه

کیفیت چیزها و طرق اکتساب مجهولات در چیزها معلوم آید و علم تعلیم است و نیز اداه است

تحصیل دیگر علوم را لابد است همچنانکه حکمت عملی و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح

حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که موجب شود بنظام احوال معاش

و معاد ایشان و مصدر آن بر سه قسم است بدو قسم یکی آنچه راجع باشد

باجماعتی مشارک در نوع جنس و بدو قسم شعوب آنچه راجع باشد باجماعتی که میان ایشان

مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر آنچه راجع باشد باجماعتی که میان ایشان

مشارکت بود در شهر و ولایت پس اقسام حکمت عملی سه است

بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی ابتدای خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی منشعب بسه شعبه است
حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله
که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله نهادن هر مقاله مشتمل بر قسمی و لامحاله
هر قسمی نیز مشتمل بر چند فصل بود بحسب علوم و مسایل آن بر نمطی که در آن مقاله افتد
تفصیل آن است فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصل است
مقاله اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در مبادی
و آن مشتمل بر هفت فصل است فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل
دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سوم در تعدید قوتهای
نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این
عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم
در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کسی که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم
در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول در حد و حقیقت خلق و
بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق

شریفترین

شریفترین صناعات است فصل سوم در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق
عبارت از آنست چند است فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشند فصل ششم
در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال فصل هفتم
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم
در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن
بر محافظت فضایل مقصور بود فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن
بر ازالت رذایل مقدر باشد مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات آن فصل دوم
در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل و عیال
فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و رعایت
حقوق پدران و مادران فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقاله سوم
در معرفت سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن
و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

فصل چهارم در سیاست ملک و اعوان ملوک فصل پنجم در سیاست حشم
و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صدق و کراهت معانقه با اصدقا
فصل هفتم در کیفیت معاشره با اصناف خلق فصل هشتم

در وصایای که منسوب است با فلاطون و نافع در هم ابواب و ختم کتاب بدان
که آمد و الله الموفق و پس آنرا خوض در مطلوب میکنم الحق درین کتاب تحریر
مرا فتد از جوامع حکمت عملی بسبیل نقل و حکایات و طرایق اخبار و روایات
از حکماء متقدم و متاخر باز گفته آید آنرا که در تحقیق حق و ابطال باطل ذوی رعه
یا به اعتبار معتقد خود در ترجیح رای و تذهیب مذهبی خوض کرده شود پس اگر متامل را
در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراضی شمرد باید که دلنگه محرر این کتاب
صدر عهد جواب و صادر استکشاف فرموده صواب نیت انشاء الله تعالی اگر حصر الی
منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد یابد خواست
و همت برادراک محبی و طاعت حق جهتی و تحصیل خیر حکما مقدر میسازد است تا بمطالب
جاوید و مقاصد جهانی برسند و اله و لی الفضل و ملهم العقل منه المبدا و الیه المنتهی

مقالهٔ اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد

قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول

در معرفت موضوع و مبادی هر نوع علمی که مرموضوعی بود که دران علم بحث کنند از آن موضوع

حاکمه بدان انسان اگر چه بیماری و تندرست علم طب را و مقدار هر علم هندسه را و مبادی هر
ه اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه بلند تر از آن علم مبرهن شده باید که دران علم مسلم
باید دانست چه بکار از مبادی علم طب که عناصر و امزجه و اخلاط و اعضا و قوا و افعال
در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب بالعرض صاحب علم طبیعی فرا باید گفت و در علم خویش
مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه یعنی مقادیر متصل قار موجود است و انواع آن
پس خط و سطح و جسم تعلیمی که در علم الهی موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود
و مهندس را از صاحب التعلیم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کند و علم ما بعد الطبیعه
آنست که انتهای علوم باوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مبادی او بیان
در التعلیم بحث ازان کنند و خصوصا تمامت اگر علم بران مقصور باشد و بیان او بمقدمه
در علم منطق مستوفی آمده است و چیزی که نوع علم اگر دران شروع خواهد رفت علم او
بالکه نفس را چگونه خلق اکتساب توان کرد تا جملگی افعال که با او صادر شود
جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آنجهه از و افعال جمیل و
محمود قبیح و مذموم صادر نتواند شد بحسب اوست و جمیع جملهٔ اول بدانکه معلوم باشد
که نفس انسانی چیست و غایر حال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون ازا استعمال
برخی کنند را با و سعادت [illegible] اکتساب حاصل آید و آنرا حسب که مالک او باشد
از فصول این کتاب بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او بکدام

بخود در سنیه باک و خوهی باجوهر فرد پس دلیل کمی بر خودی خود
محال و طلب سبب دلا در مقام حرم که مطلوب اثبات جوهر بیس است
کوم هر موجودی هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است
یا عرض بیانش بحسب موضوع آنکه هر موجودی هست یا وجود او
به تبعیت موجودی دیگر غیر او تولد نبود که آنرا موجود بنفس خویش مستقل نامند
مانند سیاهی در چشم حال است و بیات نخدک که بتبع وجود چوب
چه اگر چشم نبود سیاهی تولد نبود و اگر چوب یا آنچه بجای او باشد نبود
صورت نخدکی تولد نبود و هیچ موجودی را عرض گویند یا حیض نبود
بلک او را نفس خویش بی تبعیت مستقل دیگر استقلال تولد نبود مانند جسم
بدین سبب که در مثال مذکور است و آنرا جوهر خوانند و جوهر بر سه قسم مقرر
است که
کوم نفس بدو ذات و جمله مفهوم عرض بود چه خاصیت عرض
محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و
قابل گردد عرض شود و در موضوع ذات مقوم حامل و قابل صور
معقولات و معانی بدو گردد است و بوسیله صورتی معنی در و متمثل شود

الجوهر ما لا یقوم بغیره
العرض ما یقوم بغیره

استقلال بالذات هشتم و نهاد
بذر و اسکله و نخود و برنج و زعفران
بالذات دلا و از انجا که است
[illegible]

چنانکه در مقدمات عرا سمه و نفس ما سوی تها فالها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها
و قد خاب من دسیها و اکثر ادلهٔ مساوی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن بر هان
ما یلیه العلم است لا اگر چه لکه ان علم در منفعت عام تر از ان علم است و از زود افادت
شامل تر حواله المقدمات بکلیا بانجا کرده ان مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل
حکایت نمط موجز در استحضار تصورات این مرحله کافی نبود تقریر حاله کرده و استغفار
بیان قوای نفس انسانی جوهر است که لشکریان او بوده در ادراک
معقولات بذاتی خویش و تدبیر و تصرف در بدن محسوس که بمنزلهٔ مردم آزاد
انسان مسکوند بتوسط قوی و آلات و آنجوهر نه جسمیت و نه جسمانی و نه محسوس
بیکی از حواس و در این مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این بحث تمام شود اول اثبات
وجود نفس و دوم اثبات جوهریت او و سیوم اثبات بساطت او و چهارم بیان آنکه
جسم و جسمانی و محسوس نیست و ششم آنکه مدرک بذات است و متصرف بآلات و ششم آنکه محسوس
بیکی از حواس و لا در مقام اول مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل
احتیاج نیست چه ظاهر تر و واضح تر چیزی نباشد عاقل ذات و حلول او
بحدی که حصهٔ خواب و بیداری و مستی و هشیاری و بیماری و تندرستی همه چیزها
غافل تولد نبود و اگر خود غافل تولد نبود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند
برهستی خود خاصیت دلیل آنست که واسطه تولد تا مستدل را بدلول رساند
پس اگر برهستی خود دلیل کند آنرا دلیل واسطه شد ان یک چیز تنها چگونه

فخوارزمی

و دیگری از زوال و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس

عرض تولد نبود و همچنین عرض معدوم و معلوم موجود یا جوهر است

یا عرض پس نفس جوهر نبود و لاست مطلوب لکن میان است طی او

لآنست هر چه موجود نبود یا قابل تجزیه نبود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود

در مقام آن آلبیه میخوانیم و آنچه قابل تجزی نبود مرکب نیست پس گوییم

نفس تصور معنی واحد میکند چه هر چیزی که بوحدت و بسیط وحدت

نفس تصور معنی واحد میکند چه هر چیزی که بوحدت و بسیط وحدت

حکم میکند و خود هیچ کثرتی را تصور نتواند کرد تا واحد را که جزو او بود

تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام نبود از انقسام محال انقسام

لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل قسمت نبود هاشد

و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس

منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون هر دو حال قسم حرام

ظاهرست پس مطلوب حاصل نبود پس لازم آید که نفس جسم

و لامحالة آنکه نه جسم است و نه جسمانی است که مرکب است و

قابل

قابل انقسام و دلیل بر این آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واقع شود

میان دو جسم دیگر از هر دو طرف مماس او شود بضرورت آنچه

بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس طرف دیگر تولد شد

و الا طرفین لازم مماس منع کرده باشد پس واسطه منقسم شد و قد فرض

اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزو دیگر شود متجزی شد

و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود

چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی

بسیط نبود و ما گفتیم که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی

وجه دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن صورت

از وزایل نشود مثلاً جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت

باز نگذارد صورت تربیع در و حال نتواند شد و یا پارچه شمع که نقش مهری

قبول کند تا آن نقش از وی بر نخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود

چه اگر نه نقش اول هستور چیزی ماند با هر نقش محتاط شود و

بهیچ یک از نقش تمام نشود و اینحکم در جمله اجسام مستمر و عام است و حال نفس

بخلاف اینست از بهر آنکه چند انکه صور معقولات و محسوسات

بر و طاری میشود نفس آن جمله را قبول میکند بی آنکه آن صور عارضی

زوال صور سابق کنند بلکه آن صور تمام و کامل در و متمثل شود و هر یک

الله اعلم صورة جسمیة جماد واحد نیکست بدیرا دارای جزو و مقدار

فاعل

بجای نمی‌رسد که از بسیاری صور که در وی حاصل است عاجز شود از قبول
صورتی دیگر بلکه خواهد بسیار صور که در وی موجود است بر آسانی
قبول صور دیگر و از بنجاست که قوهٔ حافظه علوم و آداب را مستحکم‌تر
فهم و کیاست در وی بیشتر و تعلم و استفادت را مستعدتر و این خاصیت
ضد خاصیت جرم است پس جسم نبود **وجهی دیگر** و همچنین قبول اضداد که
بر یکجسم در یکمحال محال است چه یکچیز هم سپید و سیاه نتواند بود و هر کیفیتی
که جسم حاصل است او را بسبب طبایع است و کیفیت صفتی حاصل شود در
جایگه در حرارت حاصل شود و از سوداء اسود و حاصل نفس بحلاف
این حال کند که هم صور اضداد در وی در یکحال جمع آیند چنانکه تصور
سیاهی و سپیدی کند در یکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض
متکیف و متصف نشود چنانکه اگر بسیار تصور حرارت کند
حار نشود و اگر هر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و بر همین قیاس پس نفس جسم نبود **وجهی دیگر** قوای جسمانی مانند ادراک
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشند چنانکه میل باصره با درک صور نیکو
و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی
که میل او بحصول لذت شهوی بود و چنین قوت غضبی که شوق او
بوصول بغلبه تغلب بود و همچنین قوی دیگر از ادراکات مرادات خویش مدد می‌یابند

و کامل

و کامل‌تر میشود و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف‌تر
و ناقص‌تر میشود از بهر آنکه چند آنکه از عمارت لذات و ملابس شهوات
دورتر بود راههای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر و حرص و شره او
بر معرفت حقائق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی
که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد و این دلیل واضح است بر آنکه
نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خود قوت گیرد و از ضد ضعف
و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف میشود و باجتناب از آن قوت میابد

وجهی دیگر هر چیز جز محسوس خویش ادراک تواند کرد چنانکه بصر جز از
مدرکات بصری خبر ندارد و سمع بیرون از آواز با درنیابد و همچنین
و هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آنکه ادراک احساس خود
چنانکه باصره نه بیناکند را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلط که او را افتد
متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند زمین است
بقدر بدست می‌بیند و از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و در خانه را
بر کنار آب نگون می‌بیند هرگز سبب و علتی نگوید که آن بباصره
درنیابد و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات
همه حواس را یکدیگر ادراک کنند و حکم کنند که این آواز فلان مبصر است و این مبصر را

۱۱

حد آنکه در تسلیم آمیختن
و نهان داشتن مزید عیب
از یک الی ۲۰ ع

استیلاء و دست یافتن

بدست نگون و در حبس
و نفع بیزار کنند

آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت
ادراک او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و
میان حق و باطل از احکام آن تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که ادراک علوم او را بتوسط حواس حاصل نمیشود
چه آنچه حس را بتوسط دیگری ادراک توانند کرد و همچنین حکم او مکذب حس نبود
آنچه ادراک حس نکرده باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است
بلکه شریفتر از آن است و در ادراک کاملتر و لانکه او را ادراک ذات است
و تصرف بالذات از جهة آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند و
نشاید که دانستنی او خود را باشد آلتی خود را آلت خود را
ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او میان آید
و ذات حواس متوسط نتواند و مراد حکما از آنچه گویند عاقل و
معقول یکیست و تصرف نفس متوسط آلت ظاهر است چه او حواس
بحواس کند و تحریک عضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد
و لانکه محسوس نیست بحواس از جهة آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات
ادراک نتوانند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی محسوس نبود لیکن آنچه

معلوم بود

معلوم بود اگر نه بر جهتی نفس بحس ادراک میتواند کرد و ایشان را بر آن حجتی
در معرفه نفس ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه بعد از اختلال ترکیب بدن با
و مرگ بدن با فنا او طریق عدم بر وی جایز نبود و دلیل بر آن معلوم است
هر موجودی که باقی بود فنا بر وی روا نبود بقا در وی بفعل نبود و فنا بقوه و چون حس بود
باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه اگر آنچیز که بقا در وی بفعل بود
اگر فنا هم در وی بقوه بعینها لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مجتمع بقا و
فنا در یکجا و در یک محالست پس باید که آنچه بقا در وی بفعل بود غیر آنچیز
که فنا در وی بقوت بود و الا محالها باید که ملاقی او بود و الا آن سخن که فنا در وی بقوت
صحیح نبود چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان آن دو ملاقات بود
جسم بود و بیاض مثلا صحیح نبود و لا، فرض ملاقات اگر اتصاف صحیح نبود مع اتصاف
جسم بامکان عدم گوئی که در وی حال بود و ملاقات معنوی میان حال و محا
یا میان دو حال در یک محل و ملاقات در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور
ملاقات ضروریست پس ملاقا آنچه بقا در وی بفعل بود و آنچه فنا در وی بقوه باشد
بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنا و محال در حال بقوه باشد چه
بقا حال بعد از فنا و محال ممتنع بود پس آنچیز فنا در وی بقوه بود محل
آن موجود بود که بقا در وی بفعل بود و از اینجا معلوم
هر موجود باقی که فنا در

صحیح بود در محل حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس قیا
جزء صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست
در محل بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس قیاس بر واجب
و بخلاف ترکیب بدن منعدم نشود و ادراک بطریق استقرا از خود کند در احوال
در احوال الی اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد که اگر تفکر دقیق مقدم رسد
و از عالم کون و فساد باخبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی باعدم نمیشود
بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات اوقات
بر یک موضع مشترک با یکدیگر تبدل میشود و حال کلیه احوال در اجسام
برقرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این
صورت بر و طاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود والا نتوانستی
گفت آب هوا شود و هوا آتش جایکه اگر موجود با عدم شود و دیگری در وجود آید
که میان این جزوی مشترک میشود والا نفس در اثنیت موجود آن موجود شد و آن ماده
حامل قوة فنا و صور تها و وجود موادی جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که ارواح
هیولای مقدس بود او فانی بعدم قبول فنا و غرض کلیه میان این تقضیب آنست
تا کسی را که در تعلم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادات نفس را
مانند الات و ادوات صناع و محترفه رانه حاصله بلکه جاعله تصور کنند
که بدن محل یا مکان او نیست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و
مکان

تعلق داشته تواند گرفت پس موجه بدن به نسبت با نفس حکم قوت
آلات بود با صنایع با اصحاب صناعات و ابدع در کتب نظار مشرح و
بسط موشح باستشهاد و براهین حکمی موجود است اینقدر اینجا کفایت بود

فصل سوم در تعدد قوی نفس انسانی و
تمیز انها از قوتهای دیگر

نفس باشتراک اسم شامل است چند
معنی مختلف را و آنچه از ابدع تعلق میگیرد دلالت دارد بر اینکه نفس انسانی
در ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوانی و اشخاص انسان را
شامل است و هم نفس حیوانی در تصرف او بر اشخاص انواع حیوان
مقصور است و سیوم نفس انسانی کر نوع خود بدان کر دیگر حیوانات
ممتاز و مخصوص است و هر یکی را از نفوس چند قوت باشد
که هر قوه ازان مبدا افعالی خاص باشد و اما نفس نباتی را سه قوت است
یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه و هر قوت خمیمه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که
آنرا مغیره خوانند صورت بندد سیوم قوت تولید مثل در نوع و
عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصور خوانند بکمال رسد و اما
نفس حیوانی را سه قوت است یکی قوت ادراک آلی و هر قوت

شقه

نفس مدرک از اصطلاح
بالکلیات از لطیفه انسانی
کمالات اول مشترک
اخلاق و ملکات و
جبر و عرضیات و
فصل کرنه بر نفس است

تحریک ارادی لا ادراک آنیا وصف بعد یا آنچه آلات آنست
مشاعر ظاهره بعد و آن پنج بعد باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه
و دیگر آنچه آلات آن حواس باطنه بعد و آنها نیز پنج بعد باصره و سامعه و
شامه و ذائقه و لامسه و الی حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر اما
قوت تحریک ارادی او بر قسم بود یا منبعث باشد بسوی جذب نفعی
از اقوت شهوی گویند و وهم لاکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و از
قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را الهام نفوس حیوانات
اختصاص بملکی قوت است که آنرا نطق خوانند و آن قوه را ادراک
یا آلت و تمیز میان درکات کلیات چنین توجه او بمعرفت حقایق موجودات
و احاطه باصناف معقولات بحسب آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند
و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال
و استنباط صناعات لازمه جهت تنظیم امور معاش بحسب آن قوت را عقل
عملی خوانند و لازم جهت اقسام این قوت که بدین دو شعبه است
علم حکمت بدو قسم گردد که نزدیک نظری و دیگر عملی حاکمه در صدر رساله
شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوت و دلالت بر وجود او یک و

تمیز

تمیز او از دیگر قوی نظر بر شرش و بحث از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص حیوانات
انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و
غرض از ایراد اینقدر در اینموضع آنست تا میان قوتهای که آلات آنها آلات
درونیست صادر شود و تکمیل آن بآلات صورت بندد و میان آنچه تاثیر او جهت
طبیعی کند و قابل کمال از غیر در آنچه در اصل فطرت قصور نقص فرق ظاهر کنیم
چه حاصل این صناعت در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد
پس گوییم امر قوی بر شش دیم ۳ قوتست که مبادی افعال و آلات حرکات
رای و رویت و تمیز و ارادت هستند یا قوت ادراک معقولات و
تمیز میان مصالح و مفاسد افعال از آنرا قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت
شهوی مبدأ جذب منافع و طلب ملایم از ماکول و مشارب و مشامم و غیران
و سیوم قوت غضبی مبدأ دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر الذکر را مشارکت حیوانات
غیر ناطقه بود و قوت اول بانفراد در هر یک از این قوی مظهری دارد در اعضاء او
که بمثابت آلات اند از آن قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست
و اما قوت غضبی را دل که معدن حیاة آنست و اما قوی شهوی را جگر که
آلت تغذیه و تربیع بدل ما یتحلل و دیگر اعضا آلست و گاه بود

حرارت غریزی و منبع

جسم زنده حکما قسمی است طبیعی و تعلیمی جسم طبیعی جوهریست که قابل ابعاد ثلثه باشد بالذات
در طول و عرض و عمق و جسم تعلیمی مقدار است قائم بجسم طبیعی و مباینست در جهت
عبارت از ابعاد ثلثه است لا لا لا

عبارت امریست سوی یعنی ناطقه و غضبیه و شهویه نفس کنند پس اول را
نفس ملکی خوانند دوم را نفس سبعی و سیوم را نفس بهیمی و باقی را قوی شرح آن
طلب آید چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات
خویش بحسب طبیعی بود و دلالت وریدی را دران مدخیانوس لزبون بلک
کمالات آن از انچه در فطرت یافته باز ظاهر نشود تفصیل چهارم در بیان انکه
انسان اشرف موجودات این عالم است
اجسام طبیعی لز انروی که جسمند با یکدیگر متساوی
در ترتیب و یکدیگر را بدیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک صد معنوی
همه را مثل نیست و بصورت جنس هیولای اولی جمله را مقوم و اخلاط
اول که در ایشان ظاهر میشود مایشان را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن
مقصد تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلک هنوز در معرض
تفاوتی در ترتیب و تساوی در قوتمندی و جمیع میان عناصر امتزاج و اختلاط
پدید آید و بقدر قرب مرکب باعتدال جامع که آسیر وحدت معنویست
اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتیبی در ایشان ظاهر میشود پس انچه
از جمادات مادهٔ او قبول صور مذکوره ترست از بهر رحمت اعتدال
مزاج شریفتر است از دیران و اشرف از مدارج بسیار و مراتب
بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب با قوهٔ قبول نفس نباتی حاصل کند

پس

بدان نفس شرف شهوی و در چند خاصیت از ان حس را غذا و نمو و جذب
و نفض غیر ملایم ظاهر شود و اگر قوتها نیز در و متفاوت افتد تحت تفاوت
استعداد آنچه با قوی حیوانیست نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن شبیه تر
و از و در گذشته مانند کیاهای که نیابند و در عرق بحرکه امتزاج عناصر و طلوع
آفتاب و هبوب ریاح روبیه و در وقت بقاء شخص زمانی دراز و تقیه
نوع نبود پس هم بر بن نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بکیاهای
تخم دار و در خت میوه دار که در ایشان قوت بقاء شخص و تقیه
نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند اشخاص ذکور که مبادی صور
موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و
همچنین تا بدرخت خرما که بچند خاصیت اکمر خواص حیوانات مخصوص است
و اکمر آنست که در بنیه او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در و
بیشتر باشد بمثابه ملک در حیوانات را تا از غصان و فروع
از ور دیدچنانکه شرایین ارتال در لقاح و کشن جان و بارکرفتن و شاش
بوی انچه بران ریگرد بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانورانست و لکن
چهرش بر نگ یاقت بدل ... در اب غرق شود خشک نشود هم بهینه است

بعضی ازانها و بعضی اصحاب قلاع خاصیتی دیگر دارد که لمس درخت خرما را

لرزه عجب تر و آنکه آب درخت بیدمشک میکشند بدرخت عنب و بار بسیار میکند

ازکشش هیچ درخت دیگر جز ازکشش آن درخت ولیز خاصیت

نفع یک ست محاصل الفت و عشق که در دیگر حیوانات است

برجمله امثال ایشان خواص بسیار ست درین درخت اورد یک چیز بیش نیامد

تا حیوان را ولیز انتقالی ست لیز زمین و حرکت در طلب غذا

و انچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده ست انجا که درخت خرما را

عمه نوع آن خوانده که ست اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من

بقیه طینة آدم همانا اشارت بدین معنی باشد و این مقام غایت کمال

نباتات ست و مبدأ اتصال بافق حیوانات و چون از نیمرتبه تجاوز

مرا حیوانات بود که مبدأ آن در نباتات پوسته بود مانند حیوانات که

چیزی بدو تولد کنند و لیز تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند

چیزی مانند خاک و بعضی از حشرات دهانور انه که در فصل از فصول

سال پدید آمده و در فصل دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و مرتب

ایشان بر نباتات بقدر ست ابر حرکت ارادی و احساس

تا طلب

تا طلب ملایم و جذب غذا کند و چیزی از مقام بگذارد بحیوانی رسد که قوه غضبیه

در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز کنند و آن قوت نیز در ایشان

متفاوت بود و این هر یک بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود

و انچه بدرجه کمال رسد در ان سباع بسلاحهای تمام که بعضی منزلت

نیزه ها چیزی شاخ دارد و بعضی بمثابه کاردها و خنجرها چیزی دندان

و بعضی بمحل نیزه دو بوس چنین سم و انچه میان هر دو بعضی بجای

و تیر چیزی آلات رمی که بعضی مرغان و بعضی مرغان و غیر این هر دو ممتاز باشند

و انچه آلت در دفاع چون کی بختی و حیلت

کون مخصوص شده مانند آهو و روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و

مرغان مشاهده کند که بدیع هر شخص را انچه بدان احتیاج بود از آلات و

اسباب فراغور مقدار و مهمات او بقوت و نزلت در ترتیب آلات

حاکمه یا که آلهه و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع بود

مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او

و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و اینار کردن بر ابناء

جنس و مواقف و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست

در هر باب بحدی که خردمند در ان متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع

خویش اعتراف کند سبحان الله اعطی کل شیء خلقه ثم هدی

تا طلب

اصناف حیوان از تفاوت مدارج نباتات زیادت است از جهت
قرب کبر بسیط و بعد کبر از آن و شریفترین انواع انست که کمیا
و ادراک او بحدی رسد که قوت تعلیم و تعلم کند تا بحمایا که در وی مفطور نبود
او را حاصل شود بسبب مؤدب و باز معلم و چند انچه این قوه در وی
زیادت بود مرتبهٔ او را رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده
افعال این اصناف بود در تعلم چنانکه انچه بینند بمحاکات نظر آن
تقدیم رنند بی ریاضت و تعبر چنان را و اخیر نهایت مراتب
حیوانیت بود و مرتبهٔ اول از مراتب انسانی پس مرتبه متصل باشد
و انها نی باشند بر اطراف عمارت عالم ساکنند مانند رودان
مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب
افعال حیوانات بود و تا این مقام هر مزید تفاوت که افتد مقتضای
طبیعی بود و بعد از مرتبهٔ کمال و نقصان مقدر بالات و روی نبود
پس هر کدام که این قوی در وی تمام افتد و باستعمال الات و استنباط
مقدمات آن از این نقصانی بجایی انجر بود و از رسد فضیلت و شرف
زیادت بود بر انکه ایشان در وی کمتر باشد و اول این درجات کمال را
که بوسیلهٔ عقل و قوت حس استخراج صناعات تألیف و
ترتیب حرفتها دقیق و الات لطیف میکنند و بعد از ان

جماعتی

سؤدان مغرب
ستایان مغرب

حدیث زود در رفتن و مکان جزار
کهن و کان بردن اما حاصل و
خواندن کتب و راه نمودن
رفتن و رام کردن و تراشیدن اضافی
و در نعلبند کردن لا

جماعتی که بعقول و افکار و تأمل بسیار در علوم و معارف و اقتناص فضایل
خوض مینمایند و از آسمان کدورت نفس که بوحی و الهام و معرفت حقایق
و احکام از مقربان حضرت الهیت نیاز نمودند و بر اسرار حکمی مطلع و در تکمیل
تحصیل و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقلیم
او دوار سبوده و اخیر نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در این نوع
بیشتر از تفاوت در نوعهای حیوانات بود هم بدان نسبت
در حیوانات و نباتات کویند که هر چند در منزلت از ابتداء اتصال بود بعالم
اشرف و وصول بمراتب ملائکهٔ مقدس عقول و نفوس مجرده
تا نهایت لیکن مقام وحدت بود و ایجاد ایشان وجود باسم را نشاید
خطی مستدیر را نقطه آغاز نکنند تا باز بدان نقطه نرسد پس در سایر
منفعل بود و ترتیب و تضاد بر خیزد و مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقه
حقایق و نهایت اخیر در آخر حق مصلحی نماند و بقدر وجه ایک خدای الجلال و الاکرام
پس اخیر در شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
عالم و خصوصیتی او را از آخر مرتبه از معلوم نوع بشر شرف رتبت

مطلع نور الهی و مظهر فیض وحدت ضمیر انسان است و غایت ایجاد غایات
و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام خلاصهٔ
موجودات و زبدهٔ کائنات لولاک لما خلقت الافلاک مصداق
اسمع لست بلک اینمعنی مقدر مقصود و لمزید اشارت و غرض لمرشح
ایمر آنرا آیت تا بداند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وحشی و حیوانات
و میان مرتبهٔ کائنات افتاده و او را استعداد بارلوت بمرتبهٔ اعلا
و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی لمر بهر لاکه همچنانکه در ظاهر آنچه در یکی حیوانات
بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدان متحلل بدن میشود و بقیهٔ
مضرت سرما و گرما باز داده و آلات دفع که بدان لمر مضار فی و
معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت خلقت و ایشان را
مزاج العلة کرده اند و آنچه انسان را بدان حاجت بود بطریق اسباب حواله
با تدبیر و روی و تصرف و اعمال او کرده تا چنانچه بهتر دانه سالقه غذا
نیا ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه
لباس را تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میشود و نه

للدحش

سلاحش نیا صناعت و تهذیر و تقدیر صورت نبندد چنانکه در بنا
کمال هر نوع لمر انواع مرکبات نبات و حیوانات در فطرت او تقدیم یافته
و یا غریزی او مرکوز شده و کمال انسان و شرف فضیلت او حواله با فکر و
رویت او و عقل و اعمال او کرده و کلید سعادات و شقاوت و
تمام و نقصان بست کهیر او را زمانه اگر روی مصلحت از روی اعمال
بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل کرایید
سوشوتی که در طبیعت او نهاده اند حال مرکوز است او را بر طریق سلامت و
قصد محمود لمر تبه بر تبه بر سر آورد و از زلل و خطا ایمن دارد تا نور الهی بر و تابد و
مجاورت ملاء اعلا مایه و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ
اصلا سکونی و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت او را بر طریق
ادراکات و انعکاس او سوی اسفل کرداند و شوقی فاسد و میلی تباه
مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران بالکل اضافت تلخ تا روز بروز
و طعمهٔ لحظه ناقص تر شود و انحطاط و نقصان غلبه یابد تا مانند سنگ
از بالا به نشیب کرداند بلکه بمرتبهٔ ادنی از بهایم و در رتبت اخس رسد
و انمقام هلاکش بوار او بود چنانکه گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و ان تبعث نحو الفضایل تلبیح و لمر جهر لاکه مدام در بدو فطرت

مستعد این دولت عظمی حتیاج افتاد به پیغامران و معلمان
داعیان و موبدان و هادیان بعضی بلطف و گروهی بعنف او را الزم توجه
بجانب شقاوت و خسران و دران بزیادت جهدی و حرکتی
حاجت نداند بلکه بخفت سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست
مانع شیء نمرودی او نخواهد بعادت ابدی که جهد و عنایتی مصروف بدان
نمیبایست داد و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضایل بدان
مقصد نتوان رسید میگوید تا بوسیله تسدید و تقویم و تادیب و
تعلیم آن مرتبه را عالم مرتب وجود میرسند و فقدان آن ملزم عجز و
قصور و جنبهای اتباع الهوی فصل شم در بیان آنکه نقص ان نیز اقسامی است
هر موجودی از موجودات نفیس یا خسیس یا لطیف یا کثیف
خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و
تحقق هویت او مستلزم آنست خاصیت او نامند مثلا که او را افعال
دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او دران شرکت نباشند مثالش
شمشیر را خاصیت است در مضاربه و قطع و در بریدن و آب را
خاصیت آنست که مرطوبات سوا را رسیا گرداند چنانکه هیچ چیز

دیگر

دیگر بدان حاصل نشود و هر چند شمشیر بایستی
در بریدن رسیدن و آب با خود بار کشیدن مشارکت دارند و حمال
هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اولست از وی و نقصان او در قصور آن
صدور یا در عدم آن چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضاربه و قطع آنی در بریدن بود
تا نیل نهایت کاملتر و جهدی خاصتر بکار باید داشت فعل او با تمام رسد
در باب خویش کاملتر بود و آب چندانکه روندهتر و در فرمانبرداری
سوار و اطاعت لگام و قبول ادب بمبالغتر لگام خویش نزدیکتر
و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بیشواری کند یا خود بزد او را بجای آنکه دیگر
بکار دارند و دران بحط رتبت او بود و اگر آب نپسندند و صفا یافتن
بزد او را پالانی کنند و با خود همی برند و آبرا بر نیاورند حضرت او
حمال کسند و همچنین آنچه ذکر او رفت خاصیتست مر جانوران را
موجود یا کیوت و افعال و قوتهای دیگر است دران بعضی انواع حیوانات
با او شرکت کنند و در بعضی اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر
اجسام چنانکه شمه از آن گفته آمد اما خاصیت که دران

ای کاش هر نوع در حاضر
قابلیت زده در وجود آید
و بالقوه امت ای کاش ازان
توقع نمیشاید فقد رآه
در حال قصور پنداریم

تقویم توفیق تعصیب
وقام کرد انسیدن آنست
تویمی سدا دهنده
صاح

مرد کند نا راضی
از ذلت حرکت دادن
مسالک او بلکه
او بلا دلیل
قول ۱۱ حجر

فصل شم در بیان آنکه نقص ان نیز اقسامی است

مراد از نفس حیات
اصطلاحی است که
حیوان را بدان
حی گویند
اصطلاحی
اطباء روح حیوانی
حول مرکز اصلی
قول ۱۱

مماست
با کسی هم فرض
بودن در وجه قول

غیر را با او مدخلیتی نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند
و آن نیز نطق بفعل است چه آخر سن را بمعنی همت و نطق بالفعل
بلکه بمعنی قوهٔ ادراک معقولات و تمیز زشت و زیبا و حق از باطل
جمیل را قبیح و مذموم را محمود از شناسد و بر حسب ادراکات در آن
تصرف کند و سبب این قوه است افعال او منقسم بخیر و شر
و حسن و قبح او را موصوف میکنند بعادات و ثقافت بخلاف
دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوه را چنانکه باید بکار دارد
و باکمالات و سعی فضیلتی را او را متوجه بدان آفریده اند برسد
خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد
یا بکسل و اعراض شریر و شقی گردد و آنچه با حیوانات و
دیگر مرکبات ترکیب دارد اگر بر و غالب شود و همت بدان
تصرف کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و با مراتب بهایم فرود تر
ازان گردد و اختیار بود مثلاً که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات
بدینی که حواس قوی جسمانی بدان مشتاق بدان باشد جهت حاکم و

مشارب

مشارب و مناکح که نتیجهٔ غلبهٔ قوهٔ شهوی بعقل بر او بدان قهر و غلبه دانقیاد
و تحمل استیلای قوهٔ غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند در آنکه
قصر همت بر بعضی از این رذیلت و محض نقصان است و دیگر حیوانات
در این ابواب از او کاملتر و بر تحصیل خویش قادرتر چنانکه مشاهده میرود
حرص یک بر خوردن و شغف حرک بر شهوت راندن و صولت شیر
در قهر و شکستن و امثال این از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان
و حیوانات آن نوع غیر کبر و حمیت عقل را در طریق سعی در طریق
دران بازگشت بسیار رسد و صاحب همت کجا چیز نماند طلب چیزی که اگر
مدت عمر دران صرف کند با خوبی مقابلت نتواند کرد و همچنین در باب
قوهٔ غضبی اگر خویشتن را با کمر سبعی نسبت دهد دران باب کمر سبع برد
سبقت گیرد و فضیلتی که او را از قوهٔ بفعل آن آید در نفس را حیی را ذات
فاحش و نقایص ثابت پاک کند از بهر آنکه طبیعت از آن علت نکند آمید
نتواند داشت و صباغ تا جامه را بلون و نسج و دوست خانه را بقاعدت
رنگ که او را باید نشمرد و لیکن حکیم مدبر نفس را از آنچه موجب نقص او
صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش
اگر طلب علوم حقیقی و معارف کلیه مشغول شود و همت بر اکتساب معاد و
و اقتناء خیرات مقصور کند تحصیل طلب و ممارست مشکلات و مجا

مجالست
طلب کردن
معنی شهوت
معاد
لیس در نسخ محمد
لیس در نسخ

باشد سعی نماید و از مقت و غضب معبود خویش خود را مستحق ازدیاد حسنات
بلکه و عباد از و دار احب سفیه و فساد او ازان دارد اجابت و استجاب
خارت و عقوبت و دنیا و آخرت در اجابت کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله
و رحمته لایت بیان حال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق

فصل ششم

در بیان آنکه کمال بعضی در حیوانیت و ذکر آنکه چه چیز مخالف حق کرامت است

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی است و ذکر آن کمال و نقصان بر طریق اجمال تقدیم واجب بود در معرفی تفصیل آن کمال تا چون بر حقیقت آن واقف شوند طلب آن کمال بذل جهد در تبع آن لازم آید پس گوییم هر موجودی مرکب بود از کمال و غیر کمال اجزاء او بود چنانکه کمال سنگتراشی غیر مرکب بود از کمال و غیر کمال اجزاء او چنانکه کمال سنگتراشی مرکب بود از کمال و نقص و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و همچنین هر مرکبی کمال او نیز غیر کمال اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود را با او در آن شرکت نباشد و اکمل کمالی بود که قادرترین آن کمال بر اتیان افعال خاصیت و ملازم تر بر آن بود و کمال نفس انسانی آن است که او را یابد و چون حکمت فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان در مقابل آن هم معلوم شود و اما کمال انسان او نوعست از جهت آنکه نفس ناطقه ادراک حق است بما هو حق و قوت عملی و دیگر قوی او مسامحت کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم تا بر مقتضای آن شوق اعاظم امور موجودات و اطلاع بر حقایق آن

لضد لو و عوایق آن قوی در تزاید بود مانند آتش که تا محال از زیادت
فنا نیابد مشتعل شود و چون اشتعال او بسیار باشد
و قوای احراق در وی بالقوه تمام خویش تمام رسانده و همچنین
نقصان کمال امرای است بعضی بسبب صرف نا کردن تمامی قوت بسوی
از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بر صرف نقیض آن جهت یعنی قوه
شهوت و غضب و تشبیه بهایم و سباع در معمور شدن بشواغل محسوسات
از وصول بدرجاتی که اولاد در معرض آن بود نه تا بهلاک کبیر ابدی و شقاوت
سرمدی رسیدن همچنین حال هر اتب است زیادت امر مراتب نقصان
و عبارت ازان کمال بسلامت و سعادت و کمال بنعمت و راحت و
کمال بملک بقی و سرور جمعی و قوت عیش کنند چنانکه فرموده است عز من قائل
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و
قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بلذتها که مالا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر همچنین منوالست رسیدن بحوالی
رب العالمین و یافتن مرافق جلال او در نعیم مقیم پس هر
بخدمت طلب سعادت از جنبی مواهب شریف جاودانه اعراض کنند و در
جهان خسارتی بیابند که تحقیقه کرب لقعة بحسبه الظمان جاء ما ر[illegible]

بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی
که انتهای جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل
بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک
از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری با سرها مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوه عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند
و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن
بدرجه اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی که
باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن
مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب
مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد
بمنزله صورت است و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت را بی ماده و
ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل
ضایع و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و
کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود

انسان

[illegible]

انسان خوانیم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو
باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون بحد فعل رسد
کمال شود چنانکه خانه مادام که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون
در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان باین درجه برسد که بر مراتب
کاینات بر وجه کلی واقف شود جزویات نامتناهی که در تحت کلیات
مندرج باشد بر وجهی از وجوه در وی حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود
تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش
عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد
پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد پس انسانی
تمام مطلق و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس بسعادت
ابدی و نعیم مقیم سرمدی مستعد گردد و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن
میان او و معبود او حجابی حایل آید نباشد بل شرف قرب حضرت الهی بیابد
و آن رتبت اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر
ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع باین مقام رسند سبیل این نوع
در فنا و استحاله چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان
هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی

قاصر بود حکم کند بر بطلان کسی بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا
و از معاد او غافل ماند پس همت بر اکتساب لذات و توصل
بشهوات مقصور کند و همان بود همه وجود نفس طبقه از جهت ترتیب
افعال و تهذیب امور است که مهوی بود بلذات دنیاوی مشلا گوید فلانی
و غرض از ذکر و فکر دو قوه است اگر قوه نفس آنست تا تذکر لذتی کند
که امر معلمی یا مربی را بیاد یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن
بمطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزوری شریف در خدمت
شهوت خسیس و ذات دنی میسازد و شریک ملایک اعلی در رتبت بندگی
اخس موالی آن نفس بهیم است و قسیم دیگر حیوانات است در منزلت
فرد آدمی را ای بسا شیر جهال و فرد مایگان خلق است و بدین رای نفیس است
انچه جمعی از معاد تصور کنند که انرا هم از جنس لذات و شهوات انجهانی باشد
تا از بهشت عدن و قرب حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم
لذیذه و تمکن از مناکح شهیه و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و
دعوات از معبود خویش همی خواهند و تارک دنیا و زهد در رغائب آن
بر سبیل متاجرت و مراکحه کنند انگاه عجب برای بسیار آجل
ترک کنیز و حقیر فانی در طلب خطیر باقی نمیکنند و بحقیقه ایمان عبادت

حریص تر خلق باشند بر لذات و شهوات نکاهریرین طایفه
ایشان و با اینهمه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملا اعلی ذکری
و بشنوند که فرشتگان مقربان حضرت قدسند اقرب قادورات و
خالیش شهوات مقدس و مبرا که حکم کنند بر علو رتبه ایشان بل محقق دانند
باری تعالی خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالیست از ان درجه
دلذت و تمتع باشال ایمعانی بروره انه و ایشان در ین باب مثال کلک و
خوک بل خنافس و دد انند و در عقل و تمیز مثال فرشتگان و انچه جمع
ای عقیدت بازار اطفال در یک صیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردی
انگاه بایه ایشان روشن شدی تا اول باب جوع مستدلا شود از لقمه ملایم طبع
لذت نیابند و تا بمشقت عطش گوارنده از شربت آب سرد راحت نیابند
و تا بمشقت عطش گوارنده از شربت آب سرد راحت نیابند
مجاری استفراغ اگر آسان شدی و تاریخ سرماوا گرتحمل کنند از زینت
لباس متمتع نه بینند پس جمیع اصناف لذیر نوع مداوات و علاج
که سبب شفا باز الام و موجب سلامت از نکایت آن آسان بینند
و دران از مقاسات شدایدی بر بینند و طعم آن لذت در راحت در مذاق
تصور ایشان تمکن یابد کمان برند که آن لذات کمال و سعادتی است و

تا باشد در بدل چند لکه ممکن بود باقی ماند و علایم مرض سعادتی تولد نبود
در راحت از الم غایتی مرغوب و خیری محض نشود چه بعد تمام آن بود که او را
خلوص صحیح بنحوی تا بمداومات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرنگان
مقرران حضرت الهی که از امثال این امراض فارغ و خالند و حضرت
عزت را اتصاف بجمیع اوصاف منزه و منعالی از معارضه گویند معلوم
و از فرشته فاضله و کامل نزاهت و خدای عزوجل را با خلق
نسبتی نتوان یافت در بحر شغب و جدل آرند و ادلهای اکلیسا را بآیات آن
لیز مباحثه کنند بسفه منسوب دارند و خواهند شبهاتی اصلا خود را در ضمیر
وقعی افکنند و اگر هم عجز لاکر با وجود چنین مذهب و رای اگر کسی باز نشوند
و ترک طریق ایشان بغیر اثار شهوات که هست دانند شهوات میباید
بتمتع از لذات و قناعت و کم خلطان و نیل التفاتی بدیگر مشتهیات
شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوبتر خرقه اقتصار نموده از وجب
بسیار کنند و ادلا سخن کلمات بزرگ شمرند بگویند
او و لی خدای وضع ادمت و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و
بزرگوارتر نشخص نیست و چهرا و را پیشینه از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارد

نسخه تمام شد
سعادت تمام
عارضی یعارض
لمعلوم آن در دی
و لیکنه لمعلوم آن
آن است این
علة مهما ضروری
معارض تام
تولد نبود

اشارت بآیات نقضیه

شغب در نقض و مرتش
کند لیکن و سر انسخن

سقط اطراف افراط
قوت نفس نماز در نفوس ابرار
این قوت بمواسات بجود از قوی
عود و مسکینه نفقه ان نظر الله فراس
بین ذرات نیدرد اسراف و نکاف
از حد میکنه سفیه
کبر فاجران و اهی

نقض و فرو تنکران
و معنی عود
ستاد تام است

ای المعلوم
که بعض معلوم
ما خود در سبب
فتور نفس
در اتباع
دستور
لکن اکثر
اهل عالم
در سبب
فتور نفس
در اتباع
دستور
لکن اکثر
اهل عالم

ولکن ما به غافل مانند که اگر بلذت معلوم مشتاق باشند از الم نالم
جوع مبتلا شده باشند و اگر براحت مزور بطلب کنند از رنج
رنج عطش طلب کرده باشند و همچنین حال سایر حالتهای کوید در حق انجماعت
سهلی خبشیان در بتر باه ترین سیرتها موسومند چه کسی را پسندد که در دین
مذهب ایشان مساهم بود نصر راد و دعوت او بر خیزد تا مردمان را
در غلط افکنند و فرا ما بدیرند تقی منفعت نیستم پندارند که جهت بعضی از اهل
قصد و تعقل را با خویش در دام شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و
تلبیس ایشان بر قوم دیگر روا باید و اینجماعت احداث و نوا موزان را
تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضایل ملکات حقیقی ندانسته یا اگر دانند
ممکن الحصول نیست و دیگران همچو بعضی ما شیها تمذوای سخر سالار هوای
نفس خود را بی سبب اتباع اینجماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان
تنبیه کند که ای لذات بحسب ضرورت بدل است از جهه لکه بدن
از طبایع متضاده چهار گانه و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی
از این اضداد بر دیگران موجب اختلال ترکیب باشد و معالجت باکل و
شرب از جهت دفع اختلالست را اقتضاء اختلال بدل میکنند

تا باشد

مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیلیست قبح آنچه بود از بهر آنکه همه طبایع بدان ظاهر
جمیل دوست دارند و سبب مباشر آنچه مصمم قبح بود از آن شرم باید داشت
لامحاله نقصانی تولد نماید و لازم طبیعت بشریست دانستن آن بقدر وسع و طاقت
واجب پس افحش و اقبح بود و اقبح بسترود و فرمحتاج تر و هیچ ستر و دی ورای
قلع اثر آن اگر طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف
عقیدت اجماعی وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است
چرا کتمان و استکبار آن از فضیلت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست
و وقاحت حمل میکنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او بدان کفایت بود در معرفت
رداءت سیر و قبحت سریر ایشان پس عاقل باید که همت بر ازالهٔ این عیوب
و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال
مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن بلذت نچسبد
بلکه صحن طلبد و خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد
انسلاک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم
و احتراز از مرض و فنا بشرط آنکه موجب هوس و علت شره را نباید
به شائبهٔ غرض دیگر ملوث نشود و از لباس بمقدار دفع مضرت سرما
و گرما کند و عورت پوشیده گردد و زینت نباشد و اگر از آن تجاوزی کند
بقدر آنچه از حقارت و لوم لایق شود با قران و اکفاء خویش بشرط آنکه موجب هوس

و خویش را با صفاتی او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب اجابت هر چند مخالف
عقاید ایشان است آن بود که با سفاهت لای ورذالت عادات
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوای نفس شریف مانده است تا بدان
بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس با کرام و تعظیم ایشان
مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش از آنجا که نمیدانند ادراک میکنند
و ردش ترین سخنها بر سخنهای ضعیف مقالهٔ اجماعیست آنکه گوید
نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود خاصیتش بر سیبهوریت و بهیمیت
اقدام نماید لامحاله بقدر ادراک آن اشتهاش در وقوع عقابها بی بود
از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش در دیوارخانها
و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور کند و اگر کسی آنجا
از و مشاهدت کند از خجالت حالتی بر و در آید که هرگز باز و طلبد
مگر کسی که خاصیت طبع بغایت بر و طاری شده باشد که از آن
تمامی از و زایل شده بود و وقاحت که لازم تر آن بود نقصان
او را ملکه گشته باشد و با صلاح نفس چنین کسی خوش امید توان بود علاج را
در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد و اما قوم اول
که هنوز از حیا در آیین بافی است و اعانت صحبت آن

بمباهات و مفاخرت شاید لاجرم بایه که بر زلات و نقصانات اهل قانون اعدل اقدام نماید و از میاشرت
بر قدر ضرورت متقضی حفظ نوع و ظلم بر نفس بود اقتصار کند و اگر اندکی مایه ازان در گذرد
بایه که اگر طریقت سنت و قاعده حکمت پیرون نشود و بحرم مکان و آلچه بر حسابه او
خارج بود دست درازی ننماید و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود بهیچ نوع قناعت
مجاوزت حد نکند بعد ازان در ظلم بر عدالت و فضیلتی که ان نسبت او
بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رسانیدن سعی نماید و نقصانات او
بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی حیاتی متقضی کمال آن نیز و بستار و دیوار خانها
و ظلم شب احتیاج نفتد اگر چه در آن و در جمله در مقام قوه مرکبه چنانکه گفتیم
ادون بهیمی و اورا نفس سبعی و اشرف نفس ملاوش لکی بهایم با دون است و
میان این اشرف و مشارک ملایکه باشرف است و میان ادون و عنان اختیار و زمام
اشتیار بدست او اگر متخوله همیز گاه بهایم فرو گذارد تا هم از ایشان باشد و اگر منخوله
سباع رها کند تا هم از ایشان باشد و اگر متخوله بمقام ملایکه و اصل شود و هم از ایشان
یا بعد و عبارت اولی سه نفس در قرآن مجید نفس امّاره و نفس لوامه و نفس مطمئنه گفته است
نفس امّاره بارتکاب شهوات فرمان و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست بآنچه
متقضای نقصان بود بمذامت و ملامت کسر اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس
مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند نفس امّاره
صاحب لوث و کدر است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملاک است و هم هر چند لوث

لاقابل

اما قابل تهذیب و انقیاد موهوب نماید در قوی تادیب و آلت نفس سبعی است و سیوم عالم
لوث بست و عالم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی تقاضا
بدن است بموضع و مرکب نفس ملاکست تا بآنچه حال خویش
حامل توان گشت بمقصد رسد و حکمت در وجود نفس غضبی قهر و کسر نفس بهیمی است تا قوای
او را استیلای او توقعت مندفع شود چه بهیمی قابل لوث نیست و ایمن تهذیب است
بتاویل آلچه او را تهذیب نقل افتد و اخلاط مهر و اشارت بنفس سبعی و بهیمی کرده اند
لاجرم فهم میزنه الذهب فی اللیس و الانعطاف دلالت کند بر آلت الحدید فی الصلابة و الالتواء و امتناع
و همچنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب فی الشهولت ان یکون فاضلا پس اگر
ایثار فعل جمیل کند اگر قوة شهوانی با او مساعدت نماید لذت استقامت یابد
بر بعضی مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استقامت
و استمداد غلبه سم شهوت را بود اگر بعد از تقدم مقتضای او صاحبش را
حرت و پشیمانی دامنگیر شود مستوجب طریق استصلاح بود و بصلاحش امیدوار
امضاء عزیمت در قمع و قمع شهوت از معاودت مثل آنحالت استعمال یابد تا
والا مثل او بحال اول عود کند حکیم اعلی گفته است بسیار مردمان را چنان می بینم که دعوی
محبت افعال جمیله میکنند و اگر آزمایش می رود با معرفت فضیلتش اعراض می
نمایند و لک الله در آن دل که بیند و آگاه گردد فرق نیت میان آن دو کس را که
یکی را بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم بود چه اگر بینایی با نابینا

در جای افتد هر جو در هلاک مساهم باشند و بنا باستحقاق نه نسبت و ملاک مهیا منفرض مشد ان
قدما حکما چون مشاهده حیوان مختلف بهائم که در یک مرتبه حسی
فرشته و ساکو خوک تا هر کدام که غالب شود حکم او را بعضو و بعضی گفته اند مشلا
بای نفس حیوانی مشد ان بصورت کلب بهیمه بقوت که سگ یا بوزی باشد اگر غضب و
در طلب صید بر دل ایند اگر حکم کلم را بهم جهار پایه و سم سبع بروضه اعتدال
استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقتی حجت رعایت کنند
و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعت بر قاعده عدالت کنند پس همکنان در مرتع و
مشرب دیگر مصالح معاش مزاحم العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین
پس بهتر موضع را علف تهتر بیند اگر در بر انجا چریدن گیرد و از ناهمواری
حرکت در نشیب و بالا تعسف ارضاله و تعجیف بجا کند و هم خویش را و هم
یاران را رنجه کمند و چون علف خویش را دیگر از انیا یابد گذارد تا از گرسنگی
ضعیف شود و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای چریدن بدرختی
یا خارستانی یا رهگذر ژرف یا آبگاه هولناک رسد بصدمه یا بسقطه یا آفت دیگر
خود را و ایشان را هلاک کند و هم چنین اگر سبع غالب بود قصد شکار صیدی
یا کلب دهی کند بفصل قوة بران توسل جوید و رنج و خوف تلف ماند الحاصل
گونه گونه حیل آید بمحل بوجه در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان
در معرض اذیت جراحت یا زحمت یابند که هلاک شوند لا چون در فرمان عاقل

باشند مسخر حکومت عدالت یعنی سوار امر آن آفات و عوارض ایمن ماند و حال
لیکن قوه در تمام و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد
آن و نفس دیگر یا اولازم آید چنانکه گوئی هر نفس در حیوانی مخالف و با اینهمه قوی لاکر
اگر هر یک متوقع باشد بود قهر خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یک بنفراد برحالت
اول است و از روی مجاورت و مساهمت یکدیگر در آن اثر کوئی موثر همان یک قوه
نهایت و هیچ منازع و ضد نداشته و از غایت اختلاف علما در اینکه
ایشان را قوه یک نفس است یا خود نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود
تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مودی شود باختلال آلت و بلاک
هر دو و هیچ حال بود تباه تر از ان چه در ضمن آن بود اهمال سیاست را تضییع
نعم او در معنی فسق است و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت
از آنست و وضع اشیاء در غیر موضع که ظلم تحقیق همانست و رئیس بلامدرس
و پادشاه را ملوک و خداوندزاده کدایندن را تشبیه تمام است ابلیس و
اشارت بدانست و اتباع مقتضای طبایع شیاطین و اقتضا است ابلیس و
جنود او بود نعوذ بالله منها و نسال العصمة والتوفیق

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت

که مطلوب اول سیدالکمال آنست

چون فعل الغایت و غرض است تمیز
نفس انسانی نیز از برای غرض تواند بود و غرض از ان چنانکه در اثنای نخستین آمد
سعادت اوست که باضافی بالاو خیر او آنست پس ادراک خیر بود بر وجهی که

کتاب

ایمعنی بر سمع آن کند زیاده و بداند که مقام دل چنین مرتبه هست و میتواند که بدان مرتبه برسد
تا شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه
برسد و الله رحمه الله در آغاز فصل محو فرق میان خیر و سعادت میان کرده است او
پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد ازان مذهب متاخران و انچه معتصای عقل اوست
بوده است تقریر حال هر یک خلاصه آنمعانی شرح حاله آید ان شاء الله تعالی میگوید حکما متقدم
گفته اند خیر بر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آنست که مقصود
از وجود موجودات آنست و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت خیرهای که
در وصول بدان غایتها وسیلت و آلت سعادت هم از قبیل خیر است ولکن باضافت
با هر شخص و آن رسیدن اوست بحالت الهی نفسانی بکمال خویش پس ازین
روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخص دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد
و جمعی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن
اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و روی بود
و از ایشان صادر نشود بل بسبب استعدادی بود از طبیعت ما فیه بالقوه
پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت کمال و ملایمین
و مشارب در حیات و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آنرا و امثال آنرا بخت
و به بخت و اتفاق تعلق دارد و در مقدم نیز همچنین است لاجرم گفته اند
که خیر معلول مقتضی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند و گفته اند که هر حرکتی

ایمعنی اشارت است بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که گفت خلق الله الخلق و آله انس الا لیعبدون ای لیعرفون و یعبدون و در بعضی نسخ هم چنین است و الله اعلم و گفت کنز اخفیت فاحببت ان اعرف ای فخلقت الخلق لکی اعرف

خیر مطلق و خیر باضافت و مقصود و مقصود

خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بدان در نقص شوقی و عیبی زاید باشد
بر طلب کمال حادث نشود و در طلب آنچه توقف حاصل است غالب نبود و در کار
فرو ماندن از بغفر مرغوب زیادت کند و حکیم ارسطاطالیس افتتاح
کتاب اخلاق بین فصل کرده است و انچه رای صواب در بیان
همان چیز اوراد روی نموده است چه اول فکر آخر عمل است و آخر فکر اول
عمل بود چنانکه در جمله صناعات مقرر است چه نجار تا تخت تصور
فاید تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیاید
ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فاید تخت فکر اول آن بود صورت
نه تبند عجب تا قلت تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفسند نکند انرا
تحصیل کمال در خاطر او تمکن نپذیرد و تا آخر تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت
او را دست ندهد و استاد ابو علی سینا رحمه الله گوید اراسطاطالیس گفته است در کتاب
اخلاق که احداث را یاکنایی را طبیعی احداث بود ازین کتاب
زیادت منفعتی نبود پس است از احداث نه احداث عمر میخواهم و عمر را در تعمیر
تاثیری نیست بلکه باحداث کنایی را میخواهم و میرانیدن را تلافی
شهوات حیوانی بود و میدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و میگوید
یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل مستلزم بحث از سعادت و خیر است
در کتاب اخلاق نه از انجهت که او را تا ایشان بدان رسیده بلکه از جهت آنکه

احداث نا بالفتح ایک سالدن احادیث بالفتح سخنها و مراد که حضرت رسول گفته عدالله الله فرقه طائف

Library Digitised Collections

Author/s:
Ts, Nasr al-Dn Muhammad ibn Muhammad1201-1274

Title:
Akhlq-i Nsir

Date:
[1832?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23326

File Description:
Part 2